

با پیروی از تعلیماتی که در این کتاب
تلقین شده است هدف عالی هنر و
سعادت را خواهید یافت .

عقل و سرنوشت

اقتباس و ترجمه از افکار

موریس مترلینک

نگارش :

علی اکبر مهدی

از انتشارات - کتابفروشی ابن سینا

چاپ اول : تهران - فروردین ۱۳۲۴

چاپ دوم : تهران - آبان ۱۳۳۵

حق چاپ محفوظ است

چاپ اتحاد



آقای علی اکبر مهتدی

آثار دیگر نگارنده :

- | | |
|------------------------------|--|
| ترجمه از
آثار
مونتسکیو | ۱- روح القوانين یا بزرگترین کتاب حقوقی
و سیاسی دنیا
۲- ملاحظات در باب عظمت و انحطاط روم
۳- دفاع روح القوانين
۴- تحولات اخلاقی و قوانین
۵- تحولات فکری بشر
۶- تأثیر جنگ در زندگی بشر
۷- قلم حساس |
|------------------------------|--|

بعد از انتشار روح القوانين این کتاب دومین اثر قلم توانای نویسنده معاصر آقای علی اکبر مهتدی است که به چاپ رسیده .
این کتاب بسعی و اهتمام و سرمایه کتابفروشی ابن سینا چاپ و منتشر میشود .

امیدوار است بقیه آثار سودمند ادبی و فلسفی این دانشمند بزرگ را بتدریج چاپ و در دسترس عاشقان علم و ادب بگذارد .

ابراهیم رمضانی

بنام خداوند بخشنده مهربان

موريس مترلینگ یکی از پیشوایان نهضت فکری عصر حاضر است ، دماغ این مرد بزرگ بزرگترین دماغی است که در این زمان روزگار بوجود آورده است ، بعضیها این مرد متفکر را سقراط قرن بیستم مینامند ولی بنظر من در این مقایسه مبالغه در عظمت سقراط مینمایند . آثار موريس مترلینگ بسیار است ، از آن آثار فقط کتابی بنام اندیشه های مغز بزرگ توسط آقای ذبیح الله منصوری بفارسی ترجمه و چاپ شده است که مجموعه از افکار او و منتخباتی است از کتاب های مختلف مترلینگ .

شاهکار نوشتجات مترلینگ کتاب عقل و سر نوشت است ، در این کتاب نویسنده با اندیشه عالی خود پروازهای کوتاه و بلند فکر بشر را مورد دقت قرار داده و پندار و رفتار يك بشر خردمند را تشریح نموده است ، و از نتایجی که بدست آورده راه و روش خردمندی را آموخته ، مترلینگ در این کتاب برای خواننده ثابت کرده است سر نوشت مولود رفتار و پندار آدمی است و انسان میتواند با خردمندی بهترین سر نوشت را برای خویشتن آماده سازد .

هر خواننده هوشیاری از مطالعه این کتاب هدف عالی هستی و سعادت

حقیقی را خواهد شناخت زیرا راه رسیدن بسعادتی در خلال سطور آن نمایان است. من گاه و بیگاه در زمینه سرنوشت نوشتجاتی داشتم و بر آن بودم روزی آنها را جمع آوری نموده بصورت کتابی در آورم اتفاقاً در ضمن مطالعه کتب مترلینگ به کتاب عقل و سرنوشت برخورددم و غالب افکار خود را کم و بیش در آن یافتم چند دفعه آنرا بدقت خواندم و لذت بردم، نور افکار این نابغه دانش مرا مجذوب کرد، باینکه چند کتاب دیگر برای چاپ حاضر داشتم دریغ دانستم این افکار و تعلیمات عالی بزبان فارسی منتشر نشود، آنرا مقدم داشتم، و غالب افکاری که خود در این زمینه داشتم در ضمن ترجمه آن اضافه نمودم باین جهت نتوانستم آنرا يك ترجمه بنامم بلکه آنرا اقتباس از افکار مترلینگ نامیدم.

من یقین دارم که همه کس پس از خواندن این کتاب متوجه روح و قلب و صفات خود خواهد شد زیرا هدف نگارنده صحبت در اطراف نيك بختی است و از خردمندی و عشق و عدالت و طرز تفکر و شیوه رفتار در آن بحث شده است.

این کتاب را بادقت بخوانید زیرا با پیروی از تعلیماتی که در این کتاب تلقین شده است هدف عالی هستی و سعادت را خواهید یافت و میتوانید همیشه و همه جا مسرور و شادمان زیست کنید.

از دانشمندان و صاحبان ذوق سلیم انتظار دارد هرگونه کجروی فکر و اندیشه مرا با توجه حکیمانۀ خود اصلاح فرمایند.

تهران- مهرماه ۱۳۲۳ علی اکبر مهتدی

هوریس مترلینگ

هشتاد و هشت سال از عمرش میگذرد، در سال ۱۸۵۶ متولد شده اکنون هیجان افکار او را به تیمارستان کشانده و در یک جلسه نامحدودی که جنون نامیده میشود سیر میکند و زندگی با سعادت و نشاط آور جنون آمیز خود را در شهر واشینگتون ادامه میدهد، مین او بلژیک است، تحصیلات عالی خود را در رشته حقوق در فرانسه نموده است شغلش وکالت دعاوی بوده، علاوه بر زبان فرانسه زبانهای انگلیسی، آلمانی، یونانی و ایتالیایی ولایتینی را میداند.

مترلینگ ابتدا چند نمایشنامه نوشت و سپس رفته رفته شروع بنوشتن کتب فلسفی نمود؛ بیست و دو کتاب فلسفی تا کنون نوشته است، شاهکار نوشتهجات او کتاب عقل و سر نوشت است، نمایشنامه بسیار جالبی تحت عنوان پر نده آبی نوشت که آوازه شهرتش را در تمام اروپا منتشر ساخت.

در سال ۱۸۹۵ فرهنگستان فرانسه او را عضویت خود پذیرفت و از طرف رئیس آکادمی بنام شراره نبوغ فکری بشر به مجلسیان معرفی گردید و فرهنگستان عضویت او افتخار کرد، از ژرژ پنجم پادشاه انگلستان و امانوئل سوم پادشاه ایتالیا و آلبرت اول پادشاه بلژیک لقب گرفت و هریک باو کاخی بخشیدند، این مرد دانشمند در سایه عظمت فکری بخدا اعلای اشتهار و تمول رسیده و در روزگار پیری شهرت و احترامی بسزا در تمام اروپا بهمرسانیده، اکنون زندگی او بهترین نمونه حیات یک بشر سعادتمند است.

مقدمه مؤلف

خوانندگان عزیز

در این کتاب اگر نام خردمند برده شود نباید آنرا با کلمه دانشمند اشتباه کرد زیرا دانشمندان همواره از صفات عالیّه بشری و اخلاق حسنه برخوردار هستند و حال آنکه خردمندان دارای عظمت فکر و بلندپروازی طایر روح خود نیز میباشند ، مقام دانش بالای سر انسان است اما خرد در قلب و روح آدمی مکان دارد .

اگر در طی نگارش خود صحبت از نیک بختی و سعادت کردم رسیدن به تمایلات و لذائذی که آرزوهای موقتی را اظفا میکند تصور نکنید منظور من از سعادت آرامش خاطر و اعتماد و سرخوش بودن و آزادگی طبع است .

هر گاه از سر نوشت بحثی شد تصور نکنید مقصودم آنست که در اذهان و افکار رایج است ، خیال نکنید امر موهومی که ماهیت آن مجهول و هیچگونه وجود معنوی یا خیالی هم نمیتوان برای آن قائل شد فکر کرده ام ، نه . از این کلمه منظور من زندگانی روشنی است که هر انسانی میتواند در پرتو خردمندی و بلند پروازی فکر و سعی و مجاهدت بدست بیاورد .

هر گاه در خلال سطور و عبارات و جمله های این کتاب از عشق و

محبت حرفی بمیان آمد آنرا تمایل به غریزه جنسی یا اطفاء آتش شهوت
که از معاشقه‌ها و روابط شهوانی تولید میشود تلقی نکنید بلکه بدانید
مقصود من از عشق و محبت تمتع از زیباییهایی است که برای سرور و خوش-
حالی بشر در طبیعت وجود دارد و در دسترس او گذاشته شده است،
هرچه در عالم زیبایی و جمال و موزون است حکایت از عشق و محبت
میکند و وجود او زبان گویای عاشق است اما برای تمتع از آنها سری
پر شور و قلبی مصفا و دلی آرزومند و دماغی بزرگ لازم است .

اگر از عدالت صحبت کردم فوراً متوجه بی‌نظمی‌های جهان نشوید
و نگوئید عدالت وجود ندارد، مقصود مرا از عدالت دریابید ممکن است
شما هم عادل شوید .

من عدالت مطلق را توجه بوجدان میدانم، صدای وجدان که در
تنهایی بگوش آدمی میرسد و شعور باطنی را محرك میشود و وظیفه دائمی
ما را با سایرین تعیین میکند و طرز رفتار ما را درباره اشخاص و اشیاء و
امکنه در هر حال بما میآموزد عدالت است، این است مقصود من از عدالت
و حریت ضمیر .

سحر گاهی است بالای تپه می ایستاده
و بعالم هستی و وجود بشر می اندیشم



از فراز تپه به نهری که در جلگه پائین تپه واقع است نگاه میکنم دو رشته جویبار در زیر پای من در جریان است که هر دو داخل نهر میشوند یکی از این دو رشته باریک و شفاف با پیچ و خم به آهستگی حرکت میکند و از وسط خاشاک و سنگریزه ها و تپه های خار با کمال زحمت عبور نموده خود را به نهر میرساند خط سیرش لحظه به لحظه تغییر مینماید در یکجا تخته سنگی او را از راه خود منحرف و جای دیگر ریشه درختی و ادارش میکند خط سیر دیگری در پیش گیرد قدری پائین تر بوته خاری او را سرگردان و پخش مینماید ولی جریانهای فرعی و کوچک و قطرات آن باز بهم متصل شده و با جوش و خروش بطرف نهر سرسراز میشوند و در ساحل نهر با تلاطم مخصوصی قطرات شفاف و فریبده آن به نهر میریزند اما جویبار دیگری که بموازاات آن در جریان است مسیر عمیقی برای خود حفر میکند و بدون اغوجاج و سرگردانی و بی آنکه تلاشی نماید سرعت وارد نهر میشود.

شما اگر بجای من بودید از دیدن این منظره و وضع سیر این دو جویبار چه فکر میکردید؟

قطعاً در چنین حالی بلطف طبیعت و لطافت هوا و آتماش آب و صدای دلنواز آن متوجه گردیده غرق مواهب طبیعت میشدید آری درست فکر میکردید زیرا این منظره از دریچه چشم مرد شاعری اینطور نمایان است اما اگر با فکری که دنبال کشف حقایق وجود میرود و در اطراف سعادت بشر کنج کلوی مینماید این منظره را به بینید آن وقت چگونه فکر خواهید کرد؟

همانطوری فکر میکنید که من درطی نگارش این کتاب افکارخود را
برای شما نقاشی میکنم...

یکی از همه چیز آسیب میبیند و دیگری درعین رفاهیت زیست مینماید
اشخاصی هستند که دائماً از حوادث یا ازهمنوع خوداذیت و آزار می بینند
و از هر برخوردی زبون و درمانده میشوند کسانی هم وجود دارند که به
اتکای نیروی باطنی اشخاص و حوادث را مطیع خود میکنند دسته اول
سعدت و شقاوت را امری مافوق طبیعت میدانند و يك عامل خارجی را که
نمیشناسند و جزاسمی از آن نمیدانند در زندگی خود مؤثر میسرند ولی
دسته دوم بارفتار خویش ثابت میکنند انسان بیهوده در بیابان موهومات
مرگردان و پریشان است و میتواند با اصلاح اخلاق و رفتار و طرز
تفکر خود مسرور و سعادتمند زیست کند همه چیز و همه کس را مطیع
خود نماید *

به آنانی که میگویند سرنوشت ازلی یا بخت و اقبال در زندگی بشر
مؤثر است باید گفت اگر این حرف درست باشد این حرف هم درست تر
است که انسان باید همه کاری بکند تا شانس و اقبال را به کمک اندازد و
جویار زندگی را بسان نیروی عقل و اراده و فعالیت خود پاك کند تا زندگی
برایش مقرون به سعادت گردد و بختش یار و مددکارش باشد.



-۱-

چون مردم کمتر متوجه سعادت هستند و بدبختی ها بیشتر نمایان است
ظلم و ستمگری را عادی میندازند و سعادت و عدالت را جزو اتفاقات فرض
میکند و چون در بین عموم غالباً حقد و حسد و کینه و انتقام بی جهت حکم-
فرماست صحبت کردن از سعادت و عدالت و عشق و محبت را مردم مسخره
میکند آری مردم بدبختند زیرا تصور میکنند نباید صحبت از سعادت کرد
چگونه میتوان در صدد بدست آوردن آن بود میگویند سعادت يك سرنوشت
ازلی است و يك امری است مافوق تصورات و تدبیر بشر در چنین صورتی
نمیتوان سعادت مند بود نمیتوان مسرور و شادمان زیست نمیتوان به دلها
و قلوب مردم راه یسافت آری قسمت عمده از فرزندان آدم اینطور فکر
میکند و اینطور تربیت شده اند بهمین جهت است که سعادت را نمیشناسند

و همیشه در آرزوی آن هستند .

مردم به علمای علم اخلاق و اجتماع ملامت میکنند چرا فقط خردمندان را ستایش میکنند برای اینکه تمام افراد نمیتوانند خردمند باشند تا مورد توجه علمای اخلاق قرار گیرند برای اینکه خردمندان بارفتار خود توجه علمارا بخود جلب میکنند خردمندان آنقدر خوش بخت هستند که میتوانند از بدبختی ها و ناامیدیهای زندگی هم برخوردار شوند و همینکه يك بدبختی و ناکامی برای آنها آمد و گذشت در طبایع هوشیار و قلوب پاک آنان تأثیر میکند و بر اثر همین لطمه افکار بزرگی در آنان راه مییابد و يك روح بزرگ آزمایش های تلخ ناشی از بدبختی را مبدل به احساسات و عواطف نیک مینماید بخصوص بدبختیهای بدون مورد و بلا موجه که خردمندان را علیرغم آن پیش آمد ناگوار و میدهد تا از خلاف آمد عادات کام گیرند ولی همه مردم اینطور نیستند از هر خلاف عادت مینالند زبون و درمانده میشوند به بخت بد ناسزا میگویند و بفکر خلاصی از دست آن نمیافتند بلکه در چنگال آن درمانده میشوند پس علمای اخلاق و اجتماع نمیتوانند چنین مردمی را مورد نظر قرار دهند بلکه مجبورند برای تفحص در سعادت بشر رویه خردمندان و مردمان خوشبخت را جستجو کنند و سایرین پیاموزند آری توان گفت يك مرد سعادت مند که از زندگی خویش راضی است و جودش برای سایرین موجب خوشی و مسرت است گفتارش در طبایع تأثیر میکند رفتارش شیوه زندگی بدیگران میآموزد پندارش طرز تفکر یسادمیهد خود مجسمه از سعادت است و رب النوع نیکبختی است قطعاً چنین وجودی میتواند سرنیکبختی خود را برای سایرین بگوید اگر گفت باید با گوش جان شنود و آنرا تقلید کرد و بکار بست و اگر خود او نگفت از خلال افکار علما و دانشمندان آنرا تجسس کرد .

پس خواننده عزیز گوش کن تا من برای تو راه و روش و اندیشه و طرز تفکر چنین کسی را بنویسم شاید تو هم پس از خواندن و مطالعه آن بفکر سعادت و نیکبختی بیافتی و بدبختی را فراموش کنی .

همانطوری که ناخوشی و هجوم امراض و سرایت میکربها بر بدن انسان یکی از بدبختیهای افراد بشر است بدبختی هم یکی از ناخوشی های جامعه بشریت محسوب میشود و همانطور که برای درمان امراض طیب و دوا لازم است برای درمان بدبختی بشر نیز وسائل مداوا لازم میباشد نباید تصور کرد که چون بدبختی فراوان است نباید در صدد معالجه آن

بود و نباید بمعالجه وصحت جامعه بشر توجه کرد زیرا اگر چنین فرض کنیم همیشه از بدبختیها صحبت بداریم مثل این است که يك معلم وظایف الاعضاء معایب و نواقص بدن را تشریح کند بدون اینکه از يك بدن سالم و بی عیب صحبت بدارد.

بعقیده من چنین معلمی باید چگونگی يك بدن و وظایف هر عضوی را نیز بیاموزد تا طبایع را هوشیار نماید تنها گفتن عیب کافی نیست بلکه باید راه اصلاح عیب را نیز گفت و بلکه بعقیده من بجای اینکه معایب را بشماریم باید محاسن را ذکر کنیم. معلمین اخلاق که سعی میکنند جامعه بشریت را نیکبخت نمایند باید بدو کیفیت زندگی يك انسان سعادتمند را بیان کنند و بالا اقل وساعلی که آنان بکار میبرند نشان دهند و افکار آنانیکه در راه رسیدن بسعادت کوشش میکنند بیان نمایند.

درست است بشر در این عصر ازدوره حیات خود در بحبوحه ظلم و پیدادگری است ولی در عین حال اگر از سعادت و عدالت صحبت کند و نزد خود تصور نماید که بدبختی و ظلم وجود ندارد کار بدی نکرده و نباید گفت چنین طرز زندگی کمك به ظلم وستمگری است یا ناشی از بی قیدی و لاابالی بودن است زیرا اگر اینطور فکر کنید روزی که سعادت بشماروی میآورد آنرا نمی شناسید و کیفیت آنرا درك نخواهید کرد و در تشخیص آن گمراه میشوید و فوراً از شناسائی سعادت منحرف شده و امر دیگری را منتهای سعادت خود فکر خواهید کرد آری اگر اینطور باشد هیچوقت متوجه عدالت و زیباییهای جهان نخواهید شد ... پس باید طوری فکر کرد و باروبه می عمل نمود که گوئی همیشه همه جا همه مردم خوشبخت هستند تا این طرز تفکر جزء سجایای اخلاقی بشود و نيك بینی در منزلتخواه و شرامین و اعصاب و نوسان هائی که از حواس آدمی درباره اشياء و اشخاص و امکنه ساطع میشود بخصوص در قوه دیدن که مظهر افکار و احساسات انسانی است تأثیر نماید.

ممکن است بگوئید ضروریات زندگی و احتیاجات فوری و ناکامی و تلاش برای امر ارحیات مجال چنین طرز تفکری را نمیدهد ولی من میگویم حیاتی که باناکامی میگذرد تلاش برای امر آن چندان امر مسرت آور و لذتی نخواهد بود در اینصورت بهتر است که چنین حیاتی نباشد توجه به کارهای فوری برای امر ارحیات که خواه نخواه در هر حال میگذرد کار خردمندان نیست بلکه خردمندان همیشه به کارهای بهتر و عالیتر میپردازند

و با چنین طرز تفکر و روش درزندگی هم دقایق و ساعات گذران را بامسرت و خوشی و امید به کامیابی گذرانده‌اند و هم روزگار بهتری برای خود و سایرین تهیه میکنند و بجای تأسف از ناکامی ذوق کامیابی را در دماغ خود و دیگران پرورش میدهند.



-۲-

طرز زندگی بشر تاکنون شبیه به مریضی بوده که در بستر بیماری لایق قطع می‌نماید تا استراحت کند ولی آرامش باو دست نمیدهد معده انتها اندر تسلی بخشی که باین بیمار داده شده است پیوسته از طرف آنهایی بوده که گفته‌اند کسالتی نداری و ناخوش نیستی یعنی افکار عقلانی که به بشر گفته‌اند اساساً خوشبخت و سعادتمند است.

بشر برای این خلق شده که با سلامتی زندگی کند و خوشبخت باشد و اگر گاهی از ناسلامتی و بدبختی صحبت میکند دربارهٔ يك امر موقتی و غیر عادی حرف زده است بنا بر این اصل در زندگی خوشی و صحت است در اینصورت اگر همواره از خوشی و سعادت صحبت بداریم خواهیم دید که با كمك نیروی باطن و غرائز خویش همیشه در آغوش خوشبختی بوده‌ایم و لولای که دست ما بدامن خوشبختی‌های خیالی دیگری که در پندار خود فرض رسیدن به آنرا کرده و میکنیم نرسیده باشد.

باید اطمینان داشت که اندکی همت و کاوش و تفحص و قدری کوشش و تفکر و فعالیت به خوشبختی ما كمك میکند و ما را به حقیقت نزدیک مینماید و حتماً چنین رویه‌ای نتیجه مثبت خواهد داشت.

هرگز نباید مأیوس بود و نباید گشت آنهایی که خوشبخت شده‌اند در اثر تصادف بوده و نیز نباید تصور کرد چنین رویه‌ای عملی نیست و یا به نتیجه نمیرسد انسان باید امیدوار باشد و چنین فکر کند که روزی تمام افراد بشر خوشبخت و خردمند خواهند شد و اگر وصول بچنین روزگاری طولانی باشد در انتظار چنین روزی بودن خود یکی از خوشبختی‌هایی است که انسان احساس میکند و عمر خود را در طی چنین انتظار شیرینی میگذراند و نتیجهٔ مساعی و کوششهای خود را به اخلاف خویش باثرب میدهد.

انسان خوشبخت آن کسی است که حوادث را باتبسم و اندکی دقت بعلت وقوع آن تلقی نماید و از وقوع حوادث ناگوار غبار ملالت بر خاطر خود راه ندهد و با وسعت صدر و رعایت علل و جهات، هر حادثه را تعبیر و تفسیر نماید مردانی که خیال میکنند خوشبخت نیستند حوادث را کور کورانه و خصمانه و بسا اندوه و ملالت بر خورد کرده و بالاجابت و سخت سری حدود توانائی و جولان فکر خود را تنگ و کوچک میکنند و غالباً علل و جهات بدی آن حادثه را بیشتر بر سر خود و یا کسان خویش توضیح و تشریح مینمایند در اینصورت دیده میشود بین اندوه و شادی و خوشبختی و بدبختی یک تفاوت بسیار کوچک است که بسهولت از میان برداشته میشود و برای اینکه این تفاوت کوچک محسوس بشود باید اشخاص بدبخت خوشبختی را بشناسند و مردمان خوشبخت در باب خوشی و مسرت و نیکبختی با آنها صحبت کنند تا اینکه این طرز پندار بهمه سرایت کند و خوشبختی یک امر خارق العاده و یک میوه نایاب و گرانبهای تلقی نشود بلکه علل خوشبختی در زندگی عادی یومی نمودار گردد آنوقت نوع بشر خواهد فهمید که تمام مردم برای این دنیا آمده اند که خوشبخت و سعادتمند زیست کنند و عوامل سعادت را باید در وجود خویش بیابند.

این موضوع را نباید بدیده حقارت نگریست زیرا بنظر من راه سعادت غیر از این نیست که انسان خوشی را در وجود خود بیابد و بداند خوشبختی جز این نیست که دارای فکری بلند آمیخته به شجاعت و تقوی باشد و قضا یا را با افکار خود بطرف خوشی و بهی تلقی نماید آنوقت همیشه و همه جا مسرور خواهد بود و برای اینکه فکر بلند و همت عالی را بشناسیم باید افراد طوری تربیت شوند که هوس داشتن فکر بلند در آنها تولید شود و بدان تمایل پیدا کنند و چون نمیتوان فکر عالی و بلند یک فرد را بفرده بگرتحیل نمود زیرا «هر کس یک طرز بخصوص فکر میکند» باید بوسیله ترغیب و تشویق نفوس را وادار کرد که با تلقین به نفس خودشان بادرک افکار بلند موفق گردند.

انسان باید در ضمیر خویش یک مکان مرتفع و مقام بلندی برای درک فکر عالی همیشه آماده و حاضر نماید.

هیچ فکر کرده اید ارتفاع مکان انسان را دارای فکر بزرگ میکند؟ بخصوص در مواقع توجه بیاطن بنظر من غالب اشخاص بزرگ و متفکرین عالی مقام که برای دریافت الهامات آسمانی و شنیدن

وحی مکانهای مرتفع را انتخاب میکردند قطعاً تأثیر آن وضعیت یعنی بلندی مکان راهنگام توجه بباطن نیک دریافتی بودند آری يك مکان مرتفع معنوی درقلب برای تقویت افکار بلند نیز همان نتیجه را خواهد داد علم اخلاق که در راه حصول سعادت میکوشد و عدالت را توصیه میکند خود يك انتظار متبادی وسیعی است که آمیخته بامید است و در واقع يك سعادت تدریجی است .

بعقیده من بجای اینکه بشر بکوشد حقایق اولین و آخرین را پیدا کند و یا حقایق مطلق و غیر قابل تردید عالم وجود را بیابد بهتر است يك حقیقت بزرگتر و بهتری را جستجو نماید که راهش نزدیک تر است و آن آشنا شدن بحقیقت روح و خصائل و صفات ذاتی خودش میباشد و اغلب خردمندان جهان که خوشبختی را احساس کرده و بآن نائل شده اند گفته اند بدون تعقیب مسائل ریاضی و علمی هم میتوان در عالم خوشبخت بود آری با قدری تفکر و توجه بباطن میتوان خوشبخت بود و تمام عوامل خوشبختی را که در وجود آدمی بودیعت نهاده شده بکار انداخت شاید بعضیها تصور کنند پس از درک حقایق ریاضی و علمی نمیتوان سعادت را احساس کرد زیرا اصول ریاضی و علمی قواعد اخلاق و عدالت و آنچه که بآنها مربوط است بهم میزند و بشکل دیگری در میآورد ولی من این موضوع را اینطور میفهمم که حقایق علمی و ریاضی بمنزله نوری است که در پرتو آنها اصول اخلاق و سعادت و عدالت بطور درخشانی جلوه گرمیشود فرضاً که این نور در دل ما بتابد زندگی ما تغییری پیدا نمیکند و ماشین اصلی زندگی در تاریکی و روشنائی يك جور کار میکند و حوادث روزگار و روش زندگی بشر در تاریکی هم مثل روشنائی غیر قابل اجتناب است پس نباید بعد از اینکه بحقایق علمی و ریاضی آشنا شده ایم خود را از سعادت محروم بداریم فرضاً که آن حقایق را یافته ایم و بآن رسیدیم و نور علم قلب و دماغ ما را روشن کرد باز هم باید زنده بود و بحیثیات ادامه داد اگر سعادت مند و راضی زندگی نکنیم نخواهیم توانست لیاقت جستجو و درک حقایق را احراز کنیم همت و قوت فکر و آزادگی و روشن فکری برای ما لازم است.

سعادت را که بوسیله توجه بوجدان و فرو رفتن در نفس خویش و مطالعه روح میتوان بدست آورد نباید بهدر داد و منتظر وقوع عوامل دیگری شد زیرا نظریات ما در باب دنیای مادی هر چه باشد و حقایق جهان را هر طور فکر کنیم احساسات و عواطف و اسراری که در روح ما متمرکز

است مهمتر از حقایق است که علوم مادی کشف مینماید ،



-۳-

برای نوع بشر هیچ چیز بزرگتر و بلندتر از درك حقایق اصلی جهان و سر وجود نیست ولی همانطوری که اگر عمق و عرض رودی هر قدر بزرگتر باشد زیادتر آب را در خود جای خواهد داد بهر نسبتی که بشر خود را بهتر و زیادتر آماده درك حقایق کند حقایق بیشتر و از روح و فکر او خواهد شد.

بشر باید طوری زندگی کند و طوری فکر و روح خود را تربیت نموده و آماده نماید که گوئی حقیقت مطلق جهان را هم اکنون ادراك خواهد کرد و با وعده وصول بآن بسیار نزدیک است آنوقت برای اینکه حقایق را درك کند و بادل و جان بپذیرد و با استقبال آن رود باید با نیروی تصور آنها در نظر خود بزرگ و کامل و تسلی بخش جلوه دهد اینست سعادت استمراری اینست آنچه که همیشه بشر را شاداب و خوشحال نگه میدارد . بشر سعادت مند حقیقت وجود را زیبا تر و بزرگتر از آنچه که هست تصور میکند فرضاً که برخلاف تصور او باشد او بر طبق پندار خویش حقیقتی زیبا و بزرگ و عالی در مغز خود داشته است و حقیقتی بزرگتر از آن فکر کرده است.

قبلاً گفتیم باید چگونگی يك بدن سالم و وظایف هر عضوی را آموخت یعنی راه نیکبختی را نشان داد و در طی مقدمات، بحث شد که اصل صحت است یعنی اصل نیکبختی و سعادت است و بنیان آنها بر پایه عقل گذاشتیم و عشق و عدالت را از وسائل آن دانستیم و سر نوشت را بر پایه این چند چیز استوار کردیم اکنون يك يك به توضیح آن میپردازیم تا ببینیم چگونه میتوان این راه فرح بخش را پیمود .

من عدالت را توجه بوجدان تفسیر کردم و طرز رفتار با دیگران را از دریچه وجدان نگریستم حال باید فهمید وجدان یعنی چه؟ توجه به وجدان چه اثری دارد، چگونه میتوان بوسیله توجه بوجدان عادل بود ؟

احساس در زندگی بشر نقش بزرگی بازی میکند و توجه بوجدان وقتی برای آدمی دست میدهد که احساس خود را فراموش نکند.

هیچ در موقع غروب آفتاب از کوه مرتفعی بالا رفته اید ؟ در چنین

حالی تاریکی کم کم منازل و درختان و جاده ها و رودها را فرا میگیرد و
 بطرف بالای کوه میآید همینکه از نقطه حرکت شما رد شد آتار یأس در
 وجود شما پیدا میشود ولی در همین موقع نقطه های روشنی همواره از
 آبادی پیدا و کم کم نمودار میگردد و شما را متوجه خود مینماید آنوقت
 احساس میکنید که این نقطه های روشن درین تاریکی نشانه امید است
 همین نقطه ها در زندگی وجود دارد که هیچگاه خاموش نخواهد شد این
 نقطه هاست که میتواند انسان را بعد اعلای احساسات خود برساند و صداقت
 حقیقی و توجه بوجدان را تولید نماید و قتیکه امیدوار و خوش بین بودید
 در زندگی روزانه باتمام کیفیات بکنار خواهید آمد و اگر نتوانستید مثل
 بهترین افراد اتحاد اعلای دانش و صداقت احساسات خود را متوجه کنید لا اقل
 تا جائیکه ممکن است برای خود پایه بلندی بنامیند که بفعالیت شما ادامه
 دهد و شما را بسوی حقیقت نزدیک مینماید در چنین حالی عقل و عدالت
 بسروقت شما میآید اعتماد و اطمینان پیدا میکنید، بمنظور عالی هستی کم کم
 نزدیک میشوید، از شکست ماعی خود و برخورد بموانع نیروی تازه می برای
 پیشرفت پیدا میکنید و هر گز یأس بخود راه نمیدهید.

همانطور که هر قدر از کوه بالا بروید نقطه های روشن زیادتر دیده
 میشود روزنه های روشن افکار و احساسات شما هم در مقابل موانع و ناکامیها
 زیادتر میشوند آنوقت باین صدمه میافتید که در حال دیگران نیز نظاره کنید
 زیرا نظاره در حال دیگران سبب میشود که بشر از عواطف پست خود دست
 بردارد و بسوی بلندی فکر و علو همت بگراید ادراک عدالت را در چنین
 حالی خوب میتوان احساس نمود من این قاعده را اصل صحیح میدانم و مثالی
 برای آن غیر از توجه به احساسات ندارم و غرائز مکثوم در سرشت بشر را
 وسیله توجه باین احساسات میدانم پس هر امر احساسی با منطق صحیح
 بایستی درست تطبیق شود اگر جایی دیگر گفته باشم احساسات با منطق
 منطبق نیست یا دیگران گفته باشند و فرض کنیم که این حرف درست باشد
 باید گفت خردمند آنست که احساسات خود را با منطق تطبیق نسیاید یعنی
 برای احساسات خود منطقی شبیه به آن بسازد همانطوری که منطق را برای
 کلام درست کرده اند.

آنسانیکه يك منطق درست کرده و دیگران را مکلف به قبول آن
 نموده اند جز از دریچه چشم خود دنیا را ندیده اند زیرا این جهان حقایقی دارد
 که با چنین منطقی که بکوچکی فکر بشر است نمیتوان بدان پی برد مگر

این که بگم احساسات بتوان راه رسیدن به حقایق را شناخت بنابراین با کمک احساسات طوری میتوان فکر و عمل نمود که تمام حوادث جهان را امر عادی تلقی کرد و آن پنداری که حوادث را حتمی و غیر قابل اجتناب جلوه میدهد از سر برد کرد، میدانید نتیجه توجه به احساسات چیست؟ نتیجه این است که تمام حوادثیکه برای بشر پیش میآید و آمیخته ببدبختی است احساسات علت و جهت آنرا جستجو کرده و امری عادی تلقی خواهد کرد و همین موضوع باعث میشود که بشر به زندگی مادی و معنوی خود ادامه داده بدیها و حوادث ناگوار را تحمل کند و خم بآبرو نیاورد بلکه احساسات او بعقل نیرو دهد تا حوادث را تحمل پذیر نماید.

اگر در ضمیر شما فکر قابل تحسینی باشد و تصورات بزرگی داشته باشید که با وقایع وفق ندهد هر گاه آنرا تحویل احساسات داده و احساسات بعقل شما تحویل دهد هیچوقت سراغ نیروی مرموز جهان نخواهید رفت و خودتان آنرا حل میکنید اینگونه تصور را نباید نیک بینی منفی یا اطاعت و تسلیم از عقل و احساسات دانست بلکه این رویه ایست که فعالیت های مافوق طبیعت بشری را در بعضی از برجستگان بشر در صحنه عالم نمایش داده و بآنها راهی نشان داده که گمراهی و ناپینائی و آمال واهی در آن مکان وجود نداشته است.

گوش دادن بصدای وجدان در نتیجه توجه به احساسات برای آدمی دست میدهد کسی که بصدای وجدان گوش داد و احساسات را متوجه تعمق در وجود خویش نمود و خوبیهای جهان را در یک کفه و بدیهای جهان را در کفه دیگر ترازوی عقل سنجید و عقل را که یکی از مأمورین جدی و لایق احساسات است نگهبان آن قرار داد چگونه فکر میکنند.

شما تصور میکنید چنین کسی باید تمام عمر خود را صرف پرستاری بیماران کند یا باغانه های فقرا و مساکین سر بزند و بآنها مساعدت کند یا دائماً بسروقت رنجوران برود و آنها را نوازش نموده در بهداشت و کااستن رنج آنها قدمی بردارد یا مثل دانشمندان و مخترعین عمر خویش را در لابراتوارها و آزمایشگاهها گذرانده حقایق علمی را کشف و اسرار طبیعت را بمنظور کمک و استفاده دیگران پیدا کند. نه اینطور نیست.

اگر بنا شود که همه افراد عمر خود را به خیرات و مبرات بگذرانند چون کارهای خوبی است آنوقت هیچکس فرصت ندارد که سایر کارها را انجام دهد و دنیا یک صومعه خواهد شد.

درست است که این کارها خوبست و هر کس توانست دنبال آن برود کار خوبی کرده ولی منظور ما از توجه بوجدان و احساسات و اجرای عدالت آنست که هر کس در هر کاری که میکند رعایت دیگران را بنماید و رفتار خود را با دیگران طوری کند که مایل است دیگران با او آنچنان باشند.

اشخاصی که سودشان ب دیگران میرسد درعین اینکه واجبات زندگی را کنار نمیگذارند بکارهایی میپردازند که در نتیجه تخصص در ضمیر خویش و اندیشه زندگی آینده سایرین را بهبودی میدهند اینان عالیهترین و واجب ترین وظیفه خود را انجام داده و از اثر يك رنج و زحمت فکری و عملی يك اختراع یا يك قانون بدست سایرین میدهند.

اما از همه کس نباید چنین توقعی را داشت که عمر خود را در راه تهیه وسائل زندگی آتیه بشرف کند ولی باید توقع داشت که در خلال عمر خود طوری رفتار کند که اگر سودی عاید سایرین نمیشود لافاقل ضرری هم متوجه نگردد گویانکه بعضی از متفکرین دسته اخیرا مردمانی زائد میدانند ولی من میگویم این يك اغماضی است و حال که چنین است چه باید کرد باید بانیروی تربیت کاری کرد لافاقل چنین کسی نزد خود فکر کند نباید ضرری برساند و احساسات خود را هر قدر هم که تاریک و کوتاه باشد راهنمای خویش قرار دهد تا بلکه رفته رفته مفید واقع شود.

پس یکی از وظائف بشر سالم آنست که عادل باشد و عدالت را در پرتو توجه بوجدان رعایت کند و توجه بوجدان را وسیله درك احساسات و فرورفتن در ضمیر خویش قرار دهد و طرز رفتار با دیگران را بیاموزد و از این بیان چنین نتیجه گرفته میشود که احساسات را باید تابع عقل نمود تا از سرکشی های آن جلوگیری نماید و توجه بوجدان آنست که احساسات را مقید بقید بعقل نمود تا رویه بی درزندگی پیش گیرد که درخور وجود آدمی است.

ممکن است این طرز پندار حقایقی را در آینده دنیا و زندگی بشر کشف نماید که من فعلا در باره آن نمیتوانم فکر کنم.



اکنون باید فهمید عقل چه تأثیری در سرنوشت دارد و چگونه از سره کشی احساسات جلوگیری میکند.

نباید انتظار داشت که عقل در بساره سرنوشت یا رویه آدمی يك دستور کلی و وعده های اطمینان بخشی بطور مشخص و ثابت بدهد که اگر اینطور کرد حتماً آنطور خواهد شد یا بهکس نه، بعقیده من تأثیر عقل در سرنوشت يك امر غیر منظم است که در درجات مختلف و موارد مختلف و حالات و اوضاع و احوال و زمان و مکان و اشخاص و طرز تربیت تفاوت پیدا میکند همه جایك نواخت نیست و آثار آن يك نتیجه را نمیدهد.

یکی از دوستان من ساعات آخر زندگی مردنیکوکاری را شرح میداد که معروف به تقوی و دانش بوده است و بعقیده او آنردیکی از کامل ترین موجودات بشری بوده یعنی عاقل و عمیق و در عین حال جوانمرد و جدی و موقع شناس و دارای ترحم و شفقت و همیشه متوجه بوجدان و آشنا بعقایق یومیه زندگی بوده است و این مرد در آخرین ساعات زندگی که در بستر مرگ افتاده و اشک حسرت پایان زندگی در چشمانش حلقه زده و عرق احتضار بر پیشانیش قطره قطره دیده میشده است یکی از فرزندانش را برای وداع آخری می طلبید و با ادای کلمات برابری، برادری، مساوات، عدالت آخرین لحظات عمر خود را میپیماید و دست از جهان میشوید دوست من که خود یکی از این نمونه هاست این تفصیل را با ذوق و شوق فراوانی برای من نقل میکرد.

جای دیگر در کتابی خواندم که قهرمان کتاب سرنوشت خود را چنین بیان کرده بود: «هر جا میروم مورد عناد و خصومت و آزار اشخاص و یا حوادث قرار میگیرم» علتش را همان سرنوشت و امر موهوم پنداشته بود منحصراً این قهرمان نیست هر کس نتوانست سرنوشت زندگی خارجی خود را از سرنوشت معنوی و باطنی جدا نماید گرفتار همین عناد و خصومت خواهد شد چرا آنردنیکوکار چنین حرفی را نمیزد حتی در آخرین ساعات زندگی خود رویه خود را ترك نکرد برابری برادری و مساوات یعنی مفهوم عدالت بعد از زندگی برای او چه ثمری داشت؟! چرا پس بدیگران میآموخت علتش این بود که بوجود نیروی باطنی بشری برده بود و جزیک احساس نیک چیز دیگری از وجدان نمی شنید و از همه چیز و همه کس نه تنها عناد و خصومت

نمیدید بلکه لطف و عاطفه و خوبی میشنید.

انسان تا وقتی بوجدان خود متکی نباشد از هوا و هوس سر نوشت مصون نیست و خوشبخت نخواهد شد. انسان بزرگ نمیشود و عظمت و شخصیت پیدا نمیکند مگر اینکه وجدانش بزرگ شود هر قدر که بزرگ شود بر عظمت وجدانش نیز افزوده میشود زیرا عظمت شخص و وجدان او بایکدیگر نسبت مستقیم دارند و بهمان نسبت بالا میروند.

همانطور که عشق تمام نشدنی و سیر نشدنی است و هر قدر زیاد شود عاشق باز طالب عشق است توجه بوجدان هم در سیر ترقی و تعالی خود همیشه خواهان تفوق است و هر قدر بالا برود باز هم ظرفیت و استعداد ترقی و توسعه دارد و موجب تعالی روح میشود ولی روح نیز مجدداً به عظمت و توسعه وجدان کمک میکند توجه بوجدان موجب شناسائی خویش خواهد بود منظور از شناسائی خودمان این نیست که فقط عیوب و خصلت خود را بفهمیم بلکه علاوه بر آن شناسائی نفس برای آدمی اسراری را کشف میکند که در طی دوره حیات باو کمک مینماید.

افرادی که قدرت حکم دادن بسدیگران را دارند و حوادث را مطیع خود میکنند آنهایی هستند که خود را شناخته اند و توانسته اند آینده خود را نیز بشناسند اشخاصی که خود را میشناسند و بوجدان خویش توجه میکنند آینده خویش را خود برای خود تهیه و تعیین می نمایند زیرا خود آنها قسمت مهمی از همان سر نوشت هستند بخود اعتقاد دارند و میدانند چه رفتاری در آینده خواهند داشت و حوادث در روح آنها چه تأثیری خواهد نمود چه آنکه حادثه و واقعه شکل و کیفیت خاصی برای آنها نخواهد داشت و در روح آنها تحلیل رفته باشک و کیفیت روح و فکر آنها منطبق میشود و عظمت روحی مانع خواهد شد که رنج و الم یا مسرت و خوشی آنها را از جای بدربرد.

هیچ آب سرچشمه را دیده اید؟ دارای رنگ و طعم و بو و شکل بخصوصی نیست و بشکل رنگ و بو و حجم اشیا می در می آید که آن آب را در آغوش میگیرند مردمی هم که خود را میشناسند و بکیفیت وجود خود پی میبرند و متوجه احساسات و وجدان و عقل خویش میشوند و عدالت را در زندگی بکار میبرند این چنین هستند حوادث را بشکل روح خود در می آورند و یا بهتر بگویم با هر پیش آمد حادثه بکنار می آیند آنوقت چنین مردمی برای ابراز شجاعت و ترحم و فداکاری معرکه نمیخواهند کوچکترین چیزی ممکن است

آنها را وادار به انجام بزرگترین کاری بنماید بعقیده من هر واقعه‌ای که برای بشر پیش می‌آید در اختیار اوست و هیچ واقعه‌ای پیش نیاید مگر آنکه انسان آنرا بخواهد درست است که ما در اشیاء و احوال خارجی نفوذی نداریم اما درباره کیفیاتی که آن اشیاء و احوال در وجود ما پیدا میکنند دارای اختیار و نفوذ هستیم زیرا قسمتی از وقایع جنبه معنوی دارد و اثرات آنها ازین می‌رود در این قسمت ما اختیار داریم که آن اثرات را از خود رد کنیم و یا حذف نماییم عده‌ای از مردم حوادث و اثرات معنوی آنرا در خود نگه نمی‌دارند و از روی ضمیر آنها همچون آبی از رودخانه می‌گذرد ولی عده دیگر آنرا در ضمیر خویش جامیده‌اند و مجذوب میشوند و در روح آنها آن واقعه لنگر می‌اندازد.

اختیار و نفوذ ما درباره اشیاء و احوال و حوادث بسته به توسعه فکر و همت ماست اگر حوادث در ضمیر ما نقشی نگیرد و فکر بلند و همت عالی باشد زندگی مطیع حوادث خارجی نخواهد شد و هیچ واقعه‌ای نمیتواند سایه روشن در زندگی ما ایجاد کند بلکه ضمیر ما بحوادث میتابد آنرا روشن یا تاریک می‌نماید ولی اگر واقعه‌ای در ما تأثیر کند و در ضمیر ما نقش بندد برای ما سرنوشتی تعیین میکند که رهایی از دست آن تا پایان عمر مشکل است. بنابراین سرنوشت را ضمیر ما تعیین میکند نه حوادث مثلا اگر کسی را دوست داشته باشید و وصل معشوق را غیر قابل امکان بدانید ضمیر و وجدان خود را طوری مطیع حوادث کرده‌اید که رهایی از آن مشکل است ولی اگر احساس و وجدان خود را روی خواهش خود بگذارید بسهولت از بلای عشق میرهید و اگر بوصل حقیقی معشوق نرسید در وجدان خویش بوصل فرضی آن رسیده و از عذاب فراق رهیده‌اید.

اگر کسی بشما خیانتی کرد نفس خیانت او مهم نیست بلکه عکس - العلی که آن خیانت در وجود شما کرده اهمیت دارد و سرنوشت شما را تعیین میکند اگر این عکس العمل باعث شد که شما خائن را عفو کنید و برای بخشش علل و جهاتی پیدا کردید يك آرامش و راحتی ادراك میکنید که شاید اگر بجای خیانت خدمت بشما میکردند چنین لذتی نداشتید.

این هاست که سعادت و بدبختی را برای آدمی ایجاد میکند. آری من معتقدم حوادث و ماجراها دائما مثل يك دسته مگس که اطراف شیرینی می‌گردند دور شما چرخ می‌خورند و منتظرند فکر و تصورات ما از مغزمان

بیرون آید تا او را در بر گیرند و یا روی او جمع شده به نغمه های خود ادامه دهند حال اگر آدمی قلبی بامحبت داشته باشد و بزبانی ها توجه کند همان مگس ها پروانه و اردو و رشع محبت او میچرخند و اگر مردی نادرست و دروغگو و کج رفتار باشد از هر طرف دروغ و نادرستی بر او هجوم میآورند بطور کلی هر چیز بسته بباطن ماست باید مطمئن بود اگر لحظات زندگی را با توجه به عدالت و عشق بگذرانیم سعادت و نیکبختی نصیب ماست و اگر بدبختی پیش آمد قابل تحمل خواهد بود و تأثیر قابل ملاحظه در وجود ما نمیکند زیرا هر اتفاقی برای بشر بیافتد بر طبق ماهیت خود اوست و هر امر خارق العاده یا ماجرائی شبیه به افکار عادی ماست و ممکن نیست امری باعث سعادت و یا بدبختی شود مگر آنکه ضمیر ما برای قبول آن حاضر شده باشد.

آدمی اگر هزار مرتبه دور دنیا بگردد در قطب شمال یا خط استوا یا اطراف خانه خود باشد هیچکس را نخواهد دید جز خودش و هیچ چیز آنرا تغییر نمیدهد مگر خودش و هیچ عاملی نمیتواند آنرا سعادتی یا بدبختی نماید مگر ضمیر و فکر و وجدان و احساسات و عقل خودش حوادث این عالم تابع و مطیع ناموس طبیعی جهان است باین جهت هر گونه هوا و هوس ناگهانی و غیر منتظره روزگار بشکل افکار ما میشود و اشکال و البسه و مناظر و زوایا و روزی های جهان ارزش واقعی ندارد و نمایش آنها بسته به نیروی باطنی ماست بنظر من حتی چیزهایی که برای تمام افراد بشر مساوی است نزد خردمندان رنگ و شکل دیگری و در وجود نابکاران شکل دیگری دارد مثلاً اگر ارباب و سقراط هر دو دچار یک بدبختی متشابه بشوند اثر بدبختی نزد هر دو آنها یکی نخواهد بود همانطور که محکومیت مرگ برای سقراط شبیه مردمان عهد خودش نبود حتی بعد از چندین قرن تا زمان ما هم نظایر وضعیتی که سقراط پس از محکومیت بمرگ داشت ندیده و نشنیده ایم . آری بدبختی و سعادت قبل از اینکه وارد خانه مرد خردمند شود تصفیه میگردد و وقتی میخواهد وارد ارواح پاک صاحبان افکار عالی و مردان بلند همت شود سر فرود میآورد .

در درون هر يك از افراد بشر اندکی تمایلی برای درك خرد و خردمندی وجود دارد كه میتواند از همان مختصر احساس خود استفاده نموده و بسیاری از حوادث و برخوردهای زندگی را بشکل وجدان خود درآورد و هر چیزی كه بشکل وجدان درآمد و بساو تعلق گرفت دیگر

برای انسان زبان بخش نیست یعنی جزء مقدرات شوم انسان محسوب نمیشود. مثلاً يك رنج و مشقتی که وجدان و روح شما آنرا ملایم کند و بتوانید با شکیبائی و تبسم آنرا تحمیل کنید دیگر رنج و مشقت نخواهد بود و یا يك نقصان و خطا که باصراحت و شجاعت بآن اعتراف نموده و در صدد رفع و جبران آن برآئید دیگر نمیتواند بخود شما یا دیگران آسیبی برساند.

هیچ میدانید بین غرائز طبیعی بشر که در سرشت آدمی وجود دارد و سرنوشت او همواره رابطه دائمی وجود دارد و پیوسته این دو یکدیگر را تقویت میکنند و دست بدست هم داده در اطراف خانه فکر مردمان نابخرد میگردند که دمار از روزگارشان درآرند و همین که به پناهگاه افکار خردمندان رسیدند تاب مقاومت و نیروی مقابله با آنرا ندارند زیرا نیروی افکار مرد خردمند نیروی کور کورانه سرنوشت و یا حرکات فیزیکی غریزه را درهم میسکنند. زیرا خرد به تناسب میزان و کیفیت خود در وجود آدمی پناهگاهی برای برخورد افکار بوجود میآورد که هر کس وارد چنین پناهگاهی شود از هیچ حادثه بیمناک نمیشود و دست سرنوشت باو نخواهد رسید و حتی اگر يك نفر خردمند وارد عده‌ئی جهال شود از هر بدبختی جلوگیری میکند. تأثیر وجود خردمندان در جلوگیری از وقوع بدبختی‌ها بقدری زیاد است که اگر در بین هزار واقعه شوم و بدبختی و هزار قسم فجایع و اشک و خون بشر و صدها جرم و جنایت يك عمل خردمندانه پیدا شود تمام اثرات سوء آنها را تحت الشعاع خود گرفته و خود را همچون آب حیاتی که در ظلمات نمودار باشد می‌نمایاند و اگر مبالغه تصور نکنید باید بگوئیم در اطراف خردمندان هیچگاه واقعه بدی رخ نمیدهد.

بعقیده من کسانی که در صفحات تاریخ بشر قهرمان داستانهای شوم و فجایع میباشند خردمند نبوده‌اند یعنی بوجدان خویش توجه نکرده و در ضمیر خویش غور و تعمق ننموده‌اند خردمندان همیشه وجدان خویش را آئینه فکر خود قرار میدهند و اگر مختصر کندورتی در آن دیدند آنرا از آلاش گرد و غبار پاک میکنند تا روشنائی دل و دیده و فکر در وجدان منعکس شده و تمام عوامل خارج را در آن بنمایند در چنین حال شجاعت و زیبایی نمایان میشود و نشان میدهد که در انجام مقصود یا در برخورد بدیگران یا حوادث آرامش و متانت روشنائی بخشی باید آنرا هادی باشد. بنظر من تمام حوادث شوم از عدم توجه بوجدان ناشی شده است و

بادگار هیچ فاجعه‌ی در کتابخانه بشر وجود ندارد که ناشی از خردمندی باشد.

عقل بشر قادر است بر مقدرات فائق آید بشر طآنکه مرد عاقل دارای عشق و محبت و بخشایش نیز باشد زیرا خردمندی که به آینده خویش باعینک عقل خود نگاه میکند آنرا می بیند ولی اگر از گزارش زمان حال خویش غفلت کند ممکن است به هستی خویش لطمه زند و بسال نتیجه آینده را هم نه بیند و اگر بخواهم حال خردمندی را که بدون محبت و عشق زندگی میکند بیان نمایم باید بگویم چشمان شفاف و روشنی را که در ظلمت بگشایند هیچ فایده‌ئی از بینائی نخواهد برد.

صحت نداین بود که عقل قادر است بر سرنوشت فائق آید بلکه میتواند آنرا تهیه کند بعضی ها میگویند فجایع بزرگ و حوادث شوم که در داستانهای تاریخی یا افسانه‌ها مندرج است نمایش مبارزه انسان با سرنوشت است و در اذهان و افکار مردم چنین رسوخ یافته که اگر چنان نبود چنین نمیشد ولی من بعکس عقیده دارم قهرمانان این حوادث و داستانها با عقل و احساسات مبارزه کرده و آنرا بخود راه نداده اند تا سرنوشت خود را در پیابند زیرا سرنوشتی وجود ندارد که ذاتاً شوم باشد اگر امراض صعب‌العلاج و یامرگهای ناگهانی عزیزان را در ردیف سرنوشت های شوم بشر قرار بدهیم ممکن است خود را بقبولانیم که استثنائی بر حکم کلی وجود دارد مع هذا خلاصی از فشار فکری در این قبیل مصائب نیز امکان دارد و میتوان این پیش آمد ها را با نیروی خرد تحمل پذیر نموده و گفت مرک بشر چه ناگهانی چه بعد از عمر طبیعی از وقایع مسلم است و انس وعادت به نزدیکی پس از مدت کوتاهی مرتفع میشود و دچار امراض شدن نیز از مختصات وجود است که در برخورد با سایر موجودات گاهی پیدا میشود و با وسائل علاج که استفاده از موجودات دیگر است رفع میشود و اراده ناشی از عقل و درایت میتواند هر چیزی را که بجسم صدمه میزند اصلاح کند و از تأثیر شوم آن جلوگیری نماید ولی فقط اشخاصی میتوانند در این قبیل موانع از کمک عقل و درایت برخوردار شوند که بلا گنجینه ذخاثری از آن در وجود خویش آماده کرده باشند و بتوانند به نیروی آن تأثیرات حوادث و سایه هسایه که از سرنوشت بر سطح افکار وارد میشود در وجود خود حل نموده و خنثی نمایند.

سرنوشت چون مجسمه می است که در وسط دشتی نصب شده و روی آن سایه انداخته قسمتی از آنرا تاریک نموده است مادامی که ما در آن تاریکی زندگی میکنیم نقاط ضعیف روح و عادات و قیود تا پایان عمر ما را زیر همین سایه نگه میدارد و حتی ممکن است تأثیر این سایه در بعضی از افراد زیادتر باشد و باشدت بیشتری بر آنها حکومت نماید و بر اثر مواریث یا عادات کاملاً مطیع تأثیر آن باشند ما در درون این سایه متولد شده و زندگی میکنیم ولی اگر گاهیگاهی به نیروی تفکر و توجه به ضمیر خود را از زیر سایه این مجسمه بیرون کشیم و با بهتر بگویم از فراز کوه عقل باین مجسمه نگاه کنیم خواهیم دید که سراسر صحرای تاریک نیست و فقط حدود مجسمه روی سطح روشن صحرای مشخص و معلوم است و بعضی اینکسها توانستیم آنطرف سایه را به بینیم هر قدر او بخواهد ما را تحت الشعاع خویش قرار دهد دیگر نمیتواند و همینکه خواست وارد روح ما گردد چشمش به یکی از پاسبانان ساکت و صامت عقل ما افتاد و عشق و خرد ما را دید که با او چشمک غضبناکی میزنند و عدالت ما را دید که با خونسردی او را طرد میکند نیرویش ضعیف میشود کمیتش لنگ شده از راهی که آمده بود با کمال یأس بر میگردد و اگر احیاناً هم یکی از این مستحفظین باو راهی در وجود ما داد و وارد عرصه زندگی ما شد بصورت مهیب و مخوف اولیه خود ورود نخواهد کرد بلکه قلب ماهیت خواهد نمود و بشکل میهمانی خواهد بود که آرامش و صفای باطنی ما با اجازه هیچ نوع فعالیت نخواهند داد و روشنائی قلب ما نیروی آنرا بلا اثر مینماید.

بدبختی اگر بخردمندان حمله نماید روح آنانرا بزرگ و تصفیه میکند زیرا روشنائی روح خردمند تیرگی نمیدبرد و هرگز ناامید نمیشود و راه طولانی که بین رنج و اندوه و ناامیدی هست هرگز نمیپیماید کسی که باین درجه از عظمت رسید هر گونه عواطف و احساسات خارجی را منزله نموده و اشکهای تیره را روشن مینماید بدبختی را در پاکترین و بی آلاشی ترین قمر روح خود جاسا میدهد و تصفیه میکند زیرا خوشبختی و بدبختی مثل آبی است که در هر ظرفی داخل میشود شکل همان ظرف را بخود میگیرد.

ممکن است بمن بگوئید چنین کسی در قبال بدبختی تسلیم رابیشه کرده و مردی ضعیف بوده است اگر چنین ایرادی گرفتید من هم میگویم تسلیم معنائی است که شما برای عکس العمل يك روح بزرگ اختراع

کرده‌اید و این حرف درستی نیست زیرا تسلیم روح را منزه ننموده و تسلیم ننمیدهد بلکه آنرا از پلای در می‌آورد و اگر خردمند در مقابل عقل و درایت و خصائل باطنی تسلیم میشود برای اینست که بدبختی را حل کند در این صورت باید گفت عقل و درایت در حدود شایستگی عقلا بآنها پاداش میدهد .



- ۵ -

در گیرودار حوادث سعادت‌مند ترین اشخاص آن کسی است که دارای فکر بزرگ باشد بعضی از افکار هست که هیچ طوفانی نمیتواند آنرا به لرزه درآورد از حدود خودخواهی، خودپرستی، غرور، بی‌اعتنائی بالا تر می‌رود و عظمت آن بعدی است که تمام کون و مکان و عالم هستی و تمام متفرعات آن در برابر چنین فکر پرکاهی است و حتی اثرات نیکی و بدی برای صاحب چنین فکر عظیم مساوی است آنوقت سر نوشت و بخت و اقبال و شانس و تصادف و قضا و قدر و کلیه حوادث غیر مترقبه مثل سربازان شکست خورده در حسالی که اسلحه های زنک زده و فرسوده خود را فرو می‌ریزند از اطراف خیمه و خرگاه چنین مرد بلند همتی فرار میکنند و مقهور و ذبون میگردند .

بدیهای این جهان را نباید تنها از دریچه عقل و هوش نگاه کرد بلکه از روزنه چشم احساسات و احسان و اغماض هم باید نگه کرد زیرا ممکن است چشمتن تیزهوش يك روح نیرومند فقط متوجه بعضی از جوانب آن شود وای قسمت دیگر را عواطف و اغماض می‌بیند در این صورت خردمندان میتوانند در سر نوشت دیگران هم دخالت کنند و با این وسائل در آنها تأثیر نمایند.

بزرگترین تبه کاریها همینکه تحت تأثیر فکر و نظریه مرد خردمند قرار گرفت و او بانی روی عقل و هوش و با کمک احساسات و احسان و اغماض خود بدان توجه کرد اهمیت خود را از دست میدهد و هیبت و خوف اولیه را ندارد وضع بدیها و تبه کاریها در مقابل يك مرد خردمند همچون نمایشات کودکانه اطفال در ظلمت شب است و یا حرکات بازیگران پرده سینماست که بدون نور الکتریك در صحنه نمایش خود نمائی کنند و بسا و بیائی

است که درعالم خواب در دیدگان انسان نقش می‌بندد همین که نخستین اشعه آفتاب جلوه کرد و چشمان ما از خواب بیدار شدند دیگر اثری از آنها باقی نمی‌ماند.

اشخاصیکه گرفتار بدیها میشوند و سرنوشت خود را چنان میدانند که میبایستی با آن بدی روبرو شوند و یا درصدد انتقام برمیآیند و تصور میکنند یگانه وظیفه انسان انتقام کشیدن است بعقیده من عمر خود را در این راه به بساطل میگذرانند این دسته از مردم بکلی عساری از خرد هستند و زندگی آنها شبیه به مجانین است که اعمال آنها بدون اراده انجام میگیرد.

نمیدانم هیچ دیده‌اید وقتی نور آفتاب به کندوی زنبور عسل میتابد زنبوران از حرکت و کار بازمی‌ایستند پرتویک روح نیرومند هم وقتی به یک تبه‌کاری بتابد آنرا از وقوع و عملی شدن باز میدارد و یا از تأثیر و نتیجه آن میکاهد حتی اگر شما توانستید با تفکرات ساده و شبرین برخلاف اعمال بد و ناپسند رفتار کنید و آنچه هوای نفس شما حکم میکند از آن سربچی نمودید میتوانید از هر سرنوشت شومی مصون بمانید پس میتوان گفت سرنوشت اگر تحت نظریک مرد خردمند قرار گیرد تغییر پذیر میباشد و مثل موم نرمی میتوان آنرا بهر شکل درآورد ولی در نظر نابخردان مثل شاخه درخت که قطع گردیده خشک شده و نمیتوان تغییری در آن داد.

اگر امثله من در مورد آراء و عقائد منظر خوانندگان قابل تطبیق نیست و بمن ایراد بگیرد چرا برای توضیح و تشریح مطالب از چیزهای خیالی مثال میزنم و از وقایع تاریخی شواهدی بیان نمیکنم خواهم گفت تمام حقایق غیر قابل تردید تاریخ نیز مثل خیالات و قیاس‌ها از لحاظ ارتباط انسان با سرنوشت خیالی بیش نیست و آنچه که حقیقت دارد همان است که بوسیله خود انسان بوجود میآید این نیرو که از خود آدمی تولید میشود و میتواند حقایق را کشف کند یا خیالات را بصورت حقایق جلوه دهد و یا حقایق را خیال و تصویری بپردازد خیلی در وجود آدمی بیشتر قوت دارد. ولی در عین حال میتوان با آن مقاومت کرد و آنرا بشکل تمایلات درآورد زیرا از اعماق ظلماتی مجهولات خارج نشده است بلکه ازدانستی‌ها و افکار خودمان تولید یافته بهمین جهت در عجیب ترین ساعات بدبختی و اتفاقات شوم غیر منتظره نمیتوان غلبه بر سرنوشت را غیر ممکن تصور کرد اشخاص با اراده در موقع انجام مقصودی علاوه بر مشکلات ظاهری که باید از پیش

پایدارند مشکلات دیگری هم که ماهیت و وضعیت و نوع و کیفیت آنها را
نمیدانند تصور میکنند و قدم بقدم آنها را از پیش با برداشته بقصود میرسند
تا در خلال جریان کار سست و بی حوصله نشوند . این دسته از مردم
هستند که بر هر سر نوشت موهوم و پندار بیمورد غلبه یافته و بقصود
رسیده اند .

اگر بشر به هوش و اراده و فعالیت و کار خود بیش از نادانی و لاابالی
گری اهمیت بدهد و با آنها متکی باشد آنوقت می فهمد که سر نوشت يك سلسله
وقایع طبیعی و عادی است که در هر حال مطیع انسان است .

اگر قبول کنیم تمام اعمال ما معلول اثرات فعل و انفعالات روحی
است و این کیفیت در وجود ما بودیعت نهاده شده باید توجه به صفات و
خصائل بکنیم زیرا خصائل با اراده تغییر پیدا میکند و در فواعل عمر تفاوت
پیدا مینماید نه تنها زمان و مکان و محیط بلکه معاشران و روبه عمومی و
برخورد بصفات حسنه سایرین نیز بسیار مؤثر است مثلاً اگر راستی موجب
پیشرفت انسان گردد بدون اینکه کسی خودش متوجه شود از مردمان خوب
و صالح میشود و از بدیها منزّه میگردد و همچنین اگر موفقیت هایی در نتیجه
دروغ گفتن و حقد و حسد نصیب کسی گردد بدون توجه به آن عادات و اعمال
منفور عامه میشود پس باید سعی کنیم قضا یا را از دریچه عشق و صفا و محبت
و راستی و درستی نگاه کنیم در این مورد ممکن است برای شما شك و تردیدی
پیدا شود و بن بگوئید ممکن است اشخاص با خوبی ها برخورد نکنند تا آنرا
یاموزند و تا در روحیه آنها تأثیر کند .

شك و تردید گرچه عرفاً مذموم است ولی بعقیده من این خود نشانه
فهم و عقل و تشخیص است ولی وقتی شك و تردید آمد باید فوراً از حدود
زندگی معمولی تجاوز کرد و يك نهیب به تفکرات و دماغ داد و خود را
از این وادی رها کند و تصمیم قاطع گرفت و يك جهت موضوع را اتخاذ کرد
اکنون من خود در این مورد تردید پیدا کردم ولی دفعه خود را رها کردم و
گفتم اگر چه حقیقت و عدالت هر قدر صریح و روشن باشد و درستی رفتار
و کردار هر قدر موجه و معقول و بر طبق رویه بهترین و درستکارترین مردم
باشد باز هم ممکن است در طی زمان دیر یا زود صورت دیگری پیدا کند
ولی بسا این وصف اگر در وضعیت فعلی هم تردید پیدا شود آنوقت چه
خواهد شد ؟ پس بهتر است همین وضعیت فعلی را حفظ کرد و از افق تنك
مشهودات روزانه واستنباط های آمیخته به تردید بکنار رفت و گفت آن

رویه می را که امروز خوب میگویند باید پیش گرفت و مقاصد عالی و بزرگ داشت و با حزم و احتیاط و جدیت دنبال آن رفت و وسائل رسیدن بمقاصد عالی را بدست آورد .



- ۶ -

زندگی بشر همینطور است مطالعه تاریخ جهان لازم نیست تاریخ زندگی کوچک افراد حاکی است که همواره میخواستند يك نقطه مرتفع و بلندی از افکار خود برسند اما فقط آن دسته از مردم موفق شده اند که در پرتو خرد و شجاعت به هوش و کار و فعالیت خود اتکا داشته و تصور سر نوشت کور را پشت پا انداخته از نردبان فکر بالا رفته اند و از وادی تردید و سفسطه فرار کرده محیط را تابع خود نموده اند.

تصور نکنید سر نوشت چون کوه ثابت و مهیبی در دامنه افق زندگی ما ایستاده است تا خود را روی ما بیا نندازد و بهیچ وسیله نمیتوانیم از دست آن خارج شویم نه او مثل بچه کوچکی است که تازه برای افتاده باشد و از چپ بر راست از راست بچپ متمایل شود و خود نمیداند که چه میخواهد و چه میکند سر نوشت هر لحظه ممکن است از دور سر ما بگذرد و یا راه دیگری بگیرد سر گردان و حیران میگردد و گرفتار وحشت است و خود را در آغوش ما میاندازد وظیفه ما است که آغوش خود را برای او باز نکنیم و از شك و تردید احتراز جوئیم .

اینکه سر نوشت را کودکی گفتم بسیار مثال تسلی بخشی است و باید فرض کنیم او هیچ قوه ابتکار و اتخاذ تصمیم ندارد بلکه ما هستیم میتوانیم در سایه اعمال خویش موفق و یا محروم و مهاجور گردیم اما با تمام این حرفها من بکلی منکر نیستم و نمیگویم که در جهان غیر از هوش و اراده در کارها چیز دیگری وجود ندارد بلکه معتقدم اراده و هوش باید از محیط خارج تغذیه کنند و با مجهولاتی که ممکن است پیش آید سازش نموده آنها را در خود حل کنند و طوری رفتار نمایند که همه چیز مطیع اراده و هوش شود و از روی خلوص و صفای قلب قوای عظیمی را که با ما برخورد

میکند کوچک نگریسته و از عظمت آنها بکاهیم تا جایی که دون افکار و اراده ما واقع شوند .

پس باید افکار خود را طوری تنظیم کنیم که گویی همه چیز قابل پیش بینی است در آن صورت وقایع غیر منتظره می برای ما وجود نخواهد داشت . چه آنکه تا وقتی محراب فکر و قلب ما برای پذیرایی هر واقعه غیر منتظره حاضر و آماده نباشد نمیتوانیم در حال عادی کار های بزرگ انجام دهیم اشخاص بزرگی که در دنیا موفقیت های عظیم نصیبشان شده همواره در روح خود برای وقایع و حوادث غیر منتظره جای مخصوصی باز میکنند که در موقع ضرورت و وقوع آن واقعه را جای بدهند دروازه های روح خود را بروی حوادث غیر منتظره باز میکنند و بدون اینکه خود را گم کنند وارد مکانهای وسیعی میشوند ولی آنهایی که هیچ امیدی در زندگی ندارند منتظر حوادث غیر منتظره نیستند .

گزارش زندگی و ساعات و دقائق آن برای مردان خردمند بسیار لذت و فرح انگیز است و در هر برخوردی حظی میبرند و هیچانی دارند تاریخ زندگی بشر برای آنان چون طوفان دریاست که جوش و خروش زیاد دارد اما هیچ چیز در آن دیده نمیشود آيا شما هیچ بقصد تماشای دریای طوفانی از راه دوری رفته اید که منظره آنرا از نزدیک به بینید ؟ : من اینکار را کردم و خود را بکنار اقیانوسی رساندم و بادقت امواج خروشان دریا را تماشا کردم که شاید از آنها چیزی بفهمم و شاید از خلال این امواج چیزی خارج شود و حس کنجکاو مرا اقناع نماید ولی دیدم يك موج عظیم مثل يك نهنك مهيب که دارای عضلات شفاف است از دور می آید و روی خود می غلطد و با سرعتی که بمن نزدیک میشود گویی پیامی را حامل است و یا میخواهد برای من راز آفرینش را کشف کند و در عقب خود چنان شکاف سفید رنگی باقی میگذارد که گویی اسرار اقیانوس از آن شکاف بیرون خواهد ریخت ولی همینکه به ساحل نزدیک شد و روی شنهای ساحل رسید گویی بدیوار عدم برخورد و از آنهمه عظمت و ابهت حتی يك سنگریزه یا يك اثر كوچك هم نمودار نگردید تصور میکنید در چنین حالی چگونه فکر میکردم آیا نا امید و مأیوس شدم که حقیقتی کشف نشد و پیامی نرسید یا عظمتی تبدیل به هیچ گردید نه چنین نبود حس کنجکاو من در چنین موردی بیشتر بحرکت درآمد و بسوی معرفت و روشنائی میگراید .

آری وقتی خرد در جان آدمی خانه کرد و برای خود در بالای دماغ

گاشانه گرفت میتواند در هنگامه یا فاجعه می وارد شود و با سکوت و غونسردی و آرامی حوادث آنرا مطیع خود کند و با هوش و ذکاوت خود از خلاف آمد عادت کام گیرد و یأس و نومیدی را طرد کند اگر بشر بتواند در قمر دل خود موجودی پاک و مصفا و بدون غرض و بی هیچ ترس و واهمه و فساد نقاط ضعیف روحی و اخلاقی بوجود آورد باید بچنین انسانی گفت برو دوبار کرسی بزرگ عالم امکان بنشیند و بتمام حوادث و وقایع فرمانفرمایی کند زیرا میتواند همه چیز و همه کس را مطیع و رام خود سازد.

آنانی که در عالم به کارهای بزرگ موفق شده و آثار عظیمی از خود پیادگار گذارده اند یقین داشته باشید اینچنین بوده اند.

زندگی بشر و وقایع آن همچون امواج خروشان دریاست بعضی این که جریان هوا ساکت شد جوش و خروشی باقی نمی ماند مرد خردمندی که در ساحل ایستاده و از حرکت سریع امواج و برخورد به ساحل مأیوس نشده صفای سکوت و آرامش دربارا احساس میکند و با وسعت فکر خود پایان زندگی را می بیند و بانظر تحسین آمیز عفو و اغماض را در احساسات خود جای میدهد و در بین ماجرای شك و تردید و جوش و خروش حقد و حسد و کینه و نزاع و اختلافات او با همت و شجاعت و بدون یأس و تردید خود را حتی مافوق آنچه عدالت و عشق اجازه میدهد میرساند و بادل خوش و سری آرام و قلبی مصفا از چشمان خود نور امید ساطع مینماید و بسوی عالمیان میفرستد گرچه ممکن است در این بین مسرک بر وقتش آید ولی چنین مردی فقط در فکر حیات جسمانی خود نیست بلکه بهترین احساسات و عالی ترین افکار خود را از خطر نجات داده و برای جاویدان بدست ابناء زمان میسپارد شاید بعضی بگویند اگر من نباشم بقای احساسات و افکار من چه فائده دارد ولی عده هم هستند که میگویند اگر احساسات و عواطف عالی در وجود نباشد بقای جسم ولو تاابد چه فایده خواهد داشت. مسلم آنست که بدون وجود مردان دسته دوم خصائل و صفات حمیده در عالم وجود نخواهد داشت.

اکنون بجای رسیده ایم که باید خردمندی را که درباره آن اینهمه غلو کرده ایم تعریف نموده تشخیص دهیم چگونه میتوان آنرا شناخت.



خردمندی را نمیتوان بطور مطلق و دقیق تعریف کرد و جزئیاتی برای آن بیان نمود زیرا اگر بخواهیم برای تشخیص ماهیت روشنائی نور را خاموش کنیم در اینصورت غیر از مقداری خاکستر یا دوده یا فتنه سیاه چیزی باقی نمی ماند برای خردمندی هم نباید شکل مخصوصی قائل شویم زیرا شکل آن در هر موردی تغییر میکند و زیبایی و قلق آن مثل شعله آتش رنگ برنگ میشود خردمندی رب النوع ثابت و لایتنیری نیست که بر کرسی خدائی خود ننشسته و فرمان بدهد بلکه اگر بخواهیم خردمندی را توصیف کنیم باید آنرا به رب النوع هنرها و فنون و زیباییها تشبیه نماییم که همواره در صد دیک نمایش و یک جلوه بهتر است از روزی که بشر قوه تشخیص پیدا میکند تا روز مَرگ خردمندی با او همراه است و بهر نسبت که آدمی از او استقبال کند و در نظرش عمیق تر و زیبا تر جلوه نماید بهمان نسبت خردمندتر خواهد بود و ماعیت خرد را بهتر و روشن تر درک میکند.

شاید بتوان خردمندی را بمعرفت النفس نسبت داد و گفت خردمندی یعنی خود را شناختن ولی وقتی آدمی خود را شناخت خردمندی در نظرش عمیق تر و زیبا تر جلوه میکند زیرا نتیجه مثبت معرفت النفس تشخیص شعور باطنی است و سرچشمه خردمندی بر فراز این کوه قرار گرفته است این کوه یعنی شعور باطنی که منبع حرکات و مدبر رفتار آدمی است.

سرچشمه خردمندی وقتی بجزایران افتد و از فراز این کوه مغز آدمی رو به نشیب آید در مسیر خود مراحل را طی کند و از آن مراحل عبور نماید تا به هدف برسد باین ترتیب وقتی که یک قصد به مرحله عمل میرسد مدتی طول میکشد این مدت زمان سیر شعور باطنی است در معبر این شعور وجدان قرار گرفته خردمندان از این معبر عبور میکنند قدری باین تر قوه انصاف و عدالت قرار دارد اینهم یک دهلیز دیگری است که جو بیار خرد باید از دهنه این دهلیز عبور کند اما نابخردان اعمالی را دفعه انجام میدهند بدون اینکه از این معبرها فکر خرد را عبور داده باشند.

مثلاً عشق و محبتی که از معبر وجدان عبور کند و رنگ آنرا بخود بگیرد با عشق و محبت افراد عادی بکلی فرق دارد و مساهیت آن یکی نیست چنین

عشقی بحقیقت می پیوندد اما اگر عشق بدون وجدان ظهور کند احساسات حیوانی را تحریک مینماید.

درست است ترك احساسات حیوانی برای آدمی کار مشکلی است و خواهش نفس را تحت نفوذ شعور باطنی قرار دادن و از معبر وجدان و عدالت رد کردن و در برخورد به اشخاص و اشیاء و احوال و ازمه آنرا اصلاح کردن جهادی است بانفس ولی اگر فردی توانست اینکار را بکند برای او تعمل همه چیز سهل خواهد شد و بر اریکه سلطنت حقیقی و معنوی آدمیت قرار خواهد گرفت هر وقت دیدید اعمالی دفعه انجام شد یا احساسات حیوانی بدون وجدان تحریک گردید حتماً بدانید که فکر از معبر خرد عبور نکرده.

خردمندی تنها آن نیست که بشر عقل خود را دوست بدارد و بوسیله عقل بر غرائز و شهوات خود غلبه کند اینگونه مظفریت هسا چندان ارزشی ندارد بلکه باید بداند سرپیچی از احکام عقل کار بدی است و پیروی از آن جزو وظایف است چنین شخصی کار بزرگی انجام نداده اگر بخواهد ب عظمت شعور باطنی و خردمندی پی ببرد بایستی عقل را برای اطاعت از فرمان روح آماده نماید تا صفات عالی و ملکوتی در وجود انسانی ظاهر گردد غلبه بر غرائز پست و پیروی از احکام عقل فقط وسیله تزکیه و تصفیه روح و مقدمه ایست برای عظمت روحی و فکری عقل در بسانی است که دروازه خردمندی را بروی آدمی میگشاید و در همین حال درد دیگری را بروی سر نوشت های شوم و تاریک می بندد ولی خردمندی در سعادت را بروی ما میگشاید و عقل از وجود دفاع میکند و احکام منع و پرهیز صادر مینماید و در صورت لزوم خراب میکند آباد میسازد حمله میکند پیش میرود نظم و ترتیب بوجود می آورد ایجاد و ابداع میکند بطور کلی میتوان گفت خردمندی بیشتر متمایل ب روح است و مافوق عقل قرار گرفته و از خصوصیات آن اینست که هزار کار صورت میدهد بدون اینکه عقل در آن مداخله داشته باشد.

من نمیخواهم خرد را بمعنای عشق تعبیر کنم ولی شما میتوانید اگر از کلمات من برای درک معنی خرد حقیقت را دریافتید آنرا به عشق متین و سادگنی تعبیر بنمائید.

عقل میگوید در مقابل بدی باید بدی کرد تا بد کار کم شود و مردم از کار بد پرهیز کنند ولی خرد علاوه بر آن میگوید در مقابل بدی نیکی کنید تا همه نیکوکاری را بیاموزند و بدی را فراموش کنند خرد میگوید

دشمنان را هم باید دوست داشت اما این حرف بگوش عقل سنگین می آید و نمیخواهد آنرا بشنود و قدری سعی میکند که معنای آنرا بفهمد در هر وجودی که عقل معنای این نصیحت را فهمید و بدان عمل کرد سعادت دنبال آن ظاهر میگردد و تمام بدبختی ها از بین میرود .

خاصیت خرد آنست که متفاوت باشد و يك واقعه نزد چند نفر خردمند اثرات متنوع داشته باشد گرچه خرد از عقل سرچشمه میگیرد و خردمندان همگی از آستانه عقل شروع بحرکت میکنند اما مسافرت آنها هر قدر طول بکشد بیشتر از یکدیگر جدا میشوند این حرکت از زمانی آغاز میشود که خردمندان از منطقه و بدان عبور نموده و شعور باطنی را از آن راه بچریان اندازند عقل عدالت را توصیه میکند اما خرد احسان و نیکی را هم سفارش می دهد بنابراین نفوذ نیکی و احسان در وجود مؤثرتر و منطقه اش وسیعتر از عدالت است .

خردمندی عبارت از یکنوع احساس زندگی جاویدان است که با زندگی روحی و معنوی تطبیق میشود و احساسات شجاعت آمیز را میپروراند تنها يك مرد خردمند برای منظور مقدس خویش جانبازی و فداکاری میکند اما در عقل چنین احساسات وجود ندارد اگر هم باشد با کمال آهستگی و خونریزی بکار میرود عقل در مورد قضاوت درباره سایر اشیاء احاطه کامل ندارد و فقط بخود وابسته و درباره خویش دقیق است ولی خرد بهر نسبتی که بر اشیاء و احوال احاطه پیدا کند توسعه می یابد و برای قضاوت درباره غیر از خود نیز تواناست .

در عقل عشق نیست مزه نیست لطف نیست عاطفه وجود ندارد احساسات قدرتی ندارند جزر و مدی نمیتوان یافت اما در خرد همه این چیزها بعد و فور یافت میشود عشق هم یافت میشود آری عشق محصول عالی خرد است عشق یکی از مظاهر خردمندی است بطوری که در بلندترین مرتبه خرد عشق ظاهر میشود و این دو بایکدیگر طوری آمیخته میشوند که نمیتوان آنها را از هم جدا کرد .



عشق ظریف ترین و رقیق ترین اشعه است که در عالم زندگی بشر شکل و تصویر ندارد و در عین حال تمام صور و اشکال از طلیعه عشق نورانی است و زندگی جاویدان و بی انتهای اذذرات این اشعه ساطع و لامع است و چون وجود بشر نیز یک جهان کامل است عشق در آن منزل میگیرد و به شکل احساسات آن درمی آید و بر عقل بشر غلبه پیدا میکند در این صورت میتوان گفت کمال وجود آنست که واله و شیدای عشق شده و تقویض اثرات مسرت آور نوسان های عشق باشد آنوقت عقل هر خردمند در اولین اشاره خرد از عشق تبعیت میکند و مطیع و فرمانبردار او میشود اگر بزرگان و نوابغ عالم عقل خود را مطیع عشق نمیکردند هر گز حائز مقام بزرگی و عظمت نمیشدند زیرا نهضت فکری و پیدایش عظمت غالباً در اثر اعمال شجاعانه حاصل میشود و اگر کسی از حدود عقل تجاوز نکند هرگز نمیتواند اعمال شجاعت آمیزی انجام دهد و بسر منزل عشق برسد .

بنابراین مهد پرورش خرد آغوش عقل نیست بلکه دامن عشق است نهال خرد باید در کوزه عشق کاشته شود و با آب احساسات آبیاری گردد و در خاک بابرکت وجدان و عدالت نمو کند گرچه خرد در بدو امر از عقل ریشه میگیرد ولی خرد سرد و خشک عقلانی بی رنگ و بوست و مثل یک غنچه سربسته بی آب و رنگی است اما خرد عاشق مثل یک گل شکفته ممطر و قشنگی است که از جلوه و بو و رنگ و شکل خود بستان وجود را عطر آگین و هوای آنرا عبیر آمیز و دماغ روان را نوازش و باغ جسم و جان را مزین میکند . اما نباید فراموش کرد این گل همان غنچه عقل بوده که نمو کرده و با این غنچ و دلال خود نمایی میکند .

وقتی يك روحی میخواهد بزرگ شود و بطرف کمال و عظمت برود عقل و عشق در آن روح مبارزه میکنند و بالنتیجه از صلحی که بین این دو برقرار میشود خرد بوجود میآید و در این قرارداد صلح هر قدر عقل جای خود را بعشق واگذار کند و از حق خویش صرف نظر نماید و روح و جان را میدان جولان و فعالیت عشق قرار دهد خردمندی عقیق تر و پرمعنا تر خواهد بود و بهمان نسبت نتایج درخشان آن بیشتر عاید جان و روان میگردد .

خردمندی روشنائی عشق است و عشق اشعه آن روشنائی است هر قدر روشنائی بیشتر باشد اشعه نورانی تر است یا هر قدر اشعه نورانی تر

وقوی تر باشد روشنائی بیشتر است اگر آدمی بخواهد واجد محبت شود و دوست داشته باشد روحش محبت پرور باشد خردمند میشود و وقتی خردمند شد عدالت وجدان او خیمه و خرگاه وجود آدمی را مزین میکنند. آری انسان تا واقعاً خوب نشود بحقیقت واجد محبت نخواهد گردید و وقتی واجد محبت شد آنوقت هم خردمند هم عاشق شده است.

هیچ موجودی در عالم امکان نیست که پس از واجد شدن محبت و عشق قرین بهبودی و سعادت نشود و صفات پست او تصفیه نگردد و لوازمی که عشق او مجازی و باعشقهای شهوانی و عادی باشد باز هم تا وقتی تمام نشده در تربیت روح تأثیر دارد هر قدر که عشق دوام پیدا کند وجود بیشتر قرین تکامل خواهد گردید عشق به تقویت خردمندی و خردمندی به تأثیر و نتایج عشق کمک مینماید در چنین حالی عشاق جلیس خردمندان میشوند و آنها را در بر میگیرند و از یکدیگر تمتع میبرند و جهان زندگی چون بهشت موعود میشود و در بر تو چنین مجلس انسی معنی واقعی و هدف اصلی هستی صورت حقیقت بخود میگیرد.

یکی از فلاسفه میگوید عقل در افکار روشن یافت میشود اما من میگویم خردمندی که بهترین قسمت روح است در افکاری وجود دارد که سایه روشن است زیرا دلائلی که برای نیکی و احسان و نوع پروری و محبت بفرزندان بشراقامه میشود در بسیاری از موارد غیر عقلانی است پس تبعیت صرف از افکار روشن دارای جزر و مد و نوسان عشق نخواهد بود و نمیتواند احسان و نیکی را بیاموزد بلکه خردمندی در اینست که انسان بهر نسبتی در افکار روشن پیش میرود به افکار سایه روشن نیز متوجه باشد و احترام بگذارد و درسوز و گداز و بیم و امید بسربرد و سعی کند افکاری که در سایه است کم کم روشن نماید و از خود دوستی آهسته آهسته بیدار شود آنوقت این افکار که بدین ترتیب ایجاد میشود و روشن میگردد با افکار عقلانی که يك دفعه بطور واضح عرضه میشود و تابع قواعد مخصوصی است فرق بسیار دارد زیرا افکار عقلانی روشن راهنمای زندگی خارجی است و حیوة ظاهری ما را اداره میکند اما افکار سایه روشن عشقی راهنمای حیات باطنی و درونی است بالاخره اولی نیز از دومی پیروی خواهد کرد بسیاری از حقایق جهان که مادر تلاش یافتن آنها هستیم در خلال همین افکار سایه روشن ما قرار گرفته و منتظرند ما بسراغ آنها برویم پس چه بهتر انتظار آنها را کوتاه نموده و سعی کنیم با افکار منزله در ضمیر ما بوجود آیند در چنین حالی

خواهید دید که دور و تسلسل فکری در ما تولید شده هر فکری که روشن میشود فکر تاریک دیگری را روشن خواهد نمود تا جایی که شاید بزرگترین حقیقت عالم وجود بر ما کشف شود مقصود از افکار سایه روشن و منزله وصفای قلب و خردمندی همان چیزی است که عظمت روحی انسان را توصیف مینماید و عشق را بوجود میآورد.

عظمت روح بزرگترین هدف اراده بشری است و اسباب و آلات کار آن هوش و ذکاوت و شجاعت است در عرصه میدان تاخت و تاز هوش و ذکاوت آنقدر عرصه های پهن و وجود دارد که هنوز کشف نشده و اگر بخواهیم آنها را کشف نموده و یک یک بیان کنیم از مطلب دور میشویم.

ولی برجسته ترین عرصه ای که بعظمت روح کمک میکند و یگانه موضوع قابل قبول و ممکن الحصول شناسایی نفس است که محتاج به تحریک شعور باطنی و خلوص عقیده است یعنی باینوسیله هوش و ذکاوت را میتوان بکار انداخت که در شناسایی نفس تفحص کنند در اینصورت بهترین و خردمند ترین افراد بشر اگر بخواهد بوضع خود در این دنیا پی ببرد و بفهمد در این عالم هستی چکاره است و برای چه آمده و چرا میرود باید اسباب و ابزار هوش و ذکاوت و شجاعت را بکار انداخته و از شعور باطنی استمداد نماید رفته رفته عظمت روحی برایش تولید میشود و دنباله آن ایمان بوجود میآید آنوقت بوسیله ایمان میتواند هدف زندگی را دریابد.

هوش و ذکاوت و قوه تشخیص و سنجش در وصول به هدف های باطنی و معرفت کامل به نفس تأثیری شگرف دارد و همان قوه ایست که ماشین شعور را بحرکت در میآورد ولی نتایجی که از این حرکات ماشینی گرفته میشود مولود حرکت مکانیکی شعور است نه نتیجه بکار بردن هوش.

بهرتر بگویم عقل که مولود هوش است همینکه دروازه های بزرگ شهر عشق را بروی ما گشود خود در آستان آن شهر می نشیند و پاسبانی میکند و از ورود دزدان و غارتگران (که بدیهه ها و اهریمنان عالم هستی را مدد کارند و نه تنها جان بلکه جسم را به یغمای فساد میبرند) جلوگیری می نماید.

عقل در حالی که چراغ کم نوری در دست دارد در آستان شهر عشق نشسته است ولی بانور چراغ ضعیف آن نمیتوان درون شهر را دید و زوایای این شهر بزرگ را تماشا کرد.

آری در داخل شهر عشق و باطن آدمی نیرومندترین قوای بشر و غرائز

آن جای گرفته است عقل وظیفه خود را انجام میدهد چراغ خود را در دست دارد و در حدود امکان بروشنائی آن میافزاید ولی از اقامتگاه خود خارج نمیشود اما گاهی اتفاق میافتد بر اثر هیجان حیات باطنی یکی از موجودات داخل شهر که روشنائی درخشان و پرفروغی دارد نور خود را بغارچ میتابد گوهری در تاریکی میدرخشد و نور ضعیف و ملایم عقل را تحت الشعاع خود قرارداده از آستان آن سر بر میآورد این روشنائی است که بسا خردمندی توأم است اگر عقل اجازه عبور به آن ندهد و آنرا معطل کند تار و پود عقل را از هم میگلانند ولی اگر با کمال ادب به آن راه داد و خود با آن همراه شد و از پرتو نور پرفروغ عشق چراغ خود را نورانی کرد زوایای تاریک و مهجور شهر وجودش روشن میشود .

من درباره خردمندی و تأثیرات و نتایج آن زیاد صحبت کردم تصور میکنم خوانندگان منظور مرا از خردمندی دریافته باشند هدف عالی زندگی بشرو سعادت و نیکبختی که در قساموس بشریت بمعنای آرامش خاطر یا فرزاندگی یا وسعت صدر یا معرفت به حال اشیاء و احوال یا عشق تفسیر شده در خردمندی است خردمندی عین سعادت است و اگر بمعنای دیگری برای سعادت بخواهید فرض کنید خوشبخت نخواهید بود من شما را در غیر این صورت آرزومندی مهجور مینامم که تمام عمر خود را برایگان در شکنجه و عذاب هواهای نفس گذرانده و در فراق سعادت جان داده اید و بعضی اینکه به آرزویی که برای رسیدن بآن آه های سوزناک میکشیدید رسیدید آن را نادیده انگاشته امر عادی تلقی میکنید و به هجران آرزوی دور و دراز دیگری سرمیکنید و هیچگاه روی سعادت را نخواهید دید.

اکنون که خردمندی را تفسیر کردم از مزایای آن و تأثیری که در سرنوشت دارد صحبت میکنم اما خوانندگان فراموش نکنند منظور من از سرنوشت همان است که در اول کتاب تفسیر کردم .



-۹-

گفته اند سقراط هنگام نوشیدن جام زهر شوکران ظلمت مرگ را فراموش کرده و هیچ انگاشته بود آری برای خردمند دقایقی فراموشی

که در ناتوانی قوت و در اکاذیب حقیقت و در معایب خصائل را می بیند و شرارت را بمنزلۀ احسانی تلقی میکند که راه خود را گم کرده و بی راهه رفته است خیانت را بمنزلۀ امانت و وفاداری کسانی میداند که نتوانسته اند راه نیکبختی را پیدا کنند و کینه را عشقی میداند که راه عوضی رفته است آنانی که در خصوص مزایای خردمندی صحبت میکنند هرگز خردمند نخواهند شد مگر اینکه با حسن نیت و بدون نفرت و نفوذ قبول کنند که باید با اشرار و چپال بامدارا رفتار نمایند زیرا همواره تمام موجودات با هم ارتباط دارند و مثل الیاف زرین و نقره فام که با نخهای پنبه و کنان در نسج پارچه ها توأم میشوند با هم تماس پیدا میکنند. و خردمندان در این تماس راه مدار او عفت نفس را می پیمایند .

بدبختی هایی یافت میشود که ظاهر آن ملایم و بسیار طولانی است و در قبال عدالت و عشق و حقیقت مقصومت مینماید و خردمند نمیتواند آنرا نکوهش کند بلکه اگر بتواند آنرا اصلاح میکند بسا اتفاق می افتد که قرب جوار خردمندی در حوادث تغییر میدهد ولی بعضی اوقات هم خردمندان دیر میرسند و یا زود دردمی شوند و با حوادث تماس حقیقی پیدا نمیکند ناچار میشوند با قوای مهیبی که از مدتهای مدید متراکم شده است مبارزه نمایند در این حال خردمند نمیتواند اعجاز کند و اگر بتواند از سیلاب حوادث چیزی را نجات دهد همان چیزهایی است که بر طبق قوانین عادی زندگی قابل نجات دادن میباشد و حتی ممکن است خود او هم دچار گردابی مهیب شود ولی نکته در اینجاست در همان وقتی که در آن گرداب میبرد شاهد فتنای خود نیست زیرا او نجات را تنها این میداند که از مرك یا حوادث خود یاد دیگری را برهاند بلکه نجات را در این می داند که قبل از مرك و لویك لحظه هم باشد روح را سرور و شادمان بدارد تا خوشحال و نیکبخت بمیرد بنا بر این سعادت در نجات روح است از غبار ملالت نه نجات از حوادث و وقایع ناگوار بهمین جهت میتوان شخص شروری را در آخرین ساعات زندگی او نجات داد پس اگر خردمند بتواند يك لحظه قبل از مرك او را نجات دهد بخوشبختی ابدی نائل شده است و خردمند توانسته است باو بفهماند روح او در این جهان در آخرین لحظه مورد محبت و توجه قرار گرفته است . به بینید این خردمند عالی مقام مقصود مرا با چه لعن شیرین و بیان ساده ادا کرده است

ما هر قدر در مراحل حیات پائین برویم و خود را با طبقات پائین افراد

بشر نزدیک کنیم بایک سلسله ناتوانی‌ها و غم و اندوه زیادتری مصادف خواهیم شد چشمان به ارواح بسیاری خواهد افتاد که اطراف ما ریخته و قرین یأس و نومیدی هستند و تصور میکنند هیچ فائده بر آنها مترتب نیست و هیچکس در هیچ موقع نظری بآنها نیسانداخته است و چیزی ندارند که قابل دوست داشتن باشد اما خردمند وقتی با این قبیل مردم مواجه میشود و بطور کلی وقتی با اطراف خویش نگاه میکند همه چیز را دوست میدارد و تحسین میکند زیرا او از لحاظ این نگاه میکند که موجودیت دارند و ارواحی هستند که واجد هستی شده‌اند در چنین لحظاتی بایک نگاه بایک حرف میتوان فلان شخص شرور را نجات داد او را نیکبخت نمود بدون اینکه سر نوشت بتواند کوچکترین چشم زخمی نشان بدهد یا مختصر حرکتی کند آنوقت چون سقراط جام شوکران را میآشامد و سر نوشت شوم را مقهور میکند و سعادت ابدی نائل میگردد .

زندگی باطنی مثل زندگی خارجی انواع و اقسام دارد و همانطوری که اشخاص بزرگ میتوانند بآن راه یابند اشخاص کوچک نیز شاید بتوانند پی ببرند چه بسا ممکن است کسی که همه چیز میداند در این بستان را بگوید و باغبان باوراء ندهد و برعکس به فرد کوچکی که چیزی نمی‌داند باغبان باخوشرومی جواب بدهد زیرا همیشه راه ورود به بستان زندگی باطنی از دروازه هوش و فهم نیست بلکه دهل و وجدان را بساید طی کرد بهترین زندگی باطنی که دارای دوام و اطمینان بخش باشد همانست که وجدان به آهستگی با کمک نوسانهای روحی تهیه مینماید خردمند هر روز با کمک چیزهایی که حوادث برای او پیش میآورد زندگی باطنی را تقویت مینماید و خیانتها و ناامیدیها نه تنها لطمه باین زندگی باطنی نمیزند بلکه هر لحظه آنرا تقویت مینماید .

خردمند اگر بادی به بیند آن بادی مثل هیومی است که روی آتش بگذارند و کانون عشق او را مشتعل نماید خردمند بخود عادت می‌دهد که درد ورنج قلبش را نورانی تر بنماید خردمند درد ورنج و مصائب و شادی و سرور را می‌بیند و تنها تغییری که در روحش داده میشود اینست که بفکر وجدان یعنی شناسائی خویش میافتد و در گیسو دار غم و سرور بفکر آنست که به بیند آیا بالاتر از وجدان چیزی هست اینجاست که انسان میتواند به اوج عظمت فکری برسد و بقله کوه با عظمت حیسات باطنی

نزدك شود و بچشم خود خورشیدی که این حیات را روشن می نماید به بیند .

گرچه فقط عده معدودی هستند که باین موهبت میرسند و خود را به قله کوه حیات باطنی می رسانند معذالك اشخاص همیشه باید دزدانه های این کوه زندگی کنند و همواره مترصد صعود و رسیدن به بالای کوه باشند .

آیا چطور میتوان بحیات باطنی راه پیدا کرد تا وقتی روح مصفا نباشد کسی بحیات باطنی راه نخواهد یافت و بدون صفای روح کسی نمیتواند باین مکان برسد و لولایت که در شناسائی نفس مجاهدت کرده و علت بدی و پستی را هم فهمیده باشد بدون صفای روح هرگز از نیرو و آرامش خساطر حیات باطنی نمیتوان برخوردار شد روح هم وقتی دارای صفا میشود که آدمی چیزهای پاک و بدون آلاش را دوست بدارد گاهی ممکن است روح در انتخاب خود اشتباه کند و چیزی را دوست بدارد که نباید دوست داشته باشد با این وصف چنین روحی خوشبخت تر از روحی است که اساساً در صدد انتخاب چیزهای دوست داشتنی نبوده است دیده شده کسانی که عاری از دانائی میباشند و معذالك به نیروی غریزه و بخودی خود دارای حیات باطنی میباشند اینسان هوش و ذکاوت سرشاری ندارند و نمی دانند از چه راهی دارای حیات باطنی شده اند با این وصف در حیات باطنی سیر میکنند و عیناً نظیر آنهایی هستند که بجزئیات این زندگی پی برده باشند بدون اینکه خود متوجه باشند ستاره درخشان نیکبختی بچنان و روان آنها میتابد زیرا دارای صفای روح هستند و جز نیکی و احسان منظوری ندارند و خود نیز نمی دانند برای چه نیکی میکنند ممکن است این دسته مردم هوش و ذکاوتشان قرین تکامل نشده باشد ولی روح مصفا و پاکیزه دارند .

اگر شما بتوانید کاری بکنید شخص بدکار بدی را کمتر دوست بدارد بصفای روح او کمک بزرگی کرده اید و بعضی اینکه متوجه شود نباید بدبهارا دوست داشته باشد خود بخود بطرف نیکی و احسان میگراید و در قعر روح خویشتن اولین سنگ عمارتی را بنا میکند که پناهگاه او خواهد شد و در اولین قدم اثرات تقدیر و یاسر نوشت شوم در وجودش خشی میگردد .

این پناهگاه عمارت عشق یا وجدان است تفكيك و یا تشخیص اینکه

كدام يك از عشق و وجدان در مصالح اين بنايشتر است اهميت ندارد همين كه عمارت دل با مصالح عشق و يا وجدان بالا برود و شالوده هاى آن محكم گردد سعادت خيمه و خرگاه خود را در آن وجود ميزند زيرا وجدان عشقى است كه با دو چشم بساز خويشتن را جستجو كرده و پيدا ميكند ولى عشق وجدانى است كه كور كورانه در جستجوى خود ميباشد بهر حال وجد و سرور حقيقى روح در اين عمارت بوجد و ميايد و بدبها طرد ميشود و همسان طور كه آتش و حرارت در درجات مختلف انگلهائى موزى توليد امراض را ميسوزاند و نابود ميكند آتش وجد و سرور روح هم اثرات غم و اندوه را كه از سر نوشت شوم توليد شده اند از بين خواهد برد .

اين وجد و سرور روح شبیه به مسرتهائى ناشى از خود پسندى نيست و از خوشبختى هاى خارجى سرچشمه نميگردد زيرا بهر نسبتى كه روح مصفا تر شود مسرت عشق خالص زيادتر و خوشيهاى ناشى از خود پسندى تقليل مي يابد اين مسرت شبیه به مسرت يك زن زيبا نيست كه بعد از نگاه كردن در آينه از شدت غرور و خود پسندى تبسم ميكند و بر خود ميسالد و سرور ميشود بلكه يك روح بزرگ و مصفا وقتى خود را زيبا مي بيند با اينكه حق دارد خود را زيبا بداند هر اندازه كه زيبا تر باشد و خود را زيبا تر به بيند بهمان نسبت از غرور و او خواهد كاست و بر زيبائى وجدان او خواهد افزود و در عين حال هر قدر به قوت وجدان بيافزاید از عشق او نخواهد كاست. زيرا اين دو از يكديگر مبرمدميگيرند و اولين نتيجه اين سرور آنست كه يك وظيفه وجدانى را در وجود انسان محرك ميشود آن وظيفه وجدانى كه تا اين موقع كشف نشده همانا احترام شعور باطنى است كه پي بردن به آن جز با عظمت و سرور روح امكان نخواهد داشت .

يك روح بزرگ داراى خوشبختى هائى است كه هرگز يك جسم خوشبخت آن لذات را درك نخواهد كرد يك روح اصلاح شده و مصفا داراى سعادتى است كه يك روح دانا از آن بي بهره است گرچه دانائى و اصلاح روح غالباً توأم ميباشند و با يكديگر برابرى تزكيه روح همكارى ميكند اما گاهى اتفاق ميفند كه دانائى روح و تزكيه و اصلاح آن با هم تفاوت دارند و بدون اينكه با هم رابطه داشته باشند كار ميكند .

در اينصورت اگر كسى كه او را خيلى دوست داشته باشيم از ما بپرسد بهترين و راحت ترين و غير قابل نفوذ ترين مأمّن براى حصول سعادت

چيست خواهيم گفت در پناه روحی که در شرف اصلاح است و يا اصلاح و مصفا شده است .



- ۱۰ -

اکنون بايد بگويم خوانندگان تصور نکنند که خردمندان همیشه و همه جا در آغوش استراحت هستند و از آلام و مصائب مصون ميشانند اينکه گفتم مرد خردمند سعادتمند است نه اينست که از شدائد روزگار برکنار است بلکه او نيز شدايد را مي بيند و با آنها برخورد ميكند و مواجه ميشود ولي در وجود خويش آنها را حل کرده و بسا عظمت روح خود تبديل به سعادت مينمايد .

آری يك مرد خردمند نيز قرين درد و رنج ميشود و ممكن است گاهی ايرسياهی افق زندگانی خارجي او را تاريك كند زن و فرزندان يادوستان او با و بي وفائي كنند و يا بالاتر بگويم خيانت روا دارند و يا آنچه که او نجيب و عالي ميدانسته پست و خسيس باشد يا پدر و مادر و فرزندان او ناکام و بدون انتظار بيميرند آری دروازه های هجوم مصائب در وجود مرد خردمند از طرف فرشتگان همیشه محافظت نمیشود و مسامح و رود آلام و حوادث نميگردد نبايد تصور کرد خردمندان در اين مواقع اشك نميريزند و متأثر و مغموم ميشوند و فقدان عزيزان و فراق ياران و خيانت ابناء زمان آنان را قرين اندوه نمي نمايد اگر شما بخواهيد بمن ايراد بگيرند و بگوئيد در چنين صورتي خردمندی هم بشر را از بدبختي و تيره روزی مصون نخواهد کرد و بگوئيد آنچه تاکنون من در باب خردمندی گفته ام پيهوده و پوچ است و پيش خود تفسير كنيد که خردمندی هم مثل يکی از تخيلات و تصورات و توهمات بشر است که بدان وسيله علي رغم آزمائش های روزانه ميخواهد خود را در قبال بدبختي جلوه داده و تسلي دهد من نيز خواهم گفت:

وقتي که قاصد بدبختي ياسر نوشت شوم به سراغ اشخاص مي آيد بين خردمندان و غير خردمندان فرق نميگذارد و همانطور که خردمندان از صدای پای اين قاصد شوم از خواب بيدار ميشوند

يك مرد عامی و نادان هم بیدار میشود ولی تفاوت در اینجاست که خردمند وقتی از جای برخاست و در را بروی این قاصد گشود آهسته آهسته باو نگاه میکنند و از بالای سر و قفای او نظر میاندازد ببیند از طرف چه کسی آمده است قابل اجتناب هست یا نه میتوان او را به بازی گرفت و مشت بر سرش کوفت یا باید به قوه خرد تحملش را امکان پذیر نمود و با عظمت روح سخن های آنرا سهل کرد ولی مرد عامی بدون اینکه بداند و یا بخواهد بداند از کجا آمده فوراً در اولین برخورد تسلیم این قاصد شوم میشود.

آری خردمندان دچار شکنجه زندگی میشوند و حتی میتوان گفت بیش از افراد عادی رنج میکشند زیرا مواجه شدن با شکنجه و عذاب خود یکی از عوامل تکامل و تکوین خردمندی است روحی که بدرجه کمال رسیده رنج و درد او زیاد تر است.

حتی دیده شده خردمندان غالباً بکه و تنها زیست مینمایند و طبعاً رنج و اندوهشان زیاد تر است زیرا در تنهایی رنج شدت دارد.

خردمندان ممکن است در خلال عمر از لحاظ عواطف و عقل و شعور و احساسات و حتی غرائز جنسی و شهوانی دچار رنج متمادی شوند برای این که با آنها مبارزه میکنند و قلب و نفس انسان دارای زوایائی است که بدون مبارزه هیچکس نمیتواند در آنها راه یابد این زوایا جولانگاه سرنوشت است و غیر از مبارزه با امیال و کسب خردمندی نمیتوان این زوایا را روشن نمود پس خواه و ناخواه برای مبارزه خردمند دچار رنج و اندوه میشود بنا بر این آنهایی که میخواهند آسوده و سعادتمند زندگی کنند نباید از رنج و درد پرهیز کنند بلکه باید از یأس و ناامیدی و همراهان آنها اجتناب نمایند و تسلیم قاصد شوم نشوند و بدانند که یأس و ناامیدی خود سرنوشت و تقدیر نیستند بلکه نماینده و پیامبر چیزی هستند که خود او چهره نیگشاید مگر مارا زبون و تسلیم به بیند و همیشه منتظر این است که ما تسلیم شویم.

و قتیکه مادر بجهوجیه خوشبختی و از سعادت سرمست هستیم نیز ممکن است گاهی بدبختی بسراغ ما بیاید گرچه در چنین خوشحالی بدبختی بنظر ما کوچک جلوه میکند و فقط تناسب را بهم میزند و اندکی از خوشبختی ما

خواهد داشت و گفته سبک وزنی که اساساً نبود در وجود ما موجودیت پیدا میکند ولی احساسات و عواطف ما باید تکان سختی بآن بدهد و بما بگوید که بدان توجه نکنیم زیرا اگر سرنوشت بخواهد واقعاً مارا بدبخت کند باید یکباره کانون فروزان همت و فعالیت را در وجود ما خاموش نماید و سرچشمه عواطف و احساسات ما یعنی قلب مارا خشک نماید و بالاخره در قعر دل ما هر چه را که دوست داریم و مورد تسجید و تقدیر ماست از بین ببرد باید متوجه بود که سرنوشت نمیتواند چنین عکس العملی در وجود ما ایجاد کند - مگر آنکه خود ما بخواهیم تا وقتی ما نخواسته باشیم آنچه که نزد ما ذیقیت و محبوب است از بها بیاندازیم هیچ قوه خارجی قادر به تخفیف و تحقیر آن نخواهد بود .

چه آنکه هر درد و رنجی که بر ما وارد میشود از راه فکر است تا فکر دچار درد و رنج نشود ما رنج نخواهیم کشید حتی در آلام جسمانی اگر فکر و توجه به درد از ما قدری دور شود احساس درد نخواهیم کرد پس این خود ما هستیم که بدست تقدیر و سرنوشت سلاح میدهیم که او بفکر و تصورات ما به زندگی ما حمله نماید آیا غیر از خود ما کس دیگری بفکر ما اسلحه میدهد که بماحمله کند و یا دفاع نماید و در مقابل آلام و مصائب قوی یا ضعیف باشد ؟

در موقعی که آلام معنوی بفکر و روح ما حمله میکند انسان باید بداند چگونه باید از آنها پدیرائی کرد و با آنها مقابله نمود تا رنج نکشد تا به بخت بد لعنت نفرسند تا سرنوشت شوم را ناسزا نگوید من در شرح زندگی آنها یک به یک بعد از ملاقات قاصد بدبختی تسلیم میشوند چنین میگویم :

هیچکس به بدبختی انسان کمک نمیکند مگر خود او بدبختی هیچگاه از خارج نمیآید و آدمی بدست خویش نهال بدبختی را آب داده و پرورش میدهد تا وقتی که نمو کند و ریشه سعادت و هستی او را محو نماید .

تا زیر هر واقعه در وجود بشر بسته بطرز برخورد با آن واقعه است شما اگر ده نفر از افراد بشر را جمع کنید که سختترین مصیبت را یکنوع دیده باشند مثلاً در بهترین دوره زندگی فرزندان عزیز خود را از دست داده باشند اندوه و بدبختی این ده نفر بایکدیگر شبیه نیست این درست است که بدبختی از خارج بانسان وارد میآید اما طرز عمل او در داخل زندگی

یعنی در باطن و وجود ما بسته به دستوری است که از ما دریافت میدارد یعنی بر طبق استعدادی که در وجود ما میبیند خرابکاری یا آبادانی مینماید مثلاً اگر یکی از این ده نفر آدم کم فکر و بیشعور و لاابالی و بدون علور و روح باشد و زندگی او آمیخته به فساد و هرزه درائی و غرق در دریاى لذات مادی بوده و در آن راه افراط به پیماید در موقعیکه این شخص با ثروت و سعادت زندگی میکند فرزندان او از دستش بروند این بدبختی در روح و فکر چنین کسی تأثیری نخواهد نمود و از لحاظ عظمت فکری بیهوده است نه باو تأثیر میدهد و نه درد و رنج و نه به عظمت روح و فکر او کمک خواهد کرد و میتوان گفت هیچگونه اثر خوب یا بد نخواهد کرد تا جائیکه خود بدبختی از ورود بختانه چنین مردی پشیمان میشود او نه دنبال علت و موجب این واقعه خواهد رفت نه در صدد این میافشد که از کجا و چرا این حادثه روی داد اما بطوری که تاریخ نشان میدهد يك چنین حادثه در وجود يك نفر مرد خردمند اثرات شایسته داده است من اکنون يك واقعه از این قبیل را برای شما شرح میدهم .

پل اهلل قونسول روم در بهترین دوره زندگی خویش مواجه با این مصیبت شد و دو فرزند دلبند خود را از دست داد بهترین اوقات زندگی این پدر وقتی بود که از جنگ مقدونیه فاتحانه مراجعت میکرد و وقتی بختانه رسید دید دو فرزند او مرده اند شما خیال میکنید در وجود او این بدبختی چه تأثیری کرد همان تأثیری که در وجود مرد خردمند میکند روح نیرومند او از تأثیر بدبختی کاست و بازوی توانای بدبختی در مقابل عظمت روح پل اهلل یارائی نداشت او ملت روم را دعوت نمود و با کمال وقار بالای کرسی خطابه رفته و مردم گفت :

«من هرگز از حوادث اتفاقی که بدست بشر بوجود میآید نترسیده ام اما در بین حوادث ما وراء الطبیعه و آسمانی بیشتر از هر چیز از عدم ثبات و تزلزل اقبال خائف بوده ام گرچه در این جنگ اقبال همه جا بر فوق مراد ما بود ولی میترسیدم خوشبختی روم واژگون شود و اقدامات ما را خنثی کند موقعیت را به بینید در ظرف يك روز ما از دریای ایونی (در مغرب یونان) گذشتیم و وارد بندر کرسیر شدیم و در ظرف پنج روز فاصله این بندر و شهر دلفرا پیمودیم در آنجا برای این پیروزی قربانی کردیم و بعد از پنج روز قشون ما وارد مقدونیه شدند و بعد از مراسمی که برای تعمید و

تَرْكِيه قشون بعمل آوردیم جنك ما برعایه مقدونیه آغاز گردید و در ظرف
دو روز قشون مقدونیه از پا درآمد و ما فاتح شدیم اما این فتح و موفقیت
بزرگ مرا ترسانده بود که مبادا هنگام بازگشت بدبختی بما روی آورد
مثلا در دریا گرفتار طوفان شویم و غنائم و اسراء و امراء مقدونی را نتوانیم
به روم آوریم و قتی که راه بازگشت را بدون حادثه پیمودیم و وارد شهر روم
شدیم و بیاس این فتح شهر روم را غرق شادی و مسرت دیدم باز میترسیدم
مبادا گزند از روزگار به روم وارد آید زیرا هیچیک از مساعدتهای
اقبال بدون اخلال نیست و همواره موفقیت های بزرگ چیزی در بر دارد اما
وقتی وارد خانه خود شدیم و مشاهده کردم دوفرنزند من ازدست رفته اند ترس
من از بدبختی برای روم فرو ریخت و دغدغه خاطری برای روم دیگر نداشتم
فهمیدم که سرنوشت بجای روم از من انتقام کشیده است و در قبال این فتح
بزرگ برای روم خطری نیست و روم در بحبوحه اقبسال و سعادت زیست
خواهد کرد.

آری چشم زخم فتح روم بمن خورد نه بروم سرنوشت رؤسا و امراء
مقدونی که بدست من مغلوب و اسیر شدند بمن که فاتح بودم نشان داد اقبال
را وفائی نیست و زندگانی بشر متزلزل است همان امیر مقدونی که اسیر من
شده و مغلوب گردیده هنوز فرزندان خود را دارد و حال آنکه من با این فتح و
فیروزی فرزندی ندارم.

اینست طرز برخورد خردمندان با بدبختیهای بزرگ و لوا اینکه بدبختی
برای ورود خود دقیق ترین و حساس ترین ساعات را انتخاب کرده و یا سالها
به کمین نشسته باشد آیا غیر از این طرز پل اعیل میتواندست با طرز دیگری با
این بدبختی مواجه گردد آیا هر شخص دیگری غیر از او با چنین بدبختی
چگونه برخورد میکند؟

بعقیده من بشر هر طور که میخواهد میتواند با بدبختی کنار آید و هر
اندازه فکر و احساسات عالی در روی زمین وجود داشته باشد بهمان نسبت
رنج و اندوه در آستان روح بزرگ تغییر شکل میدهد مثلا ایوب در منتهای
بدبختی میگفت هر چه را که خدا داده و میگیرد خوب است یا امپراطور
معروف روم **مارك اورل** که به نیکوکاری معروف بود وقتی دوستان
صمیمی و احبای خود را ازدست داده بود میگفت سرنوشت اجازه نداد که
من یاران و عزیزان خود را در برداشته باشم و دوست بدارم پس قطعاً مایل
است کسانی را که تا امروز دوست نمیداشتم طرف محبت من قرار دهد و

شروع به تهیه دوستان جدید مینمود این هم یکی از اشکال برخورد به ناملائیات ورنج و اندوه است پس میتوان گفت روح آدمی است که میتواند هر ناملائی را تبدیل به ملایم کند میتوان گفت سرنوشتی غیر از احساسات و افکار و عقل و خرد آدمی وجود ندارد.

خوانندگان عزیز شما بمن نگویید این کلمات و جملات تو خالی است و آنانی که گرفتار درد ورنج و مصائب و شدائد شده و میشوند اگر این چنین فکر کنند خود را گول زده اند و درد آنها از بین نرفته و مجبور بوده اند با این جملات درد یا بدبختی خود را از انتظار پنهان کرده و خود را تسلی بدهند فرضاً که این کلمات پوچ باشد اگر انسان باین وسیله خود را تسلی بدهد بهتر از اینست که اصلاً تسلی ندهد و بر بخت بد لعنت بفرستد و درسوز و گداز آه و ناله سر کند.

اگر ما تصور کنیم که تمام این حرفها و هم و پندار است باید قبول نمایم که هم و پندار تنها چیزی است که دارای روح است و وجود دارد زیرا شما بمن بگوئید ما و راه این و هم و پندار چیز دیگری هست که ما بامید او از و هم و پندار صرف نظر نمایم و اگر و هم و پندار نباشد چه چیزی داریم که جایش بگذاریم که ما را تسلی بدهد؟

پس خردمندان هم مثل مردمان عامی و جاهل رنج می بینند ولی قدرت فکر آنها را فوراً تسلی می دهد و راه نجات را جلو چشمشان میگذارد اما اشتباه نشود فکر هر قدر عالی و خوب باشد نباید خاصیتی که در آن نیست به آن نسبت داد زیرا اگر چنین کاری بکنیم به آن افکار بزرگ و اندیشه های عالی خیانت کرده ایم زیرا نمیتوانیم بگوئیم خردمندان و عقلاء بقدرت فکر و پندار از مصائب احتراز میکنند و بدان دچار نمیشوند تفاوت اینست که آنان در بین چیزهائی که درد ورنج می آورد و اثراتی که در وجود می کند يك انتخاب خوب و صحیح می نمایند که مایه تسلی است.

در این جا باز ممکن است ایراد بگیری که در بین درد ورنج نمیتوان وسیله تسلی را یافت و بهترین طرق آن را از همان درد ورنج انتخاب کرد زیرا آن را نمیتوان دید در صورتی که منشاء رنج در جلو چشم ما همیشه مشهود است و فرضاً هم که دیده شود كوچك ترین عاملی که در بین يك دنیا اندوه و تأثر نمایان باشد نمیتواند درد ورنج را از بین ببرد و آدمی را تسلی دهد اگر چنین بگوئید من هم خواهم گفت تمام نیکبختی های معنوی که

برآتب از نیکبختی‌های مادی عمیق تر ولدت بخش تراست از همان چیزهای کوچک ساخته شده است مثلا احساسی که فلان فرمانده را وادار به شجاعت و ابراز رشادت می نماید اگر درست تشریح شود جز امر کوچک و بدون اهمیت چیز دیگری نیست .

اصولا تمام عوامل آزادگی و سرشاری و عظمت وقتی که بدقت تجزیه شوند بسیار کوچک هستند آن صفاتی که در وجود شما هست و شما برای آن قائل به احترام هستید علمی که شما را وادار به ابراز خصائل نیکومی نماید حدودی که برای احساسات قائل هستید همه اینها وقتی با ترازوی عقل مورد سنجش قرار داده شود بسیار کوچک به نظر میرسند با این وصف بزرگترین قوانین زندگی معنوی بشر را همین چیز های کوچک تشکیل میدهد و هیچکس نیست بتواند بدون این حقایق و این چیز های کوچک زندگی کند .

نه تنها خردمندان بلکه جاهل ترین و حتی تبه کارترین اشخاص در باطن خود از این عوامل کوچک دارند که از حکم آنها اطاعت می نمایند و هر قدر این چیزهای کوچک زیاده تر باشد بدبختی ما کم تر و سعادت ما بیشتر خواهد بود برای اینکه این چیزهای کوچک را نمایش دهم و آنرا بخوبی بشناسید چند مثالی دیگر ذکر میکنم:



-۱۱-

فلان تبه کار که مرتکب قتل نفس شده در عین اینکه در اثر يك تعصب یا يك احساس مرتکب تبه کاری گردیده مباحات میکند که دزدی نمیکنم گوا اینکه عقل این دعوی را نمیپذیرد زیرا این دعوی برای ترازوی عقل تعادلی ندارد مع هذا صاحب این احساس دارای این غریزه هست که مردانگی با واجازه عمل پست دزدی را نداده ولی انتقام یا تعصب او را محرك شده که مرتکب قتل نفس شود .

دیگری که دزدی میکند مباحات می نماید که برفیق سارق خود خیانت نمی نماید و او را بروز نمیدهد خود زجر مجازات را تحمل می نماید - و در

رفاقت و صمیمیت با رفیق خود خیانت نورزیده است اینها همان عوامل کوچک باطنی هستند که با عقل مطابقت نمیکنند ولی قانون مطلق زندگی و مایه حیات و امید تسلی بخش هستند باین طریق تمام افراد با تکیه این قبیل عوامل که یگانه ملجاء اخلاقی بشر است زندگی میکنند بطوری که بدبخت ترین باتبه کارترین مردم نیز این ملجاء را داراست و درشادماند بدان پناه میبرد و برای ادامه حیات از آن نیرو میگیرد.

پس معلوم شد آنچه که باعث تسلی و تقویت آدمی است عقل نیست بلکه پناهگاه باطنی است که عقل در آن راه ندارد و در آستانه آن متوقف گردیده است.

داستان شگفت آور صبر و شکیبائی ایوب را شنیده اید که او با درد ورنج میساخت و میگفت آنچه خدا خواسته خوب است این تحمل درد ورنج با عقل سازش ندارد احساسی که ایوب را در حین بدبختی ورنج تسلی میداد همان تکیه گاههای باطنی او بود یا محبت خالصانه مارک ااورل که سابقاً برای شما گفتم از همین عوامل تشکیل شده بود.

عقل در عین اینکه در این آستان راهی ندارد و این روش و اصول را تصویب نمیکنند نمیتواند با آنها مخالفت نماید زیرا طغیان و شورش عقل بر علیه این احساسات باطنی نتیجه معکوس میدهد.

عقل در بین این احساسات همچون آدمی است که در وسط آفتاب بایستد و بخواهد با سایه خویش روشنائی خیره کننده ظهر را تاریک کند هر قدر خود را تکان دهد و جای خود را تغییر بدهد نمیتواند غیر از آن سایه به چیز دیگری فرمان بدهد.

هر خصلت و فکر خوب هر احسان و نیکی که در آفتاب وجود یابید و بخواهید ریشه آنرا پیدا کنید باید از سرزمین عقل قدری دور بشوید و در صحرای بی حد و حصر و بیابان پر نور احساسات و عوامل باطنی آن را بیابید ایشاک حیات بشرطوری بود که میتواندست حیات معنوی و سماعت و احسان و لذات خود را با عقل وفق بدهد اما اینطور نیست پناهگاه بشر در عقل نیست و از اینجاست که معلوم میشود بشر فقط یک موجود عاقل نبوده بلکه چیز دیگری هم میباشد.

وقتی تشخیص دادیم که عقل را در زندگی معنوی راه نیست و نمیتواند رنج و اندوه را تسلی بدهد و جهات تسلی یا تألم آور آنرا از هم تجزیه نماید

پس چه چیز دیگری میتواند رنج و اندوه را تغییر شکل بدهد ؟
 بنظر من آنچه موجب تکوین روح ما گردیده یعنی زندگی ما قبل ما
 این عمل را میتواند انجام بدهد .

مثالمن و شما اگر در تمام مدت عمر خود مثل پل اهیمل قونسول خردمند
 روم (که شمه از عظمت فکری او را در موقع مواجه شدن با بزرگترین
 مصائب بیان کردم) زندگی نکرده باشیم و بر اثر این زندگی در جهان
 روح ما مانند روح او تکوین نشده باشد هیچیک از افکاری که در موقع
 ورود مصیبت موجب تسلی خاطر او گردید سبب تسلیت ما نخواهد شد و
 فرضاً از آسمان هم فرشتگان بیایند که ما را تسلیت بدهند شکل و رنگ
 افکار و گفتار و کردار ما را بخود میگیرند و نمیتوانند اذ درد و رنج ما
 که در اثر ورود مصیبت حادث شده بکاهند زیرا وقتی قلب ما قریب اندوه
 و تأثر گشت تصویر روزهای گذشته عمر که هرگز بر نمیگردند - در آن
 منعکس میشود اگر در جریان زندگی ما حوادث برجسته و تابناکی وجود
 نداشته باشد هنگام برخورد به مصائب افکاری برای ما پیدا میشود که
 عاری از هر نوع آثار تسلی و فاقد تمام وسائل هیجان و حرکت است در
 چنین حالی رنج چنان ما را تحت فشار خود میگیرد که روح و جسم بیشتر شبیه
 به خاکستر لرزانی است که از اثر احتراق سریع بزمین سقوط کند .

اشک چشمی که در موقع مصائب از دیدگان ما سرا زیر میشود و
 بدون رنگ و شفاف است رنگ و شکل زندگی گذشته ما را در خود منعکس
 میکند و هر تصویری که در این قطرات زلال نقش بندد بمنزله پاداش و یا
 مجازات اعمال گذشته ماست پس چیزی که در این حال به اندوه و رنج
 تبدیل نمیشود بلکه شفای دل دردمند و مصیبت زده ماست اشک ذوقی است
 که از خاطره نیکی ها بدامن بریزیم و یاد محبت هائی است که در مدت عمر
 بدیگران کرده ایم .

وقتی یکی از دوستان صمیمی خود را اذ دست میدهد بر مرک او گریه
 میکنید و اذ دوری و فراق او مغموم و متأثر هستید ولی در چنین حالی درباره
 دوست رفته خود چگونه فکر می کنید قطعاً دو قسم خاطرات در دماغ شما
 پیدا میشود یکی خاطره ساعاتی که او را دوست داشته و درباره اش نیکبها
 و گذشت ها نموده اید و دیگری خاطره دقایقی که او را کاملاً دوست نداشته
 و خواهش خود را به میل او ترجیح داده اید آنوقت اشک هائی که بیاد ساعات
 اول میریزید نه تنها تسلی دهنده است بلکه لذت بخش است و روح و

قلب شما را آرام میکند و راضی میشوید بخود میگوئید اکنون که او در گذشته در برابر روح او خجل نیستم در صورتی که اشک هائی که بیسار خاطره های دقائق خودخواهی میریزید نه تنها تسلی بخش نیست بلکه زجر دهنده است پیش خود میگوئید ایکاش در فسلان موقع چنین کاری را نکرده بودم پس اینست که هرگز نباید نیکی را فراموش کرد و منتظر عوضی بود بلکه باید اطمینان داشت پاداش نیکی را در ساعات و دقائقی که رنج و اندوه بسر وقت ما میآید در برابر ما میگذارند و بهترین فرشت تسلی بخش در چنین مواقعی پاد نیکی های ماست آری زندگی گذشته و خاطرات آن اگر خوب و مقرون بعادات باشد ما را از هر ورطه نجات خواهد داد .

طوماس کار لایل مرد خردمند و فیلسوف معروف انگلیسی بعد از چهل سال زندگی زناشویی مقرون به سعادت زن خود **ولش** را ازدست داد . تصور میکنید برای او چه وضعیتی را این ضایعه ایجاد کرد با این که بسیار دامنه دار و تأسف آور بود معینا رنج و اندوه کار لایل شکل زندگی سابق یعنی دوره حیات و **ولش** را بخود گرفت و خاطرات چهل سال عمر گذشته او که در آغوش همسر خود بود او را تسلی میداد او وقتی بقصد صرف چائی جلومیز صبحانه می نشست اول فنجان چائی و **ولش** را بر میگرد و بیاد دقائق حیات و ساعات پر سرور و بهجت باخیال و **ولش** حرف میزد و صحبت میکرد خواننده عزیز مبادا فکر کنی که کار لایل مجنون شده بود نه بطور میتوان فکر کرد مرد خردمند و فیلسوفی چون کار لایل موازین عقلی خود را ازدست بدهد او نمیخواست بقیه ایام عمر خود را بفراق و سوژ و گداز زن عزیز خود بگذراند فکر او بزرگتر از آن بود که چنین حادثه ای او را تکان دهد در عین حال نمیتوانست جریان طبیعی روزگار را هم تغییر دهد و از مرگ و **ولش** جلوگیری نماید پس چنان تصور میکرد که خاطرات نیکی و خوشی زندگی گذشته خود را وسیله تسلی آینده قرار دهد یقین داشته باشید این قضیه که ظاهراً بدبختی بنظر میرسد در نظر کار لایل مثل همان نیک بختی ایام حیات و **ولش** یا مثل نیک بختی مهربان ترین زن و شوهر های عصر خودش جلوه میکرد و آنچه را که بدبختی بود او بیاد شکوفه های معطر ای که در ضمیر خویش از گذشته خود و زنش بغض داشت خوشبختی میدانست و حاضر نبود با چیز دیگری تعویض کند

در اینجا باز استنباط میشود که نیروی سرنوشت در چیزهایی است که با خود آنها همراه نیست بلکه آن چیزها نیروی سرنوشت را تقویت میکنند یا نیست و نابود می نمایند و این بسته به آنست که با ما چگونه مواجه شوند سرنوشت نظیر تیرانداز نابینایی است که همواره بطرف مقابل تیراندازی میکند ولی نیروی مرموزی با آن تیرها همراه نیست بلکه بسته باینست که چگونه به هدف اصابت نماید حال اگر ما برای مقابله با چنین تیرهایی همواره سپرهای آهنین در دست داشته باشیم این تیرها قبل از رسیدن به هدف بزمین میافتند و نیروی سرنوشت محو و نابود میشود .

رنج و اندوه ، تأثر ، مصیبت ، اشک چشم ، دلنگی ، غیر کلماتی است که ظاهراً بیکدیگر شباهت دارند اما هر کدام نماینده چیزهایی هستند که هیچ بهم شبیه نمیشوند ظاهراً این کلمات و یا خود آنها نماینده بدبختی هاست اما وقتی که بمعنی آنها توجه نمائیم خواهیم دید آثار و نتایج گناهان و یا غفلت های ماست که بدبختی نامیده میشوند و حتی اگر گناهان ما باینکی درباره دیگران توأم باشد خاطراتش جا نگداز نیست و چنین بدبختی باینکه بدبختی نزدیک است و حتی چنین بدبختی که از وجدان بزرگ و روح پرفتوحی ناشی شده باشد لذتش بیشتر از خوشی هایی است که محدود بحدود معین و مشخص بوده است .

آری بدبختی و نیکبختی همواره متناسب با طرز پندار ماست اگر ما که خود را بدبخت میدانیم لحظه بزندگی آمیخته به بدبختی دیگران با کمال دقت توجه کنیم ممکن است خود را خوشبخت بدانیم و بزندگی خوشی اکتفا کنیم شکل بدبختی ها بسته به شکل اعمال ماست و میتوان با تغییر روش بدبختی را نیز تغییر داد و سرنوشت را مقهور و بزبون فکر و عمل خویش نمود .

باید دانست آنچه در اطراف ماست به شکل قلب ما درمی آید و سرنوشت جز در خود ما جای دیگر نیست و این ما هستیم که همواره سلاح را بدست سرنوشت میدهیم و با اذ دست او میگیریم سرنوشت نه عادل است نه ظالم و هرگز فتوای عادلانه و ظالمانه نمی دهد و آنچه را که ما بنام رب النوع و یا خداوند قضا و قدر میخوانیم جز يك يك و پیاپی چیز دیگری نیست و آمده بما بگوید که امروز یا فردا

بایستی ما حساب اعمال خودمان را بدهیم و خود در باره خویش قضاوت کنیم ، برای آنکه درست محسوس کنیم سر نوشت جز خود ما چیزی نیست . گوش کنید دو عقل متضاد را که یکی تبه کاری و دیگری نیکو کاری است و منشاء آن یعنی محرک هر دو یک موضوع بوده برای شما حکایت کنم :

شنیده اید ژاندارک روزی از خانه خارج شد و صدائی شنید یعنی يك وحی یا الهام یا ندائی اورا مسبب شد که بالاخره فرانسه را نجات داد .

اما نظیر این صدا بگوش ها کیت قهرمان درام شکسپیر هم رسید او هم روزی از خانه بیرون رفت و صدائی شنید تصور کرد صدای جادو گران است و بر سرش آمد آنچه که شنیده اید مرتکب قتل و تبه کاری گردید و میهمان خود را کشت این هر دو صدا یکی بود ولی با ما کیت اینکار را کرد با ژاندارک آن کار را . آری بشنوید :

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید در شوره زار خس

آنها می که شنیده اید دچار قضاوت قضا و قدر میشوند علتش اینست که خود را قضاوت نمیکنند این دست را میتوان طبقه دوم دانست یعنی آنها می که خردمند نیستند و خویشان را قضاوت نمیکنند این اشخاص همواره مطیع سر نوشت هستند و وضعیت آنها تغییر نمیکنند زیرا تا کسی خود در باره خویش قضاوت نکند سر نوشت او تغییر نخواهد کرد .

این قبیل مردم بعد از برخورد به حوادث بجای اینکه آن را تغییر دهند خود را تغییر میدهند و روح آنها شکل بدبختی را بخود میگیرند و پیوسته بصورت ذشت ترین و نا ترانگیز ترین شکل بدبختی در میآید و بطور کلی هر واقعه ای که برای آنها پیش آید در نظرشان صورت سر نوشت را دارد .

غالباً ، حرفه ، دوستی ، معاشرتها ، رفیق ، گزارش زمان ، امکنه ، هر کدام بصورت سر نوشت در میآید و برای این اشخاص برخورد و سر نوشت يك معنی را میدهد و کمتر اتفاق میافتد که برخورد و حادثه برای آنها بصورت يك سر نوشت مساعد را داشته باشد اینان باین نکته توجه نکرده اند که در وجود باید همه چیز تحت اطاعت يك روح قوی باشد و از آن روح فرمان بگیرد همینکه این روح قوی در وجودی نبود نیروی خصم که عبارت از

زبونی باشد تمام چیزها را تحت اطاعت خویش درآورده و ما را از پای درمیآورد .

در قلب فضایی خالی و خارج از محیط حکمفرمایی روح نباید وجود داشته باشد و اگر وجود داشت عوامل موذی در آن رخنه خواهند کرد



-۱۲-

آنچه گفته شد ممکن است در نظر خوانندگان منطقی جلوه نکند از این جهت که ممکن است در خلال عمر و گذران خویش دیده باشند صاحبان ارواح بزرگ و قوی نیز دچار آلام و مصائب شده اند آری باید این حقیقت را اعتراف کرد که سر نوشت تنها با ضمه حال اشخاص ناچیز اکتفا نمیکند گاهی از اوقات قربانیان بزرگتری میخواهند و دیده شده که صاحبان فضائل و تقوی نیز گرفتار عواقب سوء آزمایش های طبیعت شده اند ولی باید دانست نیروی يك روح بزرگ که دچار بدبختی میشود به عظمت خود تکیه میکند برای اینکه هر قدر نیروی روح قوی تر باشد ظرفیت قبول مصائب در او زیادتر میشود ولی مرد خردمند و صاحب روح قوی خوشوقت است که هر دم این ظرفیت را بزرگتر نماید تا بیشتر به تکیه نفس خود ناامل گردد .

خردمندان و نیکنان يك وسیله تسلی دارند و آن اینست که اگر سر نوشت بر آنها غلبه نماید از این لحاظ است که آنها را وادار به نیکوکاری کند اما سایرین اینطور نیستند .

مردمان عادی نظیر شهر صمد دروازه می هستند که سر نوشت از هر يك از دروازه های وجود آنها که بخواهد وارد میشود اما وجود مرد خردمند شهری است که يك دروازه دارد آنهم دروازه ایست بسته و وقتی سر نوشت خواست وارد شود ناچار است دق الباب کند بلکه اینکار از خود او هم ساخته نیست ناچار است نور عشق را جلو بیندازد و عشق را وادار کند دق الباب نماید اگر سر نوشت بخواهد بر مرد خردمند غلبه کند ناچار است نیکی نماید سلاح سر نوشت در برابر خردمندان خوبی و زیبایی است چون مرد خردمند در پناه نور خود زندگی مینماید شعاع قوی تری لازم است تا او را از پای درآورد بهمین جهت سر نوشت هنگام حمله بر خردمند زیبا و خوب میشود

زیساترین سلاح موجوده را که روی زمین وجود دارد برای حمله خویش انتخاب میکند.

سرنوشت برای غلبه بر افراد عادی هزارها سلاح دارد حتی گاهی سنگریزه های بیابان اسلحه میشود اما برای غلبه بر خردمند بیش از يك اسلحه ندارد و آن فداکاری و انجام وظیفه است برای این مورد مثالهای متعدد دارم سقراط که جام فداکاری نوشید یا فلان خواهر تبارك دنیا که بر اثر پرستاری مریض طاعونی بیمار میشود و میمیرد و جان خود را برای حفظ جان دیگران فدا میکند یا دهگذری که برای نجات غریق از رودخانه خود را در آب میاندازد و کلیه آنانی که در راه انجام وظیفه و فداکاری جان را در کف دست قرار میدهند همه اینها با سلاح فداکاری و انجام وظیفه از طرف سرنوشت مورد حمله قرار گرفته اند یعنی ناچار شده اند در موقع باریکی بین مرك و نیکبختی دیگران یکی را انتخاب کنند و در این فکر تردید بخود راه نداده مرك را پذیرفته اند در چنین موارد است که باید گفت آنانی که از فداکاری بیم دارند خردمند نخواهند شد خردمندی برای آنها بیفایده است زیرا کسی که از فداکاری و انجام وظایف خردمندی بترسد و بگریزد هرگز نمیتواند بسرنوشت چیره شود خواه ناخواه در پنجه سرنوشت زبون و درمانده خواهد شد.

سرنوشت چه کلمه مرموزی کلمه ای که از شنیدن آن هر کس که توانست آن را مقهور خویش کند از شنیدن نام آن به تضرع و زاری میافتد چند آه کوتاه و بلند میکشد و آن را يك امر حتمی و يك چیز خطرناك و موذی و کشنده میندازد و گمان میکند سرنوشت عبارت از راهی است که دهلیز مرك را نشان میدهد بلکه غالب اوقات نام مرك را روی سرنوشت میگذارد مرگی را که هنوز نیامده و در انتظارش میباشد بنام سرنوشت میخواند آری سرنوشت در نظر ما بمنزله مرك آینده است که حتماً خواهد آمد بدین جهت میگوئیم هیچکس از چنگ سرنوشت خود رهایی نخواهد یافت و یقین داریم سرنوشت در دهگذرها در خم کوچه ما ایستاده تا گریبان ما را بگیرد.

اما اگر در خم کوچه بایك خوشبختی و سعادت بدون انتظاری مصادف شدیم دیگر اسم این تصادف را سرنوشت نمیگذاریم و فوراً اسم دیگری

برای آن انتخاب میکنیم و حال آنکه این هم سرنوشت است یعنی اگر بنا باشد که خویبها و بدبها قلاتپه شده باشد باید هر دو در يك ردیف بنظر ما جلوه کند بارها اتفاق افتاده است يك راهرو يك سالك در گذرگاه خود مصادف با بزرگترین خوشبختیها میشود و رفته رفته آن سعادت برایش توسعه مییابد و اهمیت آن زندگی اومهمتر از اهمیت مرك است معینا توجهی به آن ننماید اما اگر بایك بدبختی مواجه شود به بینید چه سوز و گداز چه ناله های جانسوز چه فریاد و استغاثه چه ناسزا و دشنامی بر بخت بد بر سر نوشت شوم میفرستد تمام سکنه کوی و برزن را در آن خصوص شريك خود میکند و حال آنکه اگر يك بوسه عشق روح او را شاد کند بایك شمع آفتابی به کلبه تاریك آن بتابد دل او را شاد کند هیچکس رایاد ننماید و به عظمت و اهمیت آن پی نگیرد در صورتی که اهمیت يك بوسه عشق برای شادمانی و سعادت و یاتابش يك نور امید و رسیدن به يك آرزو کمتر از اهمیت صدمه يك زخم و جراحت نیست باین جهت باید گفت بشر منصف نیست و سعادت را هرگز با سرنوشت توأم نمیکند ولی مترصد است هر دم حوادث شوم را بگردن سرنوشت بگذارد و مرك را یکی از موالید سرنوشت بداند و بلکه سرنوشت را خطرناك تر و موزی تر از مرك میدانند.

اگر در خصوص مرك اشخاصی که دارای زندگی پرماجرا بوده اند باشما صحبت کنیم شما به روزگار سعادت و خوشی و ایام کامرانی و جوانی آن شخص توجه نمیکنید و فقط آخرین فصل حیات آنها که منتهی بمرگ شده و یا مرك غیر عادی داشته اند توجه شما را جلب میکند.

مثلا اگر در اطراف زندگی ژاندارك صحبت شود هر کسی که از مرك ژاندارك بندگان اطلاعی دارد همان روزهای آخر او را یاد میآورد گوئی مرك همه چیز را در خود تحلیل میدهد و اگر آدمی سالیان دراز با خوشبختی و سعادت زیست کند و يك روز از کوه پرت شود یا حادثه ای او را بکشد مافقط همان روز آخر را یاد آورده و در دورنج آخری را سرنوشت اومیدانیم و تمام خوشبختی او را فراموش میکنیم.

اما این خطاست که همواره سرنوشت در ذهن بشر بسابدبختی توأم شده و معلوم نیست چه روزی این طرز پندار از خاستر آدمی بیرون خواهد رفت برای چه وقتی مادر خصوص سرنوشت يك نفر گفتگو میکنیم فکر مرك او را مهمتر از زندگی او و بدبختی او را بزرگتر از خوشبختی های او تلقی

مینمائیم چشمان فقط به اشک هائی دوخته میشود که در ساعات در دورنج ریخته و هرگز تبسم های او را در دقایق خوشی و سعادت در نظر مجسم نمیکنیم.

چه کسی بمایاد داده که باید همواره زندگی را به کمک مرک سنجید ولی مرک را بمقیاس زندگی نسنجید.

بشر موجودی است که همواره بر آخرین دقایق و لحظات روزگار فکر میکند مثلاً بر سر نوشت سقراط و ژاندارک و امثال این افراد گریه می کنیم زیرا متوجه سختی مرک آنها میشویم آنوقت میگوییم خردمندی هم قادر نیست از بدبختی جلوگیری نماید علت این طرز تفکر آنست که به سراسر زندگی سقراط یا ژاندارک توجه نمی کنیم و تمام دوران زندگی آنها را با آخرین لحظه عمر آنها می سنجم و در همان چند دقیقه محدود و مضبوط میکنیم بدلاوه چون غالب مردم خردمند و عادل نیستند از انصاف و خردمندی چیز دیگری غیر از آن جستجو میکنند در حالی که از خردمندی و عدالت چیز دیگری غیر از خرد و عدالت نباید توقع داشت و نباید انتظار داشت که خردمندی و عدالت بتواند از حوادث جلوگیری نماید طرز قضاوت ما درباره خردمندان که کم و بیش شرح مرک آنهاست، شنیده ایم طوری است که سرا از آنچه باید به همیم دور میکنند ما حیل میکنیم فلان مرد خردمند در سراسر عمر خود کاری جز این نداشته که فکر کند در پایان عمر او چه بلایی بر سرش خواهد آمد در صورتی که چنین نیست و هرگز سقراط یا امثال او در تمام مدت عمر در باره سختی مرک خود فکر نمی کردند و از مرک هم بیم نداشتند ولدت سعادت يك عمر را با تصور بدبختی چند لحظه از بین نبردند.

آری در نظر خردمندان مرک چندان اهمیت ندارد و اگر درست فکر کنیم اهمیت مرک در زندگی بیش از تولد نیست و جای بزرگتری را نباید در فکر ما اشغال کند و هر وقت درباره مرک فکرمی کنید باید بهمان نسبت اهمیت بدهید که به تولد اهمیت میدهید زیرا آنچه که باعث بدبختی و یا خوشبختی ما میشود فقط در ساعات آخری مرک بوجود نیاید بلکه اعمالی که در خلال زندگی و در دوران فاصله تولد و مرک از ما سرمیزند سر نوشت ما را تشکیل میدهد و موجب خوشبختی یا بدبختی ما میگردد.

من نمیگویم سر نوشت عادل است و به نیکوکاران پاداش نیک و به

بدگاران سزای بد میدهد ولی ما از سر نوشت بی انصاف تر هستیم زیرا قضاوف ما درباره او در کمال بیعدالتی ابراز میشود چه آنکه اگر در قبال عمل خوبی مزد خوبی دریافت شود معامله بی بیش انجام نگرفته و نمیتوان اسم آن را فداکاری گذاشت و اگر پاداش نیک و بد محقق بود ارواح بزرگ و جابازان راه خدمتگذاری به خلق در روی زمین بندرت یافت میشوند و بلکه اصلاً وجود نداشتند پس حتماً باید انتظار داشت فلان مرد خردمند عدالت پیشه که عمر خود را صرف خدمت به خلق کرده دچار حادثه نمی شود یا در آخرین لحظات عمر خود غرق سعادت و لذت باشد.

مردمان معمولی و عادی و احساساتاً نفوس پست و کوتاه نظر وقتی میخواهند درباره بدبختی یا سعادت فکر کنند آن را با ترازوی فکر و عقل خود میسنجند نتیجه تفکر آنها مثل مشتی از آب است که در دست بگیرند و از لای انگشتان آنها خارج شود و چیزی نبینند تادرك کنند اما وقتی خردمندان میخواهند درباره نیک بختی معیاری بدست آورند و آن را در میزان عقل و فکر خویش بسنجند نتیجه پندار آنها مثل مشتی از زرناب است که دانه ها و قطعات آن در دست باقی میماند و سنگینی میکند.



-۱۳-

دو عرصه نیک بختی اراضی و مراتع بسیاری است که کشف نشده و حال آنکه محیط بدبختی بسیار تنگ است و چندان وسعتی ندارد منتهی سعادت سروصدای بدبختی را ندارد بدبختی دارای سرو صدا و آوازه رسائی دارد که در همه جای کنواخت و شبیه بهم میباشد در صورتی که خوشبختی صدای آهسته و ملایمی دارد و هر قدر عمیق تر و وسیع تر میشود آهسته تر و ملایم تر است هر کس بقدر فهم و استعداد و طرز تفکر خویش میتواند خوشبختی را احساس کند.

بدبختی خردمندان گاهی شبیه به بدبختی دیگران است اما هیچگاه سعادت آنها به سعادت افراد عادی شباهت ندارد زیرا افراد وقتی بدی را در

يك كفه ترازوی فكر خود میگذارند و خوبی را در كفه دیگرش جای میدهند بقدر فهم و استعداد خود كفه خوبی را پر میکنند.

مثلاً آن سیاه افریقائی در كفه نيك بختی پرشتر مرغ و دندان فیل میگذارد و فلان مرد پاریسی يك كاخ مجلل و مقداری پول در بسانك و يك معشوقه زیبا میگذارد اما خردمندان هزار چیز دیگر هم در كفه خوشبختی میگذارند که ما نمی بینیم آنها ممکن است نوسانهای روح خود و بدبختی های خویش را که منزّه و مصفا کرده و بصورت خوشبختی در آورده اند در آن كفه بگذارند.

عادل تر از سعادت چیزی نیست هیچ چیز مثل سعادت روح را در آغوش نمیگیرد و قالب روح نمیشود سعادت روح را تنك در بر میگیرد و در مکانی که خرد برای او باز کرده است جامیده و در عین حال بسیار ساکت و بی سرو صدا است این فرشته هرگز لب بسخن نمیگشاید مگر اینکه اشخاص شایسته و قادر باشند صحبت او را بفهمند.

در دنیا اشخاص نيك بخت و سعادتمند زیاد بوده اند اما هیچيك از آنها در بجهوحه سعادت این فرشته را بخود فرا نخواندند تا صدای او را بشنوند یعنی متوجه سعادت نشده اند آخر این سکوت ناشی از چیست؟! چرا بشر در عین نيك بختی در باب این فرشته صحبتی نمیکند؟!

اگر بشر در خصوص سعادت صحبت کند و نام آن را ببرد و احساس کند این فرشته او را در آغوش کشیده راه سعادتمند شدن را آموخته است و سعادت دعوت او را اجابت میکند آن وقت میتواند یکی از وظایف نيكوی خود را انجام دهد مردمان سعادتمند روح نيك بختی را بدیگران می آموزند زیرا در این نکته تردیدی نیست که سعادت آموختنی و اندوختنی است و اگر شما در بین کسانی زندگی کنید که از سعادت برخوردار و راضی هستند طولی نخواهد کشید که شما نیز از سعادت خود راضی خواهید بود.

هیچ دیده اید تبسم مثل گریه مسری است و واگیردارد وقتی میگویند فلان دوره عهد خوشبختی بوده چون عهدی بوده که چند نفر یا طایفه و قبیله ای با صدای بلند خود را نيك بخت خوانده اند از شنیدن چنین افسانه یا تاریخی ما خوشوقت میشویم همین خوشوقتی موجب خوشبختی ما میشود.

باید دانست خوش بخت بودن کافی نیست بلکه آنچه که اهمیت دارد اینست که ما بدانیم خوش بخت هستیم زیرا آنچه که ما فاقد هستیم همان اطلاع از خوش بختی است اطلاع از يك نيك بختی كوچك خیلی مهم تر و لذت بخش تر از بزرگترین نيك بختیهائی است که ما بدان توجه نکرده باشیم .

بسیاری از مردم هستند تصور میکنند سعادت غیر از آنست که آنها دارند و بهمین دلیل بهتر آنست که اشخاص سعادت مند روش سعادت مند شدن را به دیگران بیاموزند تا همه بفهمند آنچه مردان نيك بخت دارند آنها هم دارا میباشند میدانید خوش بختی حقیقی چه موقعی است وقتی که آدمی از مرحله اضطراب نيك بخت شدن عبور کرده باشد .

آرامش خاطر که موجب سعادت حقیقی است محتاج بوسائل فوق العاده نیست بروید از اشخاصی که سرنوشت نيكوداشته و سعادت های بزرگ نائل شده اند و موفقیت های مافوق توانائی بشری را یافته اند پرسید آیا آنچه شما هر روز آرزو میکنید آنها بدست آورده و آرامش یافته اند ؟ بعقیده من نه آن کسی میتواند بگوید سعادت مند است که بپذیرد و واقف باشد که ثروت ، صحت مزاج ، جوانی ، توانائی ، عشق ، اورا نيك بخت نموده اما نه از لحاظ مواهبی که سرنوشت باوداده بلکه از نظر مواهبی که او آموخته و اندوخته و بر منزل آرامش و صفای روح رسیده و دیگر نمیگوید اگر چنین و چنان بشود خوب خواهد شد .

اگر فتوحات مسافرتها معاشقه ها اورا نائل به آرامش روحی کرده اند از این نظر بوده که سعادت حقیقی را آموخته اند زیرا سعادت حقیقی در خود آنها نبوده بلکه آنها وسیله آموزش بوده اند .

آرامش در وجود آدمی است و باید که خردمندی میتواند حاصل شود کسی که فهمید امروز از دیروز نيك بخت تر است او برای تسکین اعصاب و روشن کردن قلب احتیاجی به موفقیت ها ندارد او آرامش روح و فکر خود را در همان تشخیص نيك بختی یافته است بدون آنکه محتاج به سعادت های مافوق بشری باشد .



مرد عادل نیز مثل یکمرد خردمند از این حقیقت مطلع است زیرا يك عمل مقرون به عدل و احسان همراه خود يك توجه غیر محسوسی را بطرف وجدان میآورد و این توجه غالباً مثل وجدان يك مرد خردمند مؤثر است گاهی هم دیده شده كه فداکاری مرد عادل و توجه او بطرف وجدان عمیق تر از رفتار خردمندان است زیرا چون فكر خردمندان عمیق و بزرگ است باین جهت همواره غیر ثابت و متزلزل می باشد و حال اینکه فكر يكمرد عادل و يك عمل مقرون به عدالت ثابت و پابرجاست.

يك فكر عمیق وجدان را تزیین میکند و اطراف کار را بدقت میسنجد ولی گاهی ممکن است نفع عملی داشته باشد اما عدل و احسان و فداکاری و شجاعت يكمرد عادل خود يك سعادت عملی است در اینصورت میتوان گفت سعادت عبارت از ثمره درخت اخلاق است در زندگی آدمی نه ثمره درخت تفكر آری سعادت مرد عادل در سایه فكر و فرهنگ و پندار پابرجا و ثبات نیست بلكه از جو بیار اخلاق آب میخورد و نمو میکند.

بطور کلی وجدان ذخائر خود را در مغزن هوش و کیاست پنهان نمینماید بلكه در دینه اخلاق مخفی می کند آنوقت قسمتهای برجسته هوش و ذکاوت وقتی مبدل بوجدان میشود كه از تصفیه خانه تقوی و اخلاق بگذرد.

در اینصورت كشف يك حقیقت جدید در دنیای علم و صنعت برای خوش بختی کافی نیست مگر اینکه آن كشف در وجود ما چیزی را تزکیه و اصلاح نموده باشد تا بتوانیم آن را وسیله سعادت قرار دهیم و كشف حقیقی بنامیم پس آنچه كه وجدان را به تحقیق سوق میدهد و عمل حقیقی وجدان است همانا ادراك يك اصلاح و تزکیه اخلاقی است.

بسیاری از مردان باهوش و با فراست هستند كه هیچگاه مایل نیستند هوش و فراست خود را برای جبران يك خبط و یا تشویق به احسان و نیکو کاری بکارند از ند و این موضوع خصوصاً در زنهای باهوش زیاد دیده میشود در روانشناسی محقق شده هر گاه يك مرد و يك زن را كه از حیث هوش مساوی هستند مورد مطالعه قرار بدهیم خواهیم دید كه زن كمتر از مرد در فكر شناسایی خویش میافند.

قوای مغز هر قدر نیرومند باشد اگر بطرف قلب جذب نشود و در ظروف باك آن قرار نگیرد از بین میرود و هیچگاه به سعادت كمکی نمینماید بلكه مبد

بدبختی میشود انسان ممکن است هوش سرشار و بزرگی داشته باشد ولی هرگز روی نیک بختی را نبیند زیرا هوش و ذکاوتی که بطرف وجدان نرود مثل اینست که درخلاء بفعالت درآید و نتیجه برای خوشبختی عاید صاحب آن نگردد .

اما کسی که دارای روحی ملایم و رتوف است و گوشه چشی بسوی وجدان دارد ممکن نیست روی سعادت را نبیند در عین این بیان باید اعتراف کرد که بین مغز و وجدان یعنی بین هوش و قلب دیواری ضخیم فاصله نیست و غالباً اتفاق می افتد که يك عمل مقرون به عدل و احسان توأم با هوش و ذکاوت نیز میباشد و در چنین مورد است که میتوان گفت يك فكر خوب يك كار خوب که ناشی از هوش و ذکاوت است و مقرون بمعدل و احسان نیز میباشد مثل باران رحمتی است که زمین را آبیاری و مصفا می سازد .



-۱۵-

هدف ما در بیان این مطالب نشان دادن راه سعادت و هدایت آنانی است که از راه رسیدن بسعادت منحرف شده اند پس ناگزیریم تمام عواملی که ممکن است برای رسیدن بسعادت مانع باشند و یا ظاهراً نمونه يك سعادت دروغی هستند از پیش پابر داریم .

یکی از آن عوامل عیش و عشرت است انسان تا وقتی به عیش و عشرت پشت پانزند و از آن خدا حافظی نکند بسر منزل سعادت نخواهد رسید گو این که خود عیش و عشرت ظاهراً بسیار فریبنده و زیبا و چنان مینمایانند که خود وصول به سعادت هستند اما اینطور نیست مطالعه سرگذشت بزرگان عالم که به عیش و عشرت پشت پا زده اند این حقیقت را مسلم میدارد که آغاز خردمندی و بهترین وسیله وصول سعادت را در آن راه یافته اند هیچ چیز لذت بخش تر از مسرتی نیست که از پشت پا زدن به عیش و عشرت بدست می آید . نمیدانید چقدر این مسرت عمیق و حساس و پرهیجان است .

درجائی خواندم رفان فیلسوف و خردمند بزرگ فرانسوی در خصوص زندگی هارک اول امپراطور نیکوکار و روح این معنارا ثابت کرده بود و

در روی پیشانی برچین وقیافه متأثر و قلب مجروح هارک ارول بزرگترین سعادت را دریافته بود رفان نوشته بود در روی این پیشانی ناامیدی هائی بود که وسیله تبسم این مرد بزرگ میشد چگونه میتوان قبول کرد که ناامیدی باعث تبسم گردد!

آری رفان که خود خردمند است سعادت يك نفر خردمند دیگر را چنین توصیف میکند و بنظر من سعادت رفان مثل سعادت هارک ارول در اثر پشت پا زدن به عیش و عشرت حاصل شده بود مرد خردمند نمیتواند در هیچ مورد بگوید بدبخت است او هیچ حالتی را بدبختی نمیداند زیرا خرد نمیتواند با بدبختی بسازد خرد تمام بدبختی هارا بصورت سعادت جلوه میدهد.

مرد خردمندی که همواره در جستجوی حقیقت است همینقدر که حقیقتی برای او کشف شد سعادت مند است ولو اینکه این کشف حقیقت موجب بدبختی شده باشد برای او فرق نمیکند او در هر حال هدف خود را دنبال میکند و ادراک حقیقت را سعادت میداند.

مثلاً اگر کشف حقیقتی به خردمند بگوید نوع بشر بداست یا طبیعت عدل و انصاف ندارد یا عدالت بی فایده و عشق و محبت بدون اثر و نتیجه است خردمند با ادراک این همه مصائب متأثر نیست زیرا کشف حقیقت برای مرد خردمند حدودی ندارد و برخورد بچنین بدبختی یا مصیبتی را برای خود مانع دنبال کردن هدف خویش نمی بیند آری چنین است خردمند نمیایست در برخورد بموانع خیمه بدبختی و تیره روزی را برای خویش برافرازد خردمند مغرور و خود پسند نیست اگر چیزی موجب عدم رضایت او گردید و روح او را مجروح ساخت تیره روز و سیه بخت نمیشود این قسم عدم رضایتها نیروی فعالیت و حرکت ندارد و میتوان گفت عبارت از اینست که ما با اظهار چنین عدم رضایت نخواسته ایم چیزی بفهمیم.

خوشبختی هائی که موجب بدبختی دیگران میشود باید از خود دور کنیم زیرا این قبیل خوشبختی ها نزد خردمندان بمنزله بزرگترین بدبختیها است.

نفرت و صرف نظر کردن که موافق نفرت و انزجار است نیز بمنزله يك خوشبختی است که بدبختی دیگران را همراه دارد خردمندان همواره از چنین نفرت و انصافی که ظاهراً نشانه يك سعادت دروغین است پرهیز میکنند زیرا

این قبیل خوشی‌ها که از نفرت و انصراف تولید شده آدمی را از فعالیت باز میدارد و در دارالجزء همارا بروی اولاد بشر بازمیکند و بالتجیه باعث بسیاری از بدبختیها میگردد.

بعضی از طفیلی‌ها هستند که همراه يك صفت عالی در روح آدمی جا میگیرند مثلاً همین نفرت و انصراف از طفیلی‌های تقوی و پرهیزکاری میباشند و غالباً موجب زحمت میشوند و اثرات تقوی را نیز از بین میبرند باید سعی کرد این قبیل طفیلی‌ها در زندگی باطنی ما راه نیابند زیرا باعث اضطراب و تشویش خواهند شد من میخواهم در این جا کلمه‌ی استعمال کنم که در زبان فارسی مصطلح و بسیار مناسب است و سواس و سواسی که مثل يك جانور موزی از خارج محیط فکر و مغز آدمی وارد میشود همین و سواس طفیلی تقوی است و انصراف و نفرت را بار می‌آورد.

وقتی در کنده‌ی عسل يك جانور خارجی وارد میشود تمام زنبورها کارهای خود را تعطیل میکنند و در آن میهمان ناخوانده را میگیرند و سواس هم همین خاصیت را در فکر و روح آدمی دارد بعضی اینکه انصراف و نفرت وارد روح شد تمام نیروی معنوی و خصائل ماکارهای خود را تعطیل نموده و در این میهمان ناخوانده را که غرور از خارج برای ما فرستاده است میگیرند در چنین حالی فرضاً که سعادت نصیب ما گردد این سعادت ناشی از غرور است و اگر بنا باشد که با انصراف و نفرت ما سعادت مند شویم همان بهتر که از چنین سعادت دروغین منصرف گردیم.

سعادت که ناشی از انصراف میباشد چیز راحتی است و محتاج زحمت و کوشش نمیباشد ولی اسم چنین سعادت بدبختی است در نظر مردمی که سعادت را در راحتی صرف و انصراف جستجو میکنند عدم فعالیت کاملترین حالات است بیاد آمد فلسفه فوکه پیمبر هندیان که بخدا لقب بیحرکت داده است در صورتی که خودش بیحرکت است و این نام را تحت تأثیر افکار خود بخداوند داده.

بعضی از طبایع خوشبختی موجود را از ترس بدبختی احتمالی از دست میدهند و از بیم آن که ممکن است حادثه‌ی بوجود آید و سعادت را از دست آنها بگیرد سعادت را از دست میدهند اینان بجای این که بحرکات فرشتگان نیک بختی که در اطراف آنها بسال و برگشوده و گردش میکنند توجهی

نمایند و صدای نوسان های آن را بشنوند صدای نافوس بدبختی که ممکن است اصلاً سراغ آنها نیاید میشوند برای چنین مردم آياچه نامی میتوان پیدا کرد جز این که بگوئیم ابله و ناخردند چه میتوان گفت.

آری این قوم از خردعاری نمیتوانند در عین نيك بختی آن را حفظ نمایند و بیشتر شبیه بهمان دسته مردمی هستند که در عین نيك بختی اطلاع از آن ندارند اما خردمند نيك بختی را حفظ مینماید و بخیال موهوم و با احتمال وقوع حوادث آن را از دست نمیدهد هدف عالی خردمند اینست که نقطه ثابت خوشبختی را در زندگی پیدانموده و آن را حفظ کند.

خردمند سعادت را در انصراف جستجو نمیکند زیرا اینکار ابلهانه مثل اینست که وجود را در عدم جستجو نمایند و حال آن که وجود را باید در وجود یافت وقتی عدم شد دیگر وجود نخواهد بود تا آن را جستجو کنند خیلی آسان است که آدمی ریاضت پیشه گیرد و در نيك نقطه انزوا بگزیند و بسا این عدم حرکت و فعالیت خود را خردمند بداند اما باید فهمید که خردمندی جوهر مرك نیست بلکه جوهر حیات بهترین احساسات و عواطف

مست

در این جا من نمیخواهم نتیجه بگیرم که خردمند نباید در فکر مرك باشد اما در عین حالی که ممکن است چنین فکری را بکند باید در فکر زندگی و هدف عالی آن هم باشد و اجاق خانه و کاشانه خود را روشن نگهدارد.

خردمند تصور نمیکند که اگر از خوشی منصرف شد خردمند است او بدون این که خود متوجه باشد با نیروی خرد از خوشیهائی که لایق و قابل خردمندان نیست صرف نظر میکند ما هم هر وقت بآن مرحله رسیدیم در زمره خردمندان قرار گرفته ایم يك مثل خیلی ساده این موضوع را روشن میکند :

كودك بهر نسبت که بزرگ شود بدون این که خود بفهمد از بسازی های كودكانه صرف نظر مینماید و در ضمن بسازی تعلیمات را بهتر از بازی فرا میگیرد و رفته رفته مردی عاقل و مدبر میشود خردمندان هم از لذات و خوشیهائی که در خور مرتبه خرد نیست صرف نظر میکنند ولی خرد را در عین سعادت و نيك بختی قربین تکامل مینمایند.

سابقاً گفتیم که تحمل مصائب و شدائد یعنی ناکامی ها و بدبختی ها نیز

قسمت کوچکی از اخلاق را قرین تکامل مینمایند ولی باید این موضوع را چنین تفسیر کرد مردی که میخواهد در چنین حالی خردمند شود شبیه به عاشقی است که معشوق نداشته باشد بدیهی است چنین عاشقی که طالب محمول است لذت عشق را نمیداند و معشوقی ندارد تا باو لیک اجابت گوید و نیاز آن را با نیاز خود خریدار گردد.

داستانی یاد آمد: فیلسوفی که در اثر بی انصافی ابناء زمان و کج رفتاری چرخ بسیار غمگین بود دو نفر مرید خوشبخت خود را نزد خویش خواند و از آنان پرسید آیا آنچه درباره سعادت میگویند درست است یا نه؟ مریدان مقصود پیر خود را درک نکردند برای آنها چنین تفسیر کرد آیا آن اندازه که میگویند در سعادت نیک بختی وجود دارد یا نه مریدان نتوانستند جواب پیر خود را بدهند اما من میگویم نه زیرا در خوشبختی آنقدر که میگویند سعادت وجود ندارد و بطور کلی خوشبختی غیر از آن چیزی است که مردم تصور مینمایند زیرا همه مردم خوشبخت نیستند و تا انسان کاملاً خوشبخت نباشد نخواهد فهمید خوشبختی چیست اما خردمندان بما چنین آموخته اند نباید کاملاً خوشبخت بود تا بتوان عاشق و خواهان نیک بختی شد.

اما من اینطور میفهمم که خردمندان اگر خود نیک بخت نبوده اند از کجا این اصل را توصیه میکنند و از کجا میدانند خردمندی یگانه چیزی است که انسان در عین سعادت قرین اندوه و خستگی نمیشود بنا بر این متفکرینی که خوشبختی را ادراک و احساس کرده اند توانسته اند خردمندی را دوست بدارند و بدیگران بیاموزند.

رفع يك اشتباهی که هم در اینجا لازم است و آن اینست که نباید سرور و بهجت های موقتی را سعادت دانست بشاش بودن غیر از خوشبخت بودن است خوشی های کوچک و موقتی که موجب تبسم و نشاط میشود ثابت نیست و بیشتر شبیه به آتشی است که از اشتعال چند خار و خاشاک شعله بکشد و بلافاصله خاموش شود سعادت و خوشبختی های بزرگ و ثابت چندان نشاط و سرور ظاهری ندارد بلکه میتوان گفت اندکی آمیخته به حزنی است که شبیه نجات و اصالت مردان اعیل و نجیب است.

اما همین خوشی های موقتی وسیله هستند که میتوانند موجب سعادت

های ثابت گردند زیرا خردی که در بدبختی رشد میکند با خردی که در ضمن همین سعادت‌ها قرین تکامل میگردد فرق بسیاری دارد خردمندی اولیه با توصیف سعادت تسلی میشود.

اما خرد دومی نمیتواند نیک بختی را توصیف کند و در عین حال نمیتواند تسلیت بدهد فقط از خود صحبت میکند باین جهت میتوان گفت در پایان خردمندی که در بدبختی ریشه کرده امید نیک بختی وجود دارد ولی در پایان خردمندی که در سعادت نهموده غیر از سعادت و غیر از خردمندی چیزی یافت نمیشود حتی با تجسس هم چیز دیگری نمیتوان یافت.

هر کسی نمیتواند خوشبختی را دریابد و آن را تحمل کند همانطوری که تحمل بدبختی همت و استقامت میخواهد نیک بختی هم همت و استعداد کافی میخواهد زیرا اشخاص بدبخت میتوانند در انتظار رسیدن به خوشبختی صبر و شکیبائی را پیش سازند اما مردمان سعادت‌مند که از قله سعادت اطراف را مینگرند ممکن است بآنچه دارند اکتفا نکنند.

غالباً دیده شده اشخاص نیرومند که دارای حزم و احتیاط اخلاقی و معنوی بوده‌اند نتوانسته‌اند خوشبختی را تحمل کنند و مغلوب شده‌اند زیرا بعد از وصول به آن آنچه را که میخواسته‌اند در آن ندیده و با کمال قوا آن را حفظ نکرده‌اند پس انسان تا خردمند نباشد نمیتواند بفهمد که سعادت دارای غم و اندوه نیز هست و غم و اندوه نباید ما را از فکر خوشبخت بودن منصرف نماید و خیال کنیم که خوشبخت نیستیم وصول به سعادت برخلاف آنچه گفته‌اند دشوار نیست بشرط آن که ما بدانیم نیک بختی موهبتی است که وجدان ما را توسعه میدهد و مطمئن باشیم که این توسعه وجدان را جز در سایه آن موهبت در جای دیگر نمیتوانسته‌ایم بدست بیاوریم.

انسان برای اینکه خوشبخت باشد باید به ارزش نیک بختی پی ببرد زیرا این شناسائی برای انسان بیش از استفاده از سعادت اهمیت دارد.

انسان باید خیلی چیزها را بداند و بشناسد تا این که بتواند برای مدت طولانی تری از سعادت برخوردار شود و بفهمد که سعادت مطلق یعنی آن سعادت که هیچ طوفانی آن را از بین نمیبرد درک چنین سعادت همان نیروی است که در قمر وجدان جای میگیرد و میتواند در بحر و جوی بدبختی ما را سعادت‌مند نگه دارد.

متفکرین بزرگی بوده اند که افکار آنها تالایشهای پیش رفته است و توانسته اند فکر خود را با وسعت نامحدود و بی پایانی جلوییرند ولی سعادتمند نبوده و نیک بختی را ادراک نکرده اند اما در عین حال از زندگی خویش هم مأیوس نبوده اند و نباید تصور کرد این دسته از مردم چون سعادتمند نبودند مأیوس بوده اند زیرا بدبختی با ناامیدی ملازمه ندارد و این اشتباه را نباید در کانون فکر راه داد **پاسکال**، شوپنهاور از این دسته مردم بودند که بافق بدبختی را از ذروه فکر بزرگی که به غرائز پست آلوده نبود میدیدند آن وقت برای آنها بافق نیک بختی چندان فرقی نداشت شما هم اگر به بالای چنین قله بزرگی رسیدید اهمیتی نمیدید که ابرهای پائین قله و غباری که دامنه افق را فرا گرفته است سفید یا سیاه باشد بلکه آنچه که برای شما اهمیت خواهد داشت آنستکه فضای نامحدود را یافته اند.

آیا هیچ کنار دریا ایستاده اید که بزیبایی و عظمت آن خیره شوید دریا در هر حال که باشد خواه آرام خواه مشوش و طوفانی خواه در روز آفتابی که ابرهای رفیق و سفید از کنسار افق آن عبور میکنند خواه در روز های بارانی و تاریک که غرش مهیب و سهمگین رعد و یاتجره خروشان و آوای کوه پیکر آب روی هم میریزد زیبا و جانب توجه است و روح آدمی از مشاهده آن وسعت میگردد آنچه از وسعت و عظمت روح میکاهد آنست که روح را در افکار کوچک و محدود زندانی کنیم و مجال ندهیم از اطاق تنک و تاریک افکار کوچک بیرون آید و حال اینکه اطراف خانه فکر مارا اقیانوس بزرگ احاطه کرده است.

بین متفکران و خردمندان فرق بزرگی وجود دارد:

یک مرد متفکر همین که مراحل فکری را پیمود و دشتها و جلگه های آن را طی کرد و به قله عظمت فکری خویش رسید قرین اندوه میگردد اما راه دانش را باز میکند یعنی خود و سایرین را از آنچه می بینند به آنچه نمی بینند هدایت میکند اما خردمند همین که به منتهای عظمت فکری رسید خوشحال و متبسم میشود نه تنها خود او از این تبسم بهره مند میگردد بلکه تبسم های او همچون برگهای گل سرخ معطر و یسا شبنمی که از برگ گل فرو ریزد بر روی آنانی که در دامنه های کوه قرار گرفته اند یعنی در

لوای خردمند زیست میکنند خواهد ربخت و آنسان را شادمان و مسرور خواهد کرد.

افکار خردمند ما را بسوی آنچه که دوست خواهیم داشت هدایت میکند و راهی را که او باز میکند ما را به تقاطعی میرساند که موجب تسلی خاطر ما خواهد گردید.

تفکر و قرین اندوه شدن و در آن اندوه باقی ماندن آسان است در صورتی که خروج از دایره اندوه بسیار مشکل است درست است که آدمی باید فکر خود را توسعه دهد و در باب دنیا و خدا و وجود و کشف حقیقت افکار وسیعی داشته باشد اما باید متوجه بود اگر این توسعه افکار موجب تسلی خاطر ما نشود فایده نخواهد داشت و هر قدر هم عمیق و وسیع باشد مثل افکار کوچک روزانه تأثیری در زندگی باطنی و سعادت ما نخواهد داشت.

در عرصه تاریک جهل و عدم اعتماد و سوء ظن بسهولت میتوان دارای افکار بلندی شد در حالی که داشتن افکار بزرگ در عرصه اعتماد و نجات و شرافت بسی دشوار است.

اگر یک نفر متفکر نابالوهای بزرگی از بدبختی و تیره روزی ترسیم نماید و در آن نمایش راه وصول سعادت را مسدود نموده یا مکتوم بگذارد نسبت به نوع خود و در باره زندگی دیگران وظیفه می انجام نداده و بطرز شایسته از تفکرات خود بهره مند نشده و دیگران را هم متمتع نموده است متفکر باید برای تسلیت و آرامش روح خود و دیگران فکر کند اگر چنین نباشد فرضاً که افکار و نتایج او بسیار عمیق باشد بی فایده است.

شما میتوانید علت بدبختی دیگری را باو بگوئید و با سهولت بیان کنید که برای چه از زندگی شاکی است اما اگر توانستید طوری با دیگری صحبت کنید که غرائز و نیروی باطنی او علل و جهات بدبختی را در انداخت آن وقت میتواند گفت کاری صورت داده اید.

هر يك از افراد بشر میتواند بدون این که محتاج به فکر عمیق و زیاد باشد هزاران علت برای بدبختی خود پیدا کند ولی مردم متفکر هر علتی که برای بدبختی می تراشد باید علاج آن را نیز فکر کند و راه نجات از آن همراه باشد و بدون این که راه علاج همراه علت بدبختی باشد افکار او بدون فایده

است زیرا تنها پیدا کردن راه علاج است که موجب حصول سعادت و عظمت میشود و بدبختی را از بین میبرد و همین که علل بزرگ و حقیقی بدبختی پیدا شد و راه علاج آن نیز هویدا و نمایان گردید بدبختی تمام و سعادت شروع میشود آن وقت سعادت و عظمت روح که خیلی بهم نزدیک و آمیخته باهم هستند سراز گریبان آدمی درمیآورند.

انسان باید سعادتمند باشد تا دیگران را سعادتمند کند دیگران را باید نیک بخت کرد تا نیک بختی برای شخص باقی بماند اگر شما اول تبسم کنید خندیدن را بدوستان و آشنایان خود آموخته اید وقتی خندیدن را با آنها آموختید بیشتر تبسم خواهید کرد و شادمان خواهید بود آن وقت این رویه دور و تسلسل خود را تکرار می کند .

بزرگان و نیکوکاران عالم گفته اند ما هرگز اندوهناک نخواهیم بود برای این که باعث غم و اندوه کسی نبوده و هیچکس را اندوهناک نکرده ایم .

وقتی آدمی ندانست چگونه میتواند سعادتمند زیست نه تنها خود را بدبخت کرده بلکه سبب بدبختی دیگران هم خواهد شد پس بساید در طلب نیک بخت زیستن و آموختن روش آن بود و هرگز دامان آن را از دست نداد .

يك فكر كوچك كه موجب رضایت خاطر یکی از موجودات میشود يك فكر كوچکی كه يك لحظه نيك بختی و آرامش خاطر بوجود میآورد از لحاظ تأثیر دارای چنان فوائد بزرگ و ثابت و جاویدان است که بزرگترین تفکرات در خصوص رنج و اندوه و ناکامی آن تأثیر را ندارد زیرا فکر تیره تأثیرات تیره دارد هر قدر هم که بزرگ باشد باز از تأثیرات آن نخواهد کاست نباید فریب آن را خورد و مجذوب گشت آری گول ظاهر را هیچوقت نباید خورد برای همین قضاوت های صوری است که اعمال روزانه ما در نظرمان جلوه می ندارد و همواره دنبال فکری هستیم که در اوقات غیر عادی و یا بواسطه فوق العاده انجام میگیرد زیرا عظمت ظاهری آن افکار یا اعمال ما را فریب میدهد و حال آن که كوچك ترین عملی که در حین زندگی روزمره انجام میگیرد و موجب آسایش و رضایت خاطر فرد دیگر میشود بسی گوارا و شیرین است و تأثیرات بسیارشگرف دارد .

انسان برای همین آفریده شده که در روشنائی زندگی کند و با انجام وظایف روزانه آرامش خاطر و تسلی خود و دیگران را ایجاد نماید نه این که در وسط ظلمات دست و پا زن و مردم مترصد امری غیر عادی باشد تا از عظمت دروغی آن محظوظ گردد در کوچک ترین افکار تسلی بخش نیرومی است که در بزرگترین جلال و شکوه یافت نمیشود يك فكر بزرگ كه آميخته به اندوه باشد فقط عبارت از نوری است كه دیوارهای زندان روح را روشن مینماید اما كوچك ترین فكر تسلی بخش كه اعتماد ما را جلب نماید نقطه اتكائی است كه روح بدان متكی گردیده و بعالم بالا تر صعود مینماید.



-۱۷-

آنچه را که ما بنام سرنوشت خود میخوانیم افکاری است که پس از اختلاط با اندیشه ها و تفکرات دیگر صاحب نیرو گردیده و در تماس با دنیای خارج از وجود ما بصورت اعمال و کردار و رفتار و عادات و اخلاق مادر آمده است پس برای این که این سرنوشت را تابع افکار خود قرار دهیم خوب است گاهی بخود آئیم و ببینیم که فکر بزرگ باید بی طرفانه و عاری از خود پسندی و عجب و غرور باشد این طرز تفکر بسیار خوب است مشروط به آن که بلافاصله متوجه عمل بشویم زیرا آنچه اهمیت دارد همانا عمل است و تخیلات و تصورات بمنزله قشونی هستند که اطراف شهر زندگی را محاصره کرده باشند ولی تنها محاصره کافی نیست باید حمله کرد و شهر را فتح نمود این حمله هم باید با نهایت متانت و تدبیر بعمل آید.

در يك فتح فرمانده قوا و وظایف مخصوصی دارد او همین که شهری را فتح کرد باید از ورود سربازان خونخوار و شرور و سفاك بداخل شهر ممانعت نماید که از خونریزی و چپاول و حریق و تخریب جلوگیری شود حتی ممکن است هنگام تصرف شهری يك یا چند قسمت از نفرات عملا در پیکار مداخله نکنند و تنها سیاهی لشکر باشند که برای مرعوب کردن حریف و تسلیم شدن بیدان آمده باشند.

در زندگی معنوی ما نیز همین جریان حکم فرماست زیرا افکاری هم

که صورت عمل بخودنگرفته مطلقاً بیفایده نبوده است بلکه به افکار دیگر فشار آورده و آنها را بجلورانده است اما فقط همان افکاری که صورت عمل بخود گرفته اند وظیفه خود را تا پایان انجام میدهند بهمین جهت است که ما باید در صفوف مقدم افکار خود یک مشت افکار ساده و تسلی بخش و مورد اعتماد داشته باشیم که بتوانند بسهولت وارد عرصه زندگی بشوند و صورت عمل بخود بگیرند و افکار درهم و برهم و تاریک را در صفوف احتیاط و ذخیره نگهداری کنیم .

انسان هر قدر بخواهد افکار خود را بدنیای غیر مادی متوجه نماید و از تصورات و تخیلاتی که مربوط با اعمال است پرهیز کند باید لا اقل یکی از هزاران تصور متضمن عمل باشد زیرا هزار فکر و نیت عالی ارزش یک عمل را ندارد من نمیگویم افکار عالی دارای ارزش نیست چه آن که افکار و تصورات عالی میتواند انسان را وادار به اعمالی کند که مقرون به نیکوئی و احسان هستند ولی باید همراه فکر عمل بسا شد تا ارزش حقیقی آن هویدا گردد .

هیچ عقیده کف بینان را شنیده اید کف بینان میگویند تاریخ سراسر زندگی آدمی در خطوط کف دست نقش مینندد و نوشته میشود آنان میگویند آنچه که تاریخ زندگی است عبارت از یک سلسله اعمالی است که جسم انجام داده و میدهد در این صورت و با قبول این اصل افکار و تصورات ما هیچ اثری در خطوط کف دست باقی نمیگذارد مثلاً اگر در طی گزارش زمان روزها ، ماهها ، سالها ، نقشه هایی برای ارتکاب جنایات و خیانت طرح شود هیچ اثری در کف دست صاحبان این نقشه ها باقی نمیماند اما اگر بر حسب تصادف در برخورد به کسی در خم کوچه یا پیچ خیابانی اشتباهاً کسی بقتل برسد یا تهدیدی موجب دفاع از جان کسی شده و حمله کننده قبل از انجام مقصود خود کشته شود و یا در ضمن اشتعال حریق کسی را کسی از مرك نجات دهد . اثر این اعمال روی کف دست صاحبان آن نقش خواهد شد این که کف بینان راست یا دروغ بگویند و این عقیده جزء خرافات یا علوم مسلم ریاضی باشد در اینجا برای ما حائز اهمیت نیست چیزی که اهمیت دارد اینست که در این عقیده يك حقیقت اخلاقی بزرگ وجود دارد و آن اینست که يك فكر ممكن است برای همیشه يك نفر را در يك نقطه نگهدارد و مانع سیر تکامل یا تنزل آن گردد اما يك عمل بلافاصله مكان يك فرد را در عالم

حیات تغییر داده و مراحل را ایجاد خواهد نمود . زیرا فکریک نیروی مجزا و منفرد و سرگردانی است که ممکن است يك دفعه آمده و برود و هرگز آدمی آن را نبیند اما عملی که در نتیجه کوشش متمادی وارد زندگی میگردد ثابت و پابرجاست .



-۱۸-

آیا سرنوشت ظالم است یا عادل ؟ بعضی از مردم میگویند سرنوشت ظالم است و دلیل این عقیده را از گزارش ایام و شواهدی که دیده شده استخراج میکنند مثلاً میگویند دیده شده سرنوشت اشخاص متقی و پرهیزکار را در پایان باید نامی یا ناکامی مواجه کرده و پاداش آنها را بدهی داده است .

در این نکته تردیدی نیست که سرنوشت بمعنای عادی خود (یعنی جاده تولد و مرگ) توجهی به تقوی ندارد و خصائل حمیده را هیچمیشمارد و چون غالباً دیده ایم اشخاص فقط از لحاظ تقوایی که داشته اند دچار رنج و شکنجه شده اند تصور میکنیم سرنوشت ظالم است ولی اینطور نیست باید در این باب دقت بیشتری کرد و قوانین غیر قابل فهم و مقررات سرنوشت را تحت مطالعه قرار داد تا این موضوع روشن شود . برای بررسی در این موضوع بعضی از حوادث را تحت مطالعه قرار میدهم .

خوانندگان واقعه ۴ مه سال ۱۸۹۷ پاریس را بخاطر بیاورند در آن واقعه نمایشگاه بزرگ خیریه پاریس طعمه حریق گردید در ضمن این فاجعه جانسوز سرنوشت یعدالتی و ناپیائنی و افکار گسیختگی خود را به بارزترین وجهی آشکار ساخت .

گوئی در این حادثه سرنوشت میخواست یگانه خصلت قابل تحسین بشر را که میتواند بمنصب بروز و ظهور برساند یعنی صفت خیرات و مبرات و دستگیری از همنوع را سرکوب نماید در این حریق در نمایشگاه خیریه شاید کسانی بوده اند که از نظر عدالت نقصانی داشته و میبایستی تنبیه شوند اما لا اقل یکنفر از آنها می که در آنجا بوده اند شاید از لحاظ عدالت نقصی

نداشته و بطیب خاطر آمده بودند که از مستمندان دستگیری کنند حضور همین یکنفر در آنجا مارا و امیدارد فکر کنیم آیا سرنوشت عادل است یا ظالم اگر عادل است چرا مانع خیر شد یا چرا این مرد خیر به پاداش نیکی سوخت اگر این شخص عادل و خیر در آنجا نبود ممکن بود بگوئیم . آنچه در نظر ما ظلم مطلق جلوه مینماید عدل است منتهی ما از علل آن اطلاع نداریم و چنین قضاوت میکنیم آنچه که خیرات و مبرات نامیده میشود جز مظهر خارجی يك بیهودالتی دائمی بین افراد بشر چیز دیگری نیست .

در این گونه مواقع ناچار تقدیر و سرنوشت را عفو میکنیم زیرا اگر اورا متهم کنیم بمنزله اینست که در گذشته و یا آینده اعمال اورا تصویب کرده یا خواهیم کرد و در این مورد از عمل زشت او حیرت میکنیم و میگوئیم از تقدیر چنین عملی انتظار نمیرفت و شایسته نبود اکنون باید ندیده انگاشت زیرا ماهمیشه سرنوشت و تقدیر را عادل تر از خودمان میدانیم اینطور خوشمان میآید که بگوئیم سرنوشت چنین بوده یا نمیتوان با تقدیر مصاف کرد و وقتی که سرنوشت مرتکب عمل زشتی شد و ظلم کرد اول کمی حیرت میکنیم و بعد قدری اظهار اعتماد نموده و میگوئیم قطعاً آنچه او میدانسته ما نمیدانیم و حتماً سرنوشت از قوانینی اطاعت مینماید که ما بدان پی نبرده ایم .

آری این است قضاوت ما درباره مظالم سرنوشت خیال میکنیم که سرنوشت باید اخلاق داشته باشد و عدل و ظلم سرش شود و اگر تصور کنیم که اوفاد اخلاق است دنیا در نظرمان تاریک میشود ما سرنوشت را دارای اخلاق و عادل فرض میکنیم و خیال میکنیم اخلاق و عدالت سرنوشت حافظ ماست و اگر عدالت و اخلاق سرنوشت حافظ ما نباشد مطلقاً عدل و اخلاقی وجود نخواهد داشت چشم ما فقط به پاداش و مجازاتی دوخته شده که مذاهب بما بشارت داده و یا مارا ترسانده اند .

بهین جهت سرنوشت را واجد عدالت و اخلاق میدانیم غافل از این که اگر سرنوشت اخلاق داشت و کوچک ترین عدالتی در او بود آن وقت دیگر برای خود ما عدالت و اخلاق و ایده آل بزرگ درباره این صفات مفهوم و معنی نمیداشت .

ما وقتی میتوانیم بگوئیم عادل هستیم و یا شایسته داشتن اخلاق و عدالت میباشیم که اول یقین کنیم سرنوشت فاقد اخلاق و عدالت است والا

اگر غیر از این باشد عدالت متعلق به سر نوشت است که بروز و ظهور کرده نه مال ما و اگر ما سر نوشت را دارای عدالت و اخلاق بدانیم عمل منکر زهد و تقوی و قدوسیت شده ایم و باید بگوئیم پاداش در مقابل انجام وظیفه یسانبیه بسزای عمل بدی که کرده ایم مساوی است زیرا در هر دو صورت سر نوشت آن را معین کرده است .

بشروقتی درباره خدا فکر میکند (اگر خداوند حقیقتاً بر طبق فکر و تصویری باشد که در مخیله بزرگترین مغز بشر از وجود او پدید آمده) چنین تصور مینماید باید کلیه کسانی را که صرفاً بانتظار پاداش نیکی میکنند خداوند از خود براند و این ریاکاری را نپذیرد اما همین که يك حادثه ناگوار اتفاق میافتد بلافاصله بفکر عدل و ظلم و مجازات و پاداش میافتم و نمیتوانیم فکر خود را از حدود مندرجات کتب مقدساتی اخلاق بالاتر ببریم در صورتی که باید منتظر باشیم اعمال نیک هم گاهی با پاداش بد مصادف گردد . چه این وضع بامشی ارواح بزرگ و مباهاتی که از انجام اعمال نیک بآنها دست میدهد بیشتر تطبیق میگردد زیرا نزد آنان پیدایش اخلاق نیکو صفات عالی از تفکر درباره بد اخلاقی و ظلم بوجود می آید . بخاطر دارم خواجه عبدالله انصاری که یکی از پیشوایان اخلاق در عهد خود بوده و غالب گفتارش چراغ هدایت است در این موضوع چنین گفته : نیکی بجای نیکی خر خاری است ، زشتی بجای زشتی سگ ساری است . نیکی بجای زشتی کار عبدالله انصاری است .

آری این است پایه بلند علوهت و اخلاق این است همان تعالیمی که مسیح داده و بشر را به رأفت و عدالت سوق میدهد نیروی حقیقی بشریت را آدمی وقتی اکتساب میکند و بدان می - گراید که بکلی از عملیات و فعالیت سر نوشت چشم پوشد بداند که بدون پناه است بداند که سر نوشت بشر را بحال خود گذاشته است بداند که سر نوشتی نیست و اگر باشد با بشر دشمنی دارد و هر دشمنی را باید مغلوب و سرکوب کرد تا بتوان در امن و آسایش زیست .

از مظالم سر نوشت با طبیعت آنچه موجب اضطراب ما میشود اینست که

میگویم مبدا اصول اخلاق و عدالت در جهان و در طبقات علیای عالم وجود نداشته باشد و این انکار ناشی از برخورد بمظالم سرنوشت است ولی همین انکار و همین برخورد منتج به يك نتیجه بزرگ اخلاقی میگردد این انكار يك قانون بزرگ و عدل ملكوتی دربر دارد كه قوانین حقیقی اخلاق از آن بوجود میآیند زیرا وقتی پاداش و مجازات را از نظر دور داشتیم دیگر فلان عمل نيك را برای پاداش نمی كنیم بلكه برای نفس عمل نيك انجام میدهیم بدون این كه منتظر باشیم یا توقع داشته باشیم پاداش بماداده شود .

در پایان این بحث باید دانست بشر هر قدر بر اخلاق و عدالت سرنوشت بیافزاید بهمان نسبت از اخلاق و عدالت خود كسر نموده است و بالعكس هر قدر در مغز بشر این فكر قوی تر شود كه سرنوشت و اخلاق عدالت ندارد بهمان نسبت به تزكیه نفس خود و احساسی كه از عدالت دارد كمك كرده و افزوده است و پس از این كه این موضوع برای آدمی محقق شود نباید تصور كرد شالوده اخلاق فرو میریزد بلكه روزی بشر میتواند شالوده حقیقی برای عدالت بنا كند و مساوات را بوسیله وجدان در ضمیر خویش مستقر نماید كه طرز رفتار خود را بادیگران تعیین كند و شالوده اخلاق و عدالتی كه برای سرنوشت قائل است فرو ریخته و درهم بشكند و سرنوشت را فاقد هر گونه عدالتی بداند برای اینکه ذهن خوانندگان را در این مورد روشن تر نمایم به بیان سرگذشتی میپردازم كه نتیجه آن كمك به پندار نیکی است كه ثابت میکند مردمان عدالت پیشه به سرنوشت توجه ندارند و اجرای عدالت را دوباره دیگران وظیفه خود می شمردند :



-۱۹-

يكی از دوستان من روزی از بستر مرك در آخرین لحظات حیات خویش نوشته بود كه چگونه در راه اجرای منظور مقدس جان میدهد و در طی سطور نامه خویش بیان كرده بود كه برای انجام منظور مقدسی كه در خود

وظیفه خردمندان است به شهری مسافرت کرده و در آن شهر قبل از انجام مقصود آب مسمومی نوشیده که منتهی بمرگ او میشود اکنون باید فهمید اگر این دوست من در آن شهر بر اثر نوشیدن آب زهر آگین نمیرد و وظائف مقدس خود را انجام میداد بعد بشهر دیگری مسافرت میکرد که همان وظیفه مقدسی که جهت خود انتخاب کرده بود در آنجا هم انجام دهد حال در این باره چگونه باید فکر کرد آیا باید گفت سر نوشت عالمی عامداً با تارهایی که همچون عنكبوت اطراف او تنیده بود او را وادار کرد بفلان شهر برود و در آنجا آب مسموم بنوشد و راه مرگ به پیماید نه چنین نیست اشخاصی هستند که در تمام عمر خود از او امر قلب خویش اطاعت مینمایند صدای وجدان بگوش آنها میرسد هیچ توجه ندارند و اهمیت نمیدهند که سر نوشت عادل است با ظالم در قبال انجام وظائف و تقوی پاداش نیک میدهد یا بد این اشخاص همواره در دنبال صدائی که از قلب خود میشوند میروند و فقط به يك چیز توجه دارند که آنساز ظلم اولاد آدم را جبران نمایند .

دوست من در راه انجام وظیفه خود مرد و انجام وظیفه را بسایرین آموخت و انجام وظیفه را یکی از لوازم حیات خود میشمرد و در راه آن حیات خویش را از دست داد و اگر قضیه را معکوس فرض کنیم یعنی وظیفه را فدای ادامه حیات خود مینمود و از ترس مرگ قدم در راه انجام وظیفه نمیگذاشت آن نیز باندازه مرگ او تأثیر داشت ولی تأثیر معکوس یعنی همان اندازه که مرگ و فقدان او به سایرین صدمه زد و جامعه را از داشتن چنین مردی محروم نمود همان اندازه عدم انجام وظیفه او برای سایرین موجب حرمان بود پس در اینجا سر نوشت نقشی نداشته بلکه مرگ این مرد خردمند بسایرین درس اخلاق آموخته و حال آن که اگر از انجام وظیفه سر باز میزد حیات او به سایرین درس خود دوستی و بد اخلاقی و غرور و ترس و هزاران صفات ناپسند دیگر میآموخت .

من در ضمن بیان این مبحث موقع مناسبی پیدا کردم که تا تشریح کنم اجرای وظیفه باید جزء عادات بوده و یا از احساسات و عواطف ناشی شود و یا به نیروی اراده انجام بگیرد .
بعضی از فلاسفه گفته اند باید وظایف حیاتی را انجام داد و همواره

تمرین گردد که جزء عادات شود و غریزه نیکوئی در سرشت بشری با وظایف عادی روزمره قرین گردد تا دیگر برای انجام وظایف محتاج به حکم احساسات و عواطف نباشیم زیرا اگر محتاج به تحریک احساسات باشیم اینکار دائمی نخواهد بود و ممکن است در مواقع لزوم احساسات تحریک نشود و از اجرای وظایف باز بمانیم اشخاصی هم هستند که قبل از اجرای عملی فکر میکنند و اطراف و جوانب کار را در نظر میگیرند و با مقتضیات زمان و مکان می‌سنجند بعد عمل میکنند یعنی نیروی اراده را بکار میاندازند.

البته خیلی خوب است بشردون این که زیاد فکر کند با نیروی غریزه وظایف نیکو را انجام دهد این طرز انجام وظیفه عبارت از روشنی چراغی است که نیاکان در راه زندگی ما روشن کرده برای ما به ارث گذاشته‌اند و جزء موارث اجدادی است انجام وظیفه ناشی از غریزه مثل کارهای بچگانه اطفال معصوم است و دارای همان زیبایی و لطافت است اما کمتر اتفاق می‌افتد که قلوب بشر با نیروی غریزه وظیفه انجام کند و نباید انتظار داشت که در هر قلبی قوانین وظایف بنا به عادت یافت شود . گمان میکنم چندان تفاوتی ندارد که انجام وظیفه ناشی از غریزه جبللی و یا نیروی اراده باشد زیرا انجام وظایفی که ناشی از نیروی اراده است نیز دارای زیبایی و درخشان است و بجای لطافت عظمت و استحکام دارد با نیروی اراده بشر میتواند بسیاری از وظایف را که غرائز و عادات نمی‌پسند مشاهده کرده و انجام بدهد غریزه فقط متوجه وظایف بزرگ و کلی است در حالی که اراده وظایف کوچک و دقیق را هم بررسی میکند و چون ارزش اخلاقی بسته به تعداد وظایفی است که آدمی انجام میدهد مداخله اراده و بکار بردن نیروی آن در انتخاب وظایف بزرگ دارای ارزش بسیار است انجام وظیفه حقیقی آن نیست که فقط کور کورانه بنا به عادات و غرائز انجام شود بلکه ارزش يك عمل خوب وقتی نمایان میشود که شخص بداند بفلان هنوع خود چه میدهد و این بخشش تاچه اندازه به شخص اوضرر میرساند و لطمه میزند و یا از اخلاق و صفات خوب شما میکاهد اینگونه انجام وظیفه شیرین تر و گوارا تر از آنست که انسان نداند چه کرده است.

دنیا پر از اشخاص ناتوان و در عین حال شریفی است که خیال میکنند

بزرگترین وظیفه عبارت از فداکاری است این اشخاص بزرگ چون نمیدانند چه باید بکنند تصور مینمایند عالی‌ترین و منزّه‌ترین تقوی و خصلت نیکو فدا کردن نفس خویش است در راه سایرین اما غافل از این که تقوای واقعی آنست که شما بدانید چه میکنید و بفهمید جان خود را برای چه نثار مینمایید زیرا غالباً آنچه که باسم وظیفه خوانده میشود وظایف موقتی است نه دائمی و دقیقاً مورد سنجش قرار نگرفته است من معتقدم بزرگترین وظیفه بشرا اینست که اول بدانند چه وظیفه‌ای دارد و بتواند وظایف خود را انتخاب کند چه آنکه در انتخاب وظیفه اشتباهات زیادی رخ میدهد که هیچ ارتباطی به تقوی ندارد.

مثلاً دیده شده یک نفر جوان مرد در تمام مدت عمر خود وظیفه خویش میداند که فلان ظلم را انتقام بکشد و همین که بمقصود رسید و انتقام را کشید آنوقت دیگری بخیال انتقام از او میافتد و ممکن است قرن‌ها این دور و تسلسل بطول انجامد و خانواده‌ها از بین بروند جنگ‌هایی بین اقوام و ملل در اثر یک حادثه کوچک رخ بدهد در صورتی که اگر خردمندی در بدو امر از کنار منتقم اولی می‌گذشت و درس عفو و بخشایش ساو میداد هیچ‌یک از انتقام گیرندگان در مقام انتقام کشیدن نمی‌افتادند و وظیفه حیاتی خود را در اینکار نمیدانستند آری خردمند میتواند ارزش بسیاری از وظائف را تعیین نموده و با از بین بردن وظیفه جان فدا کردن در راه انتقام نیست.

گاه اتفاق می‌افتد افکار و تصورات ناشی از فداکاری و تسلیم و انصراف بر مراتب بیش از افکار و تصورات ناشی از معایب از قوای روحی ما میکاهد زیرا گرچه انصراف و تسلیم در مقابل حوادث غیر قابل اجتناب خوب است اما درجایی که بتوان بوسیله مبارزه بر حوادث غلبه کرد خوب نیست و بلکه دلیل ناتوانی و ضعف و تنبلی است بسیاری از فداکاریهای ما و ایثار کردن جان نیز همین طور است یعنی ناشی از ندادنی و ضعف میباشد انصراف و فداکاری جان در دو مورد خوب است:

اول این که چاره منحصر بفرد باشد و بهیچ وسیله دیگری غیر از ایثار جان نتوان منظور را انجام داد دوم آنکه بدانیم از آن فداکاری دیگران نیک بخت خواهند شد.

اما در غیر این دو صورت و فقط باین منظور که فدا کردن جان دلیل غلبه روح بر جسم است بیهوده خواهد بود و نباید ما آن را وظیفه حتمی حیات خود قرار بدهیم زیرا غلبه روح بر جسم غالب اوقات دلیل شکست در زندگی و دارای اهمیت زیادی نیست .

مرد فداکاری که برای انجام وظائف و مزاران وظیفه دارد که باید انجام دهد او نباید تقوی را چراغ هدایت خویش قرار دهد اگر تقوی غنچه از گلستان فداکاری بچیند و استشمام نماید نباید در اولین قدم از بوی آن مست شود و از انجام سایر وظایف باز بماند زیرا او برای چیدن و بویدن تنها يك غنچه براه نیفتاده است بلکه باید غنچه های بسیاری بپوید .

اشتباه نکنید زیبایی و بزرگی روح در این نیست که خواهان فداکاری باشد بلکه زیبایی روح شما در اینست که آن را بشناسید و به نیروی او پی ببرید ارواحی هستند که هدفی جز فداکاری ندارند یعنی تصور مینمایند جز با این طریق طور دیگری نمیتوانند نیکی کنند اما در عین حال باید دانست از فرط تنبلی روش دیگری جستجو نکرده اند زیرا فداکاری آسان تر از انجام وظائفی است که حیات برای ما ایجاد کرده ولی چون پایمردی و توانائی کنکاش در بعضی ارواح کم است خود را در اولین قدم فدا میکنند .

ممکن است انسان روح و جسم خود را برای دیگران بسهولت فدا کند اما خیلی مشکل است که جسم و روح خود را برای دیگران زنده نگهدارد و مصرف کند بسیاری اشخاص هستند که فعالیت ها و ابتکارات و هستی خویش را با فداکاری در اولین قدم فلج میکنند وجدانی که جز فداکاری فکر دیگری ندارد وجدان خمول و خموش است که کور کورانه براه افتاده و در قدمهای اول از پا در آمده و خوابیده است.



مبحث گذشته طولانی شد ولی باید بیش از این در این باب صحبت کرد
ما در باب اجرای وظیفه صحبت میکردیم و بحث ما به ایشار نفس منجر شد
ایشار نفس خوب است اما قبل از ایشار نفس باید فهمید چه چیزی را نثار
میکنیم و برای چه نثار میکنیم شاید این ایشار قلیل بوده و شایسته نباشد
باید باین موضوع بر بخوریم که اگر لازم است چیزهای دیگری هم تحصیل
نموده ایشار کنیم قبلا اینکار را انجام بدهیم و سپس جان را نثار کنیم
بنابر این در حالی که بکار ادامه میدهم و کوشش میکنم که دیگران سعادتمند
شوند منتظر ساعت ایشار نفس هم باشیم و بدانیم که ممکن است روزی ایشار
جان بحکم اجرای وظیفه لازم شود آنوقت چنین ایشاری نه تنها خوب و شایسته
است بلکه کار را در مردان عالم است تنها صفت بارز خردمندان است که در ضمن
ادامه حیات و زندگی کردن برای سعادت سایرین در موقع فداکاری جان
خویش را نثار میکنند .

فداکاری و جان نثار کردن در راه انجام وظیفه بر چند قسم است .
بعضی فداکاریها آثار بسیار عظیم و شگرف دارد قلبی بسیار قوی
و اراده‌ای نیرومند میخواهد اینگونه فداکاریها آنست که مرد فداکار همین
که سعادت مسلم همنوع خود را در بدبختی مسلم خویش دید خود را بدبخت
میکند و فدای سعادت دیگران مینماید این کار مردان بزرگ عالم است که
بندرت یافت میشوند .

قسمتی دیگر از فداکاری فداکاری های کوچکی است که مثل دایه
ناینبائی ما را در آغوش گرفته و بغیال خود تکان میدهد و گول میزند در
باب اینگونه فداکاریها بعضی از متفکرین و فلاسفه چیزهایی گفته اند که کم
و بیش آنها را بطور خلاصه بادمیکنیم .

۱ - اراده خداوند بر این است که ما برای سعادت همنوع خود
زندگی کنیم نه برای بدبختی و مرگ آنها همانطور که طفلی با نشاط و
جست و خیز خود به سعادت زندگی پدر و مادر نیرو میدهد و موجب نشاط
و تقویت روح آنها میگردد در زندگی عمومی هم همینطور است مردم
همه در سایه نشاط میتوانند بیکدیگر کمک کنند و مایه تسلی یکدیگر
باشند .

۴- انسان‌ها برای این بوجود نیامده‌اند که یکی خود را برای دیگری بکشد، بلکه برای این بوجود آمده‌اند که یکی زیر بازوی دیگری را بگیرد و او را تقویت نماید .

۳- در بین هزاران چیز خوبی که در سایه عادت بصورت بد درآمده چیز های بدی هم هست که عادت آنها را نیک جلوه میدهد منجمله روح فداکاری بدون تفکر و تعمق است که باید در شمار چیز های بد قرار بگیرد .

چون بمردم آموخته‌اند تقوی عبارت از رنج کشیدن است مردم رنج و اندوه را مثل سرنوشت غیر قابل تغییر خود قبول میکنند غافل از این که هر قدر رنج را تحمل کنند به نفع دشمنان آنها تمام خواهد شد پس میتوان تقوی را در نشاط و سرور هم یافت .

علماء اخلاق وقتی بند و اندرز میدهند توصیه میکنند هموع خود را مثل خودتان دوست بدارید پس اگر ما خود را ابلهانه و سطحی و آمیخته بوخت و اضطراب دوست بداریم هموع خود را هم همانطور دوست خواهیم داشت بنابراین بهتر است آدمی اول خود را عاقلانه و عمیق و مقرون به آرامش خاطر دوست بدارد .

خودپسنی مذموم است اما خودپسنی روحی که دارای فکر روشن و نیرومند باشد بیش از فداکاری يك روح تاريك وضعيف تأثیر دارد و قابل بخشایش است .

آدمی قبل از اینکه بخواد وجودش منشاء اثر برای هموع باشد باید اول برای خودش مفید باشد و اگر بخواد چیزی بدیگران بدهد لازمه اش اینست که چیزی داشته باشد و بدست آورد اگر در وجدان خویش اندکی تعمق کند و چیزی تحصیل نماید هزار بار مفید تر از فداکاری کور - کورانه است تمام کارهای بزرگ این عالم بدست آنهايي صورت گرفته که در فکر و وجدان خویش فرو رفته و از فداکاری بدون تمراحتراز جسته‌اند .

افلاطون اگر توانست کار بزرگی انجام دهد در سایه این بود که هرگز دست از کار خود نکشید تا وقتی که با سایر اهالی آتن در اشک و اندوه همدستان شد و اشک ریخت .

نیوتون هرگز برای توجه به شادی و اندوه دست از تفحصات خود

نکشید تا قانون نیروی جاذبه را کشف کرد .

هر روحی مثل این ارواح بزرگ وظائفی دارد که باید نسبت به خود اجرا کند تا برای دیگران مفید واقع گردد این ارواح آزاد و بزرگ کمال سعادت خود را در اجرای وظائف خویش میدانستند و بس خیال نکنید این طرز تفکر دلیل بر نعوت یا خودپسندی است زیرا انسان وقتی سخاوتمند و متواضع میشود که به آزادی و بزرگی و سعادت خود پی ببرد و حتی انسان ممکن است آزادی را که نشانه بزرگی از علو همت است باین وسیله بدست بیاورد .

البته خیلی خوب است که شخص بتواند در مواقعی که لازم است وقت و ثروت و حتی حیات خود را صرف ابناء نوع خود کند اینها بکثرت هدایای استثنائی است که ممکن است در ساعات استثنائی عمر خود ب دیگران روا بداریم اما مرد خردمند موظف نیست سعادت خود و اطرافیان خویش را صرف یکی دو ساعت استثنائی نماید زیرا خردمند در مسائل اخلاقی همواره متوجه وظائف همیشگی و روزانه است و وظائف غیر محدودی که هیچگاه منقضی و تمام نمیشود مورد نظر اوست بر طبق این نظریه ما در روش عادی زندگی آنچه را میتوانیم به نیک بختان و بدبختان و تمام آنها می که در جاده زندگی در گنار ما راه میروند بدھیم و این پرتوی از نیرو و استقلال و اعتماد روح خودمان است که بآنها اهدا مینمائیم پس حقیرترین و کوچک ترین افراد بشر میبایست همواره روح خود را تقویت کنند و آن را بزرگ نگهدارد طوری هم بزرگ نگهدارد که گوئی مسلماً روزی این عظمت موجب تسلیم و مسرت یکی از موجودات خارق العاده و یا خدایان خواهد گردید .

تقویت و تربیت روح را باید در سایه انجام وظائف ملکوتی و آسمانی بدست آورد و در پرتو همین اندیشه است که شخص روح خود را طوری تربیت مینماید که تا سرحد امکان بتواند فداکاری و جان بازی کند ارزش فداکاری مردمانی مثل **سقراط** و **ژاندارک** باین جهت زیاده از ارزش فداکاری افراد عادی است و پیاده باقی مانده که آنسان بوجدان خویش پی برده و در طریق شناسایی وجدان مراحل پیبوده بودند که افراد عادی حتی بیکدم هم در این راه بر نداشته اند .

نزد خداوند ارزش فداکاری تنها با ایشار چند قطره خون سنجیده نمیشود بلکه میزان عظمت روح و احساسات و عواطف و نتیجه روحانی و معنوی يك دوره زندگی مقیاس ارزش قرار میگیرد آنوقت دیده میشود که کفه ترازوی این نوع فداکاری بسیار سنگین تر از ایشار چند قطره خون است در مقابل عظمت روح فداکاری و ایشار نفس چندان ارزش ندارد زیرا فداکاری خود از علامت برجسته انتباه و هیجان روح است و يك روح بزرگ انتباه و هیجان را صرفاً وسیله تزکیه نمیداند او مثل جهانگردی است که وقتی به قله کوه رسید بوی گلها و لاله هائی را که در قمر دره دیده بود باز استشمام میکند .

برای ارواحی که بیدار شده و بخود آمده اند همه چیز جنبه فداکاری دارد اما برای ارواح دیگر یعنی آنهاییکه دانسته اند زهد و انصراف و فداکاری ریشه زندگی روح نیست بلکه گل های نامرئی روح است فداکاری معنای عالیتری دارد آنها حاضر نیستند هر عملی را فداکاری بدانند.

بسیاری از اشخاص هستند که تصور میکنند بایست يك امیدواری و خوشبختی و عشقی را فدا کنند تا بتوانند در پرتو این فداکاری خویشان را بشناسند اینان خود را میسوزانند تا در شمع شعله های آتش وجود خود خویشان را معرفی کنند تو گوئی چراغی در دست دارند که راه و رسم استفاده از روشنائی آن را نمیدانند این قبیل مردم هنگامیکه تاریکی فرا میرسد روغن در چراغ ندارند و مثل آن نگهبان چراغ دریائی هستند که روغن چراغ منار دریائی را به فقرای کلبه های اطراف ساحل میبخشید غافل از اینکه بر اثر اینکار سفاین در دریا دچار خطر شده به سنگستان های ساحلی خورده و غرق میشوند اینان اعمال ابلهانه خویش را بصورت فداکاری و عاطفه انجام میدهند .

هر روحی در عرصه وجود نگهبان يك چراغ دریائی است . يك مادر حقیر و فرومایه که در انجام وظائف مادری خود قرین اندوه و تکاهل میگردد شبیه بهمان نگهبان ابله است فرزندان این مادر در تمام مدت عمر دچار وبال تکاهل و تسامع و حلق مادری خواهند بود زیرا مادر فداکاری کرده ولی چون روح بزرگ نداشته نتوانسته است به سعادت و تربیت حقیقی فرزندان خود کمک کند.

يك پدر ضعیف النفس وجیون وقانع که در راه انجام وظایف پدری و مبارزه حیاتی میترسد و بهسد جوع راضی است و در عین حال فرزندی بوجود میآورد و در راه تربیت فرزندان خود قرین تعب و ملالت است همین حال را دارد چنین پدری با کمال ضعف جگر گوشه خود را در خلال زندگی دچار انواع مصائب و شدائد مینماید.

من در اینجا بخوانندگان نصیحتی دارم که بمنزله يك دوره درس اخلاق است عزیزان نیروی مجرد و ملکوتی که در قلب وجود دارد و شفاف و درخشان است باید برای قلب بدرخشد و حفظ شود و آسیب حوادث شوم و اخلاق رذل و پست بوسیله عظمت روح شما مصون بماند تا بتوانید از نور این چراغ بدیگران بذل کنید هر قدر چراغ شما کوچک و محقر باشد هرگز روغن آن را بدیگران ندهید بلکه سعی کنید از نوری که بر تارک آن میدرخشد دیگران بهره مند شوند اینک میگویند انسان باید هم نوع خود را مثل خویشان دوست بدارد مقصود اینست که خود را در وجود دیگران دوست بدارد این نکته محقق است که نوع پرستی همواره مرکز ثقل فعالیت ارواح نجیب و بزرگ است ولی باید متوجه بود که ارواح قوی خویشان را در ارواح دیگر پیدا میکنند و حال اینک اگر روحی ضعیف باشد بر اثر نوع پرستی خود را در سایر ارواح گم میکند و تحت الشعاع قرار میگیرد يك روح قوی همواره از دیگران چیزهایی اکتساب میکند ولی يك روح ضعیف همواره چیزهایی بدیگران میدهد و در آنها تحلیل میرود .

بذل و بخشش روحانی و معنوی بین ارواح بسته به ضعف و قوت آنها است يك نوع بذل و بخشش هست که میتوان گفت نتیجه مسلم ضعف و سخاوتی است که قوه خود را از دست داده است و اگر با نظر دقیق بدین موضوع توجه کنیم خواهیم دانست با اکتساب و جذب عواطف ارواح بزرگ روح مسا میتواند بدیگران تمتی بدهد.

بدین ترتیب ارواح متوسط وقتی میتوانند به عظمت نائل شوند که يك روح بزرگ بر آنها پرتو افکند بنابراین نیکوئی و احسان و بذل و بخشش و ایثار را وقتی سخاوت واقعی میتوان پنداشت و درباره دیگران روا داشت که روح بختهای عظمت رسیده باشد و در اثر این بخشش خود ضعیف نشود .

بشر باید صریحاً اعتراف کند که بزرگترین وظیفه او این است که حافظ و نگهبان زندگی خویش باشد این یگانه وظیفه محقق و حتمی و تنها شالوده محکم اخلاق و معنویات بشر است درست است که ما میدانیم این زندگی را برای چه بما داده اند اما میدانیم که آن را بما نداده اند که ما به ضعف و اضمحلال آن بکوشیم و یا آن را از بین ببریم برخلاف تعالیمی که از طرف بعضی راهنمایان داده شده ما نباید با آنهاستایی که گریه میکنند گریه کنیم و با آنهاستایی که شکنجه و عذاب میکشند شکنجه بکشیم و قلب خود را در سر هر رهگذر بگذاریم تا هر کس که میگذرد آن را مجروح نماید و پلرزاند باید دانست هر گریه و شکنجه و جراحتی که به قلب و روح ما وارد آید برای ما مفید نیست بلکه موجب تزلزل و دماغ سوختگی ما در زندگی میشود باید این نکته را در نظر داشته باشیم که وظیفه ما هر چه باشد و مساعی و امیدواری های ما بهر جا که منتهی شود در همه حال باید موجبات عظمت روح ما را فراهم کند با دردمندان نباید همدستان شد بلکه باید آنان را دلداری داد و از تزلزل و انحطاط روح آنها که مستغرق در بای اندوه و رنج است جلو گیری نمود.

زندگی ما در سیاره زمین زندگی خاصی است که مدارش فکر و احساسات است باینجهت هر چیزی که از فکر و احساسات ما بکاهد قوت و حرارت آن را کم کند برخلاف اخلاق است پس باید سعی کنیم که این فعالیت و حرارت را تقویت نماییم و قبل از هر چیز اعتماد خود را نسبت به عظمت و قوت سر نوشت بشر زیاد کنیم گرچه ممکن است سر نوشت بشر کوچک و محقر باشد معذالك اعتماد بآن لازم است زیرا در این اعتماد جهان هستی در نظر ما بزرگ و قابل تحسین جلوه میکند و در جستجوی علت و جهتی برای تقدیر و تحسین بر میآئیم و وجدان خود را برای فهم اسرار عرصه جهان و امور لایتنهای و نامحدود تشجیع میکنم مثلاً اگر ما موفق شویم ستاره جدیدی در آسمان کشف کنیم نیروی جدیدی بر نیروی افکار و احساسات و عواطف و همت ما افزوده میشود آنوقت آنچه که در اطراف ما زیبا جلوه میکند در قلب ما نیز زیبا جلوه خواهد کرد و آنچه که در قلب ما زیبا جلوه کند ما آن را نزد دیگران بزرگ و زیبا میبایم مثلاً اگر صبحی که سر از خواب بر میداریم در تفکرات عاشقانه و تصوراتی که دنبال جستجوی حقایق میرود فکری پیدا کنیم که ما را به

زیباترین و بزرگترین افکار نزدیک نباید در آن صورت عین آن را در ضمیر دوست یازن یا اولاد خود خواهیم یافت و سعی خواهیم کرد که آن را بهتر و زیاده تر بشناسیم و از تلاؤ افکار خود در آنها روحی بدمیم که بسان نزدیک شوند اینگونه دوست داشتن بسیار مفید است و در سایه همین دوستی هاست که بشروزی می فهمد که چه باید بکند و تکلیف او در این حیات چیست اخلاق حقیقی بشر از همین عواطف و عشق نسام محدود سرچشمه می گیرد و بانجام بزرگترین احسان و نیکوکاری از همین راه آدمی توفیق میابد زیرا بنظر من بزرگترین احسان و نیکوکاری تجلیل و تهذیب نفوس است اما انسان تا وقتی خود مہذب نبوده باشد نخواهد توانست دیگران را تهذیب کند من وقتی میتوانم شمارا تحسین کنم که چیز قابل تحسینی در وجود خود یافته باشم وقتی من کار قابل تحسینی کردم بزرگترین پاداش من همان ایمان طبیعی است که یقین کنم شما هم خواهید توانست آن کار قابل تحسین را انجام بدمید هر فکری که بر ارزش قلب من بیفزاید عشق و احترام مرا نسبت به بشر در وجود من زیاده تر خواهد کرد .

هر قدر فکر من صعود کند آنچه که در برابر فکر من نقش بسته نیز صعود خواهد نمود ولی اگر بسالهای عشق خود را قطع کرده و بسوزانم در آن صورت از ارتفاعات سرنگون خواهم شد و در قمر دره خواهم افتاد و آنچه که همراه من است بامن خواهد بود و بجای آه و زاری يك نفر ناله و ندبه دو نفر شنیده میشود بدون اینکه يك قدم بطرف دوستی و محبت دیگران پیش رفته باشم در اینجا منظورم اینست که انسان باید دیگران را از بلند ترین ارتفاعی که ممکن است دوست داشته و با علو همت در باره آنان رفتار نماید تا وقتی میتواند از راه عشق دیگران را دوست داشته باشد نباید در سایه ترحم و شفقت آنها را دوست بدارد تا وقتی میتواند از راه عدالت به دیگران به بخشاید از راه احسان نباید به بخشد تا وقتی میتواند بد دیگران احترام بگذارد نباید در دزدی و دلبومی و تسلی آنان باشد همواره دقت کند نوع و ماهیت عشقی را که بد دیگران میدهد اصلاح کند و در عین حال بطرف بفرماند که او را تجلیل کرده و بزرگ شمرده است زیرا در چنین حالی آنچه که بنظر شما خوب بوده انجام داده اید و اگر از آن بهتر باشد و خوب تر و مفید تر بحال بشر باشد راهش را باز کرده اید و طوری درد نیاز ندگی کرده اید

که همواره بزرگترین تمایلات قلب شاد در نظر تن مجسم و روح شما ناظر آن بوده است و از رفتار و کردار شما خجل نبوده بلکه مباهات نموده و سرفرازی کرده است.

مردمان معمولی غالباً اشتباه میکنند زیرا حقایق را بدیده دقت نمینگرند و از این اشتباه نیز نتایجی میگیرند که جزو افکار و عادات و بالاخره سجایای آنان میشود آنوقت قضاوت میکنند و بطور مسلم و یقین اظهار عقیده مینمایند و اگر کسی برخلاف آنان حرفی بزند او را بدیده تعقیر و ملامت مینگرند مثلاً میگویند طبیعت با خردمندان و دانایان کج رفتار است به آنان توجه نمیکند و باین عدم توجه طبیعت نسبت بخردمندان تسلیم میشوند ولی نمی بینند که عدم توجه طبیعت نسبت بخردمندان یکی از شرایط خردمندی است شرط خردمندی آنست که مرد خردمند بداند انسان در این دنیا و در مقابل طبیعت چه موجود ناسازگری است و چه مقام محقری دارد اگر این پرده از جلو چشم آنان هم برداشته شود آنوقت میفهمند که طبیعت نسبت بخردمندان بیاعتنا نیست بلکه خردمند است که نسبت ب طبیعت توجه ندارد و اگر خردمند خود را در مقابل عظمت عالم وجود حقیر می شمارد این حقارت در عظمت فکری او چه تأثیرات بسزایی دارد آنوقت احساس حقانیت عالم وجود برای او میسر خواهد بود و هر گونه خصائل نیک در عروق او جریان می یابد و جزو عادات او میشود.

انسان در حدود زندگی محدود خود بزرگ جلوه مینماید همانطور که زنبور عسل در حدود حجره کوچک خود بزرگ جلوه میکند معذک هر قدر فعالیت ملکه زنبور در کندوی عسل زیاد باشد نباید انتظار داشته باشد که در مزارع و چمن زارها گل های بلندی برای زنبوران بروید آدمی هم نباید تصور کند خردمندی او میتواند در گردش عالم و کارگاه هستی تبیینی بدهد در این صورت نباید در مقابل يك كارتيك انتظار پاداش های بزرگ داشته باشد کار آدمی در مقابل جهان بی پایان چه ارزشی دارد که منتظر پاداش های خارق العاده باشد انسان وقتی که کار خوبی میکند نباید پاداش آن را در ملکوت و یا در قانون جاذبه که بزرگترین قانون جهان است جستجو نماید بلکه باید پاداش آن را از وجود خویش بخواهد آنهم آنی که

نمیدانند نیکی چیست برای اعمالی که نیک تصور میکنند منتظر پاداش هستند اما خردمندان میگویند:

يك عمل نيك و مقرون به تقوی خودپاداش است زیرا يك عمل نيك ثمره يك عمرویامنت طولانی آرامش خیال و آسودگی بوده و نشان میدهد که صاحبان اعمال نيك در عین سعادتند و روزهای درازی روی قلل مرتفع روح خود به آزادگی و آسودگی زندگی کرده اند و بنابراین هیچ اجر و پاداش بعد از وقوع عمل نيك ارزش آرامش و آسودگی روحی و فکری قبل از انجام آن را نخواهد داشت .

آن آدم نيك و سعادتمندی که برای نجات دیگران جان میدهد و در فاجعه آتش سوزی يك مؤسسه خیریه تلاش مینماید و پس از نجات عده مستمند جراحت برداشته و میسوزد از آن جهت سعادتمند است که روح او در ضمن انجام عمل نيك بهترین پاداش هائی که هیچ افتخار و اجر و مزدی با آن برابری نمینماید دریافت داشته حال تصور کنید اگر آتش و یا جراحات وارده از تلاش یا مصائب ناشی از جان فشانی در راه سعادت دیگران باین قبیل مردم غلبه نماید در آن صورت معنی مردان شجاع و عادل و سعادتمند و از جان گذشته چگونه درك میشد ؟

در آن صورت خصائل بزرگ و پاك و خوشبختی های ناشی از آن چگونه فهمیده میشد ایشان که گفتیم پاداش نمیخواهند و پاداش آنها همان انجام عمل نيك است کسانی که بدی میکنند میدانند برای چه مرتکب بدی میشوند ولی آنسانی که خوبی میکنند علت آن را نمیدانند و هر قدر کمتر به علل کار خود مطلع باشند بهمان نسبت اعمال آنها پاك تر و منزّه تر خواهد بود برای اینکه ارزش يك آدم خوب و عادل را دریابید از او سؤال کنید چرا خوب و عادل است و شك نیست هر کس در پاسخ این سؤال عاجز تر باشد بهمان نسبت عادلترو خوبتر است هر قدر هوش و ذکاوت و سمع پیدا کند شماره علل وجهاتی که خوبان عالم را به نیکی و امیدارد کمتر میشود و هوش درمی یابد که خوبی جز يك علل بپایا هدفی ندارد .

انسان نباید آن سرباز مغروری باشد که تصور کند هر يك از ضربات او موجب فتح است بلکه باید چنان پندارد که در عرصه کارزار کاری هم از او ساخته است آنکس که تصور مینماید لازمه توسعه و تقویت خصائل نیکو

آنست که دنیا و سر و پشت او را خوب به پسندند و پاداش دهند معنی خصائل نیکو را نفهمیده است زیرا انسان وقتی خوبی میکند فقط باید برای نفس نیکی و اینکه بهتری بهحقایق ببرد نیکی نماید باید اشته نیکوکاری را نامحدود بدانند درست است کشف يك حقیقت آمیخته به غرور است در صورتی که مقرون به شك و تردید نباشد صحیح است که در چنین حالی ممکن است در يك لحظه قوه بزرگی به انسان اعطا گردد اما اگر در حال کشف حقیقتی آدمی آن را با تواضع بدیگران عرضه کند و خود نیز از دریافتن آن مغرور نگردد يك نیروی ثابت و دائمی به انسان بذل خواهد گردید که به مراتب از قوه غرور دوام و ثباتش بیشتر است يك مرد خوب دیگران را گول نیز زند و در عین حال میدانند اصل آنست که انسان خود را هم گول نزند و با اندك موفقیتی مغرور نگردد .

آنچه ممکن است فکر کرد آنست که در این عالم چیزی نیست که حتی لازم و غیر قابل اجتناب باشد و هرگاه روح از این حیث شادمان نباشد که نیکی صرفاً برای نیکی است وسیله شادمانی بهتر و عالی تر را پیدامیکرد بهر حال وقتی که وسیله بهتری پیدا نکرده همین فکر بهترین وسیله مسرت و نیک بختی است و نباید آن را از دست بدهد زیرا ممکن است جوهر نیک بختی و حظ و سروری که در این کار هست متزلزل شود ارواحی که از این سعادت و خوشی برخوردارند خیلی مسرورند ولی اگر بشنوند که می خواهند پاداشی بآنها بدهند مبهوت و متحیر خواهند شد و نگرانی و بهت سراپای آنها را فرا می گیرد زیرا این مسرت را باید از دست بدهند و بهتر بگویم شبیه به بدکارانی خواهند شد که کیفر آنها را میخواهند در کنارشان بگذارند .

آری خردمندانی که همواره در آغوش عدالت و عشق نیکی میکنند و زندگی سعادت مند خود را در این راه می گذرانند از دریافت هر گونه پاداش سر باز میزنند حق هم دارند زیرا هیچگونه پاداشی بهتر از خود عدالت و عشق نیست .

خردمندان باستانی گفته اند کار بکنید مثل کسانی که جاه طلب هستند زندگی را دوست دارید مثل کسانی که عاشق زندگی هستند خوشبخت باشید همچون کسانی که فقط برای خوشبختی زندگی بجهیات

خود ادامه می‌دهند اندر زهائی که این دانشمندان داده‌اند اساس خردمندی بشر است .

ما باید طوری کار کنیم که گوئی تمام اعمال ما منتج به نتایج خارق‌العاده و ثمرات جاویدان می‌شود و بقدری گران بها و پر ارزش است که بقدر تمام عالم ارزش خواهد داشت در عین حال مفرور نشویم و بدانیم که يك عمل خوب در پیشگاه عظمت عالم وجود هیچ است .

ما باید احساس کنیم که بین ما و دنیا تناسبی وجود ندارد و در عین حال طوری رفتار کنیم که گوئی همه چیز را به تناسب نوع بشر ساخته‌اند .

ما نباید هرگز دایره بزرگ خلقت را از نظر دور بداریم و در عین حال با امید و اطمینانی دردایره کوچک زندگی خود رفتار کنیم که گوئی همان دایره عظیم خلقت است .

اکنون باید فهمید آیا برای اینکه ما نیکوکار باشیم احتیاج داریم خود را به چیزی سرگرم نموده و گول بزنیم ؟ اگر اینطور باشد باید اعتراف کرد که این تمایلات بر طبق طبیعت بشر نیست برای اینکه بشر نمیتواند با فریب زندگی کند و با فریب خود را نیکوکار کند بدیهی است چیزی را که عقل قبول نمیکند قلب هرگز قبول نخواهد کرد ولی هر چیزی را که قلب قبول کرد عقل نیز می‌پذیرد و حتی هر وقت عقل بتاریکی فرورود به قلب پناه می‌برد و در عرصه قلب روشنائی می‌طلبد و انوار قلب او را هدایت نموده نجات می‌دهد .

در زندگی بشر ساعات و دقایقی فرا میرسد که زیبایی اخلاقی و معنوی بیش از زیبایی فکری و دانش مورد احتیاج و لزوم است زمانی پیش می‌آید که تمام سرمایه فکری و دانش بایستی تسلیم يك عظمت اخلاقی و روحی گردد و گر نه دانش مثل رودی است که نتوانسته خط سیر خود را به پیماید و بدریا بریزد و باوصفی اسف‌آور در صحرا بین ریگزارها فرورفته است .

خوانندگان عزیز مدتی است درباره خردمندی و مزایائی که از آن در حالات مختلفه و صفات آدمی بجای می‌ماند و اثرات آن در تعیین سرنوشت صحبت کردم و در دنباله آن وظایف هر عضوی از اعضاء يك بدن سالم را بیان نمودم اگر بیاد داشته باشید در مقدمات کتاب گفتم قبلا باید

راه نيك بختی را نشان داد اکنون بقدر كفایت در این باره بحث شده بنظر م پس از بیان این سلسله مطالب حالا دیگر نخواهید گفت سر نوشت بخودی خود وجود دارد بلکه اعتراف و تصدیق میکنید که سر نوشت غلام حلقه بگوش و مطیع و فرمانبردار خرد است و برای تهیه آن و شیوه خردمندی و طرز تفکر و رفتار مرد خردمند را باید آموخت از آنچه گفتم تاکنون راه و رسم خردمندی را یقیناً دریافتید و خوب آن را شناختید حالا دیگر باید بگویم که در موضوع نفس خرد نیز نباید گرد مبالغه و اغراق گشت بلکه اگر بخواهیم قوای خارجی را مطیع اراده خود کنیم و آن را تحت الحمايه خویش قرار دهیم باید قبلاً آزادی داخلی داشته باشیم و قوای داخلی را مطیع سازیم زیرا تمام بدبختی‌ها و خوشبختی‌های انسان ناشی از قوای داخلی است حضور يك مرد خردمند از وقوع بدبختی‌های بسیاری که ناشی از اشتباه و یا بدی‌ها است جلوگیری میکند مرد خردمند از بروز بدبختی در وجود خویش جلوگیری میکند و بهمین جهت در اطراف خویش نیز از بروز آنها جلوگیری مینماید و اشخاصی که میخواهند مرتکب هزاران عمل بد بشوند احتراز میکنند زیرا با مردی مواجه شده‌اند که دارای نوسان‌های حیات ساده بشریت است و هر سرکشی و طغیانی را مقرون به آرامش میکند زیرا او قوای داخلی را مطیع نموده و باطنی سرشار و آزاد دارد.

در اطراف مرد آزاده که قوای داخلی مطیع اراده اوست هر قوه خارجی تحت الحمايه قرار می‌گیرد همه کس راست و صاف و همه چیز پاک و مطهر و روشن است و هراغتشافی قرین تسکین می‌گردد و همه یکدیگر را دوست میدانند زیرا بر آنچه که او در وجود خویش حسل نموده و بر آن غلبه کرده در اطراف خویش نیز غلبه خواهد کرد.

* در اطراف مرد عادل و نيك نفس يك حصار مدوری بوجود می‌آید که تیرهای بدبختی نمیتواند در داخل آن کارگر شود.

خرد بخودی خود نمیتواند قوای داخلی را مطیع اراده نماید بلکه او هادی و راهنماست و آدمی را پسوی آزادی و عدالت رهبری مینماید.

خرد می‌گوید اگر دیدید فلان بدبختی موجب گریستن شما شد بدانید که شما میخواستید عین آن بدبختی را بدیگران وارد آورده و موجب گریه آنها بشوید پس از این کار اجتناب کنید تا هیچ بدبختی موجب اندوه و گریه شما نشود.

خرد میگوید: اگر حسد و بغل دیگران قلب شما را مجروح کرد
برای اینست که شما هم در این صدد بوده اید که درباره دیگران بغل و
حسد بورزید و جرعه های احساسات بغل آمیز خود را بطرف سایرین
پرتاب کنید .

خرد میگوید اگر خیانت دیگران نسبت بشما اشك های شما را از
چشمانتان سرازیر نمود برای اینست که شما دارای قدرت خیانت هستید و
میتوانید بد دیگران خیانت کنید .

آن وقت که این نصایح و اندرز ها را در گوش جان شما گفت و شما
را بسوی آزاد منشی و عدالت و عشق هدایت کرد خود بخود اسلحه های
بغل و حسد و خیانت و انتقام را دور میریزید و روی خرم آتشی که از
جرعه های عشق و محبت برافروخته اید آنها را خواهید سوخت وقتی این
اسلحه ها سوخت دیگران هم نخواهند توانست بسا این اسلحه بر شما
حمله کنند .

من بسیار آزموده ام هر قدر افکار بشر در خصوص نیکوئی ناقص
باشد بعضی اینکه يك لحظه نیکي را رهانایند خود را تسلیم نیروهای شقاوت
آمیز خارج خواهد نمود پس باید سعی نمود که افکار درباره نیکي ها قرین
تکامل گردد .

هیچ امتحان کرده اید کوچکترین دروغی که شما بخودتان بگوئید عیناً نظیر
خیانت بزرگی که در سرباز امر تکب شده باشید بدبختی را بسوی شما جلب
میکند زیرا با این دروغ به آزادی باطنی خود خلل وارد نموده اید و وقتی
باطن خراب شد آزادی خارجی شما نیز مخدوش میگردد آنوقت سرنوشت
یاهان جهنم موعودی که در انتظار اشخاص بدبخت است آهسته آهسته زبانه
میکشد جغد شوم در بالای بام خانه شما صدا میکند هیکل سرنوشت مثل
لاشعوری که در انتظار مړک جانور نیمه جانی نشسته تا آن را بخورد به روح
جسم شما نزدیک میشود تا تار و پود وجود را از هم بگسلاند .

اما بهر نسبت که تصورات شما در خصوص نیکبختی و وظائف خوب
بزرگ شود وقوت بگیرد عرصه بدبختی های روحی تصفی و پاک میگردد و
چون عرصه بدبختی روحی بزرگترین منطقه و قلمرو خود سری و استبداد
سرنوشت است هر قدر پاکتر باشد کمتر گرفتار قهر سرنوشت میشود مرد
راستگو و راست کردار و راست رفتار به آزادی باطنی خود کمک میکند و

دماغی سرشار در بهشت زندگی جای میگیرد. مرد نیکوکار نه فقط در عالم
وهم و پندار خوشبخت است بلکه هر دفعه که کار نیکی میکند یا گناهکاری را
عفو مینماید یا مستمندی را استعانت مینماید بحقیقت قرین خوشبختی و سعادت
است و بخود نوید میدهد که سرنوشت او مربوط به يك عمل مقرون به عدل
و احسان است که از او باید سر زده بنابراین هیچگاه گرفتار قهر سرنوشت
نمیشود و اگر لطمه با او وارد آید همانا لطمه های درونی است.



-۲۱-

جزای بدکاران نیز چنین است نه تنها عذاب روحی و معنوی دارند بلکه
هر دقیقه در اثر جنایات و اعمال زشت خویش قرین بدبختی و نومیدی هستند
و اگر احياناً برخوردید به درامهائی که در مقابل نیکوکاری فجایعی نمایش
داده شده تنها پایان کار را در نظر بگیرید و برده آخر شما را متأثر و دیوانه
نمایند و جریان نیکوکاری را کج بینید ، اثرات آن را معکوس نه پندارید
زیرا در چنین حالی فوراً بسراغ سرنوشت خواهید رفت و خواهید گفت
بیچاره گرفتار قهر سرنوشت شده در صورتیکه چنین نیست باید دقت کرد
این فاجعه در کجا و در پر تو کدام ظلمت آمساده شده بوده و از آغوش کدام
نور خود را رها نده است در خلال این درام و در گوشه ها و زوایای آن دقت کنید
که چه اعمالی باعث شده است که سزای نیکی بدی شده .

آری در این جهان آنچه محقق بنظر میآید آنست که کفاره عمل بد
زودتر از پاداش عمل نیک فرامیرسد و ما مکرر دیده ایم تبه کاران در وسط
آه و زاری ها و فریادهای مظلومان بسرعت بجزا رسیده اند در صورتی که
پاداش نیکان مشهود نیست و خیلی آهسته و پنهانی است اعمال بد بدبختی ها
و تیره روزی های بزرگ و هر سرو صدا بوجود میآورد در صورتی که اعمال
نیک مثل يك فداکاری که بدون سرو صدا و وظیفه خود را انجام میدهد و بدون
هیاهو جان فشانی مینماید نسبت بقوانین زندگی بشر مطیع است بهین
جهت وقتی به ترازی عدل نگه کنیم میبینیم کفه بدیها سنگینی میکند ولی

گفته نیکوکاری‌ها به آن سرعت پائین نمی‌رود. بنابر این در قضاوت چنین منظره‌ای که احياناً نتیجه نیکي را بدی دیدید عجله نکنید و زود متأثر نشوید و فوراً سراغ سرنوشت نروید بلکه اوراق کتاب زندگی پهلوان درام را ورق بزنید و دقائق عمر آن را بررسی کنید تا به قانون غیر قابل تغییر و ناموس اساسی حیات بشریت برسید و بفهمید که فاجعه نتیجه بدی بوده نه نیکي ممکن است یکی از خوانندگان پس از مطالعه این صفحه از من پرسد آیا ممکن است فاجعه وجود داشته باشد که در خلال آن يك خردمند مثل يك تبه کار و شرور قرین شکنجه و عذاب شود؟

در جواب آن خواهم گفت ما باید در مطالعه بدبختیها دردهای جسمانی را از نظر دور بداریم زیرا دردهای جسمانی مربوط به غرائز حیوانی است که در وجود بشر نیز جنبه حیوانیت وجود دارد گرچه همین دردهای جسمانی هم بانیروی خرد رفته رفته تسکین مییابد و دانش بشر بكمك انسان روز بروز بر آلام و مصائب جسمانی فائق می‌آید و دائره قدرت سرنوشت را در این مورد تنگ و محدود میکند معیناً در این عرصه نقاطی هست که دست علم بدان نمی‌رسد و کسانی هستند بدون اینکه استحقاق درد کشیدن داشته باشند با وضعی اسف‌آور و فجع از آلام جسمانی عذاب می‌کشند و این موضوع موجب تأثر و تألم عالم بشریت میگردد و بساعت میشود آدمی افکار و تصورات معقولانه‌ای که ناشی از اعتقاد بیاوراء طبیعت بشری است در مغز خود پرورش داده و بكمك دانش و خرد خود بطلید و درباره این قبیل حوادث و تصادفات که برخلاف موازین خرد است مطالعه دقیق نماید.

مثلاً گزارش ایام نشان داده است اسپینوزا فیلسوف معروف را که جزئیکی و هدایت اطرافیان خود به عدل و رأفت کاری نمی‌کرد چند نفر جلاد روی تخت شکنجه خوابانند و او را شکنجه کردند. یا شنیده‌ایم که فلان مرد پرهیز کار که هرگز گرد بدیها نیگرددید دچار بیماری های سخت شد و در زندگی روی خوشی ندید. بعقیده من این وقایع را نمیتوان جزء سرنوشت انسانی آنها دانست بلکه جزء دردهای حیوانی است برای اقتناع فکر خود ما باید خود را عادت بدهیم که اعمال غیر ارادی و بدون شعور و معکوس طبیعت را با همان دقتی که اعمال غیر ارادی خود را مطالعه میکنیم بررسی نمائیم.

زیرا هیچ فرق نمیکند که ما نظردقت و نور عقل و فکر خود را متوجه حرکات بدون نظم و رفتار غیر عادی جهان کنیم یا به خودمان هر دو متعلق باشد زیرا نیروی عظیمی که در این جهان هست و بر ما غلبه دارد ما را نیز جزو خود نموده پس وقتی ما خود جزو این نیرو باشیم باید حرکات غیر عادی طبیعت را مثل حرکات بی نظم خود تلقی کنیم و زیاد تعجب نکنیم پس بهتر است بگوئیم در این دنیا همه چیز نسبت به ما مساعد است و هیچ چیز سر دشمنی و عداوت با ما ندارد برای اینکه ما میوه درخت این جهان هستیم آن وقت در نتیجه این تفکر باین نتیجه میرسیم که يك قانون عمومی جهان که در نظر ما ظالمانه جلوه میکند بهتر از قوانین عادلانه‌ئی است که ما نزد خود تصور میکنیم ما نباید از مشاهده این قبیل مناظر دچار دماغ سوختگی و یأس شویم وقتی دیدیم سر نوشت ظالم است نباید همواره چشم به سر نوشت بدوزیم و مثل طفلی که منتظر کمک مادر است همواره به اطراف و عقب سر خود در جستجوی مادر باشیم در خلال سالیان درازی که از عمر پیدایش بشر در روی این کره خاکی میگذرد شاید اکنون عهدی باشد که انسان مرکز ثقل و نخوت و خود پسندی و شادمانی خود را باید تنها در وجود خویش به بیند حال اگر روزگاری بشر چنان تغییر ماهیت دهد که این اصل تغییر کند من نمیدانم !

بشر فعلی هرگز عادل نخواهد شد مگر سعی کند سر مشق عدالت را در وجود خود پیدا کند زیرا اگر در وجود خود نیافت در خارج از وجود خود نیز آن را نخواهد یافت ظلم سر نوشت و رفتار برخلاف نظم طبیعت سبب میشود که انسان در جهان مکان و مقام حقیقی خود را احراز کند یعنی بخود آید و حرکت و جنبشی بخود دهد تا بحقایق واقف گردد در این راه نباید خسته شد و نباید از سر نوشت اسپینوزا و امثال آن مأیوس گردید حقیقت یافتن هر قدر هم که پر زحمت و یأس آور باشد موجب تحریک و تشجیع همت آنهایی میگردد که میتوانند حقیقت را بپذیرند زیرا حقیقت هرگز یأس آور نیست و از نیروی همت و شجاعت نمیکاهد.

آن چیزی که موجب تزلزل اشخاص ضعیف میشود همان سبب تقویت اشخاص نیرومند و با همت میگردد بهر حال يك حقیقت فرضاً یأس آور هم

باشد چون حقیقت است از صد دروغ و نمایش خلاف حقیقت نوید دهنده تر و تسلی بخش تر است.

فلاسفه گفته اند : انسان وقتی بقدرت خود بی میرد که به ناتوانی و عجز بشر در مقابل عظمت عالم وجود پی ببرد این بزرگترین مزیت بشر است و نتیجه این احساس و تشخیص آنستکه عظمت خاصی در وجود ما پیدا میشود و بخود میگوئیم اگر فروریختن کوهی ما را درهم بشکند بهتر است که از سقوط سنگ کوچکی هلاک شویم وقتی بچنگ میرویم همواره برخود میبالیم که در قبال نیروی عظیمی که بسیار قوی تر و توانا تر از ما بوده شکست خورده ایم و میگوئیم و میسرائیم که يك تنه با هزار تن مصاف داده ایم در این موارد آنچه باعث تسلیت ما میگردد همانا قضاوت هوش و ذکاوت است که موجب تسلی و دلداداری ما میگردد .

اما باید بگوئیم این قاعده ممکن است کلی نباشد زیرا گاهی از اوقات آنچه که موجب شکست ما میگردد بیش از خود شکست ما را متأثر میکند زیرا حس خودخواهی انسان هرگز مرکز ثقل مخصوص ندارد و گاهی از همان امری که موجب خود پسندی و مباحثات اوست نیز سر باز میزند و بموجب افتخارات خود هم حسد میبرد مثلاً فلان مرد در بازی که اطراف شاه را گرفته و با تملق در سایه عظمت شاه به آسودگی زیست مینماید در عین حال از قدرت و عظمتی که او را تحت حمایت گرفته است متأثر شده و حس خودخواهی او مجروح میگردد و نسبت بشاه حسد میبرد.

سخن در این بود که طبیعت نسبت بخردمندان عادل است یا با آنها نیز مثل اشرار و تبه کاران رفتار میکند اگر طبیعت یا سر نوشت نسبت بخردمندان عدالت میداشت خوب بود ولی خوب دقت کنید اگر درست مطابق اعمال آنها پاداش میداد ارزش خردمندان معلوم نمیشد بنظر من این بی اعتنائی و سخت سری سر نوشت نسبت بخردمندان خوب تر است زیرا عظمت روح و همت آنها را در مقابل شدائد و در برابر جهان بشریت بیشتر ظاهر می سازد.

خردمند عدالت پیشه در این مورد ضرری نمیکند چه آنکه پاداش طبیعت در مقابل عظمت فکری او چیزی نمیبارزد و برای او مساوی است که در قمر قلب خود بزرگ باشد یا در مقابل طبیعت و حوادث آن او چیزی کم

نمیکنند پس نباید از بی اعتنائی دوران و دنیای بی پایان مضطرب باشیم همه چیز دنیا یعنی هر چیزی از آن که مورد تمجید و تحسین ما باشد از آن ماست زیرا هر چیزی که مورد تحسین ما واقع شد متعلق بما خواهد بود .

در روح ما چیزی هست که یکدنیای بزرگ و بی انتهای و لو اینکه مقرون بدردورنج باشد بر یکدنیای کوچک که آمیخته به سعادت باشد ترجیح میدهیم پس اگر طبیعت نسبت بما بی اعتنا باشد در نظر ما بزرگتر جلوه نخواهد کرد و اگر ظلم یا عدل کند بحال ما فرقی نمیکند و چون ما دارای احساس بزرگی بقدر فضای لایتناهی هستیم احتیاج مبرمی به نام محدود بودن طبیعت داریم که بتوانیم در آن به آزادی حرکت کنیم و از پایان آن بیسی نداشته باشیم پس میتوان گفت بی اعتنائی طبیعت نه تنها بد نیست بلکه برای ادامه حیات مالا لازم است در این صورت بحال خردمند تفاوتی نمیکند که روزگار با او مثل شروری رفتار کند یا نظیر یک نیکوکار .



-۲۲-

بیاد آمد اندیشه عاشق و معشوقی که در کنار دریا ایستاده متوجه افق بودند آن دو با هم قرار گذاشته بودند که زورق هارا بشمارند و با آخرین زورقی که از دامنه افق نمودار شد مراجعت کنند و همینکه آخرین زورق نزدیک ساحل رسید درباره روزگار وصل و هجران و اینکه آیا بزودی از جدا خواهند شد یا تا آخر عمر از عشق هم برخوردار هستند بحال نیک برای خویش گیرند .

اتفاقاً آخرین زورق زورق سیاه رنگی بود که سر نشینان خود را در اثر طوفان از دست داده و تحت تأثیر امواج و حرکت دریا بدون سر نشین ساحل رسید برای آنها بسیار ناگوار بود که از لب خاموش و رنگ سیاه و سکوت زورق و سر نوشت شوم صیادان بدبختی که گرفتار امواج و غرق شده بودند فال نیک گیرند اما آنها عاشق و معشوقی بودند که زندگی را همان طوری که بود پذیرفته و این حادثه تأثیر ناگواری در وجودشان نکرد آن را

باتبسمی تلقی کرده و بماهیت عشق خویش واحسانات وعواطفی که بین آنها درو بدل میشد متوجه گردیدند گرچه همه کس نمیتواند و پیوسته آسان نیست که از چنین برخورد شوم وخلاف عادت تنبیری درروحیه اشخاص پیدا نشود ولی درزندگی همواره باید اینطور بود دراین موارد باید دنبال چیزی گشت که منظره زورق سیاه و بی سر نشین را از یاد ببرد وبالب خند خردمندانه قهر طبیعت را جواب گوید .

بعقیده من تذکر این پیش آمدها وسر گذشتها از لحاظ اخلاقی خیلی لازم است و دیده شده اغلب از علماء اخلاق بعد از شنیدن این سر گذشتها سعی میکنند در حدود فکر خود ظلم وجور روزگار یا سرنوشت را تخفیف دهند وبگویند اگر ظلم وجور بر عدل غلبه کرد در عوض مظلوم پاداش نیک خواهد دید و بعضی میگویند ظالم و کینه ورز بیشتر قابل ترحم است تا مظلوم زیرا مظلوم با گریه های خود همواره ملایم و رتوف است و کسیکه دارای ملایمت و رافت باشد خوشبختتر از کسی است که خود پسند و کینه ورز است وانگهی ظالم پس از اینکه مرتکب ظلم وجور شد منتظر انتقام وتلافی و نگران اثرات عمل بد خود میباشد اما مظلوم پس از اینکه تحمل ظلم نمود مترصد جبران است و در انتظار ترحم وتصدق دیگران است.

باز سر گذشتی بخاطر دارم که در ضمن يك مسافرت بیلای دریك دهكده از خانواده می روستائی شنیدم این قضیه شرح زندگی دختری است که پدر و مادر خود را در کوچکی از دست داده و نزد عمو و عمه خود زندگی میکرد و از سرنوشت این دختر وماجنائی که در زندگی او رخ داده میتواند دقیق شده وبفهمید مظلوم مستحق ترحم است یا ظالم عمو و عمه هیچکدام ازدواج نکرده و جز و مردمان مجرد بودند وبا کمال امساک وخست زندگی میکردند و در عین حال بسیار خود پسند ومتکبر بودند در نتیجه این صفات مردمانی کینه ورز وماجرا جوشده بودند دختر بیچاره از وقتی وارد خانه این عمو و عمه گردیده بود بدبختی وشکنجه اوشروع شده بود زیرا تنها وارث این دو نفر همین دختر بود و نمیخواستند میراثشان با و برسد اورا اذیت میکردند ومانع ازدواج اومیشدند و صرفه جوئی وثامت و کینه ورزی جلی آنها با این فشار توأم شده و دختر بیچاره از دست عمو و عمه لثیم خود زجر میکشید و دوستان وهمسایگان شب و روز ناظر زجر این دختر بدبخت بودند ولی هیچ-

گونه کمکی باو نمیکردند گویی غریزه حیوانی آنها از شکنجه ایندختر لذت میبرد هیچ احساس ترحم در آنها نمیشد آداب و رسوم و عادات و اصول زندگی دهکده که کم و بیش یادگار دوره وحشی گری و آمیخته به خرافات و افکار قدیمی عهد دوم زندگی بشر بود مثل تارهای عنکبوتی که مگس را در داخل خود زندانی میکنند دختر بیچاره را محبوس و زندانی نموده بود تا اینکه بناسبت آشنائی بایکی از جوان های دهکده عمو و عمه دختر بیچاره را به بهانه داشتن رابطه نامشروع مضروب و مجروح نموده و منجر بمرگ او گردیده بود.

دختر بیچاره میمرد مستنطق و مدعی العموم برای رسیدگی و تعقیب قاتل دهکده میروند (من خود قضای تحقیق بودم و این واقعه ایست که شخصاً رسیدگی و تحقیق کردم . مترجم) اما کی و کجا قاتل را نمیتوان بدون دلیل مورد تعقیب قرار داد دلائل کافی در دست نبود که فوت در اثر ضرب و جرح بوده چندین روز از تاریخ واقعه گذشته و سرنوشت ظالم کار خود را درباره دختر انجام داده عمو و عمه لثیم هم برادر خود رسیده و میراث آنها باین برادرزاده بدبخت نخواهد رسید .

حالا دیگر آسمان زندگی این دولثیم احمق صاف و گویی سرنوشت صد درصد طرفدار ظلم آنها بوده است من پس از اینکه وظایف قضائی قانونی را انجام دادم بی اختیار بر سرنوشت آن دختر بیچاره گریستم ولی بعلمت فقدان دلائل نمیتوانستم عمو و عمه لثیم را تعقیب کنیم در اینجا میفهمیم گاهی بعنوان رعایت مقررات قانون که بهترین وسیله پستی و شرارت و ملامت است آدمی راه عدالت حقیقی و احسان را گم میکنند زیرا قوانین خود مولود ملامت و شیطنت میباشد.

تصور نکنید این قبیل فجایع فقط در این يك مورد بنظر من رسید اگر با طرف و جوانب خود نگاه کنید هر روز نمونه های عدیده را از اینگونه فجایع در اطراف خود خواهید یافت اگر این سرگذشت را من شاهد آوردم برای این بود که فاجعه روزانه زندگی بصورت جامع در آن منعکس است و دیگر ناچار نیستم نمونه های دیگری ذکر کنم این قضیه دیده میشود که چگونه ظلم و جور بر عدل غلبه مینماید کتا بخانه های دنیا مملو از این ماجراها و سرگذشتهای شوم و مظالم و فجایع است و علت اینکه روز بروز بیشتر میشود

برای این است که سایرین توجهی بحال ظالم نمیکنند و فقط متوجه مظلوم و ناله های او میشوند و اشك تأثر و تأسف برای مظلوم از دیدگان مردم جاری است و حال آنکه باید بحال ظالم گریست که بیچاره نمیداند بد میکند در این ماجرا دختر بدبخت گرچه دائماً مورد ظلم و شکنجه و زجر عموم و عه لثیم قرار میگرفت معذلك از خوشبختی هایی برخوردار بود که کسی غیر از خودش آن را درك نمیکرد او دیگران را دوست میداشت بدون اینکه کسی او را دوست داشته باشد هیچ میدانید دوست داشتن بدون محبوب واقع شدن چه عوالمی دارد مسرت آن را فقط او میدانست بعلاوه انتظارات كوچك و محقر عموم و عه در مقابل امید واری های بزرگ او که در قلب خود خواهان خانه یافتن شکنجه و ظلم بوده هیچ قابل مقایسه نمیشد.

هر کس که گرفتار ظلم است در همان عرصه ظلم و جور خود افق مخصوصی را بوجود میآورد که درباره از نقاط بایك زندگی عالیتری تماس پیدا میکند ظالم رفته رفته به لذات كوچك مادی عادت میکند و حال آنکه مظلوم با امور معنوی بسیار بزرگ متوجه میشود مظلوم شکنجه را تحمل میکند و در انتظار پایان یافتن ظلم يك دروازه نجات بزرگی را بروی خود میگشاید در حالیکه همین دروازه بروی ظالم بسته میشود مظلوم هوای پاکی از دروازه نجات استشمام میکند و حال آنکه ظالم از آن محروم و بوی متعفن عمل بد او دماغش را پر کرده چیزی نمیفهمد بهمین جهت است که قلب اشخاص مظلوم و آشنائی که زجر میکشند صد مرتبه روشن تر و پاك تر از ظالم است و اگر روشنائی قلب را سعادت بدانیم در آن صورت خواهیم فهمید که مظلوم بسیار نیکبخت تر و سعادتمند تر از ظالم است.

از هر يك از شما خوانندگان پرسیم که مایلید بجای دختر باشید یا عموم و عه اوقطعاً خواهید گفت بجای دختر زیرا غریزه نیکبختی اجازه نمیده که کسی بجای ظالم بدبختی باشد و قطعاً کسیکه از نظر اخلاقی مقصر است در نظر شما پست و خفیف و خوار و بالنتیجه نیکبخت نیست.

عموم و عه اگر میدانستند چه بلائی بر دختر بیچاره آورده اند و یا نمیدانستند تفاوتی نمیکرد زیرا بشر اگر بداند و یا نداند که بد میکند محیط زندگی او و هوائی که استشاق میکند یکی است ولی آنکس که میداند بد میکند کمی سعادتمندتر از کسی است که نمیداند زیرا اولی ممکن است بفکر اصلاح خود بیافتد و از زندان بدبختی نجات یابد در صورتی که دومی در زندان

مییانند و نمیتواند با آنطرف دیوارهای زندان بدبختی بشر یعنی آنجایی که سر نوشت واقعی بشر در آنجاست خود را برساند .

ظالم پس ازار تکاب ظلم بر اثر رضایتی که برای خویش حاصل میکند خود را نیکبخت می بیند ولی ممکن است احساس نیک بختی حقیقی یعنی نیک بختی نیکوکاران را بنماید ؟ هرگز ! ممکن است شما بمن ایراد بگیری و بگوئید اصلانیک بختی جز همین چیزها یعنی یک سلسله معتقدات و موقیتهای چیز دیگر نیست حال اگر در بین راه رسیدن بآن مطالبی هم مرتکب گردیدیم موفق شده ایم .

من میگویم ممکن است جسم ما از ظلم لذت ببرد ولی روح هرگز از اعمال بد لذت نخواهد برد بلکه تنها لذتی که روح میرد لذتی است که مقرون به تقوی باشد سعادت معنوی بشر مثل یک نفر قاضی دقیق و بی طرف است که هرگز فریب تملق و رشوه را نمیخورد و محال است شما بتوانید او را فریب بدهید و از راه بدر کنید زیرا اگر شما بخواهید او را فریب بدهید قبلا وسیله کسب لذت و نیک بختی را از خود سلب نموده اید چون همان قاضی بی طرف است که باید نیک بختی شما را در ترازوی عدل و انصاف بسنجد و تشخیص دهد که چه چیز سعادت است البته اعمال ظالم و مثلاً رفتار عمو و عمه دختر هرگز شبیه تفکرات و رفتار اسپینوزا فیلسوف معروف موجب آرامش خاطر و نیک بختی و صفای روح نمیکردد برای اینکه آنها و هر ظالمی در عین حالی که بدی میکنند خود نیز قرین محنت و بدبختی هستند و بدی آنها بخودشان هم صدمه وارد میآورد منتها نمی فهمند و اگر راضی باشند احساس رضایت از عمل بد نشان میدهد به سعادت آنی که لازمه زندگی حقیقی بشریت است نرسیده اند چه آنکه چنین نیک بختی وابسته به موفقیتهای عدیده جاه طلبی و خودخواهی و سخت سری و قساوت است البته مرد عادل و نیک بخت حقیقی نمیخواهد و نمیتواند چنین موفقیتهایی داشته باشد تا غریزه جسمانی و مادی اولذت بر دور و وحش متألم باشد اسپینوزا و هر کسی که شبیه آن فکر کند و زندگانی نماید سعادت بی مقرون به تقوی و نیکوکاری نصیبش گردیده و در عین حالی که دیگران از فکر و عمل او برخوردار هستند خود نیز راه سعادت را پیهمه رفته است و از افکار خویش متمتع و سعادتمند است.

پس هرگز نمیتوان لذات مادی و جسمانی را نیک بختی دانست و با سعادت ارواح مصفا و تفکرات معنوی آنانی که مقرون به تقوی زندگی میکنند مقایسه کرد .

در اینجا يك نکته باقی میماند و آن اینست که بگوئیم اگر ظالمی معتقد به روح نباشد و تصور دنیای دیگری غیر از دنیای مادی ننماید چگونه ممکن است مثل خردمند معتقد شود که لذائد عبارت از صفای روح است.

باید دقت کرد بفرض اینکه در نظر ظالم همه چیز دنیای ماده باشد یا بنظر خردمند همه چیز روح باشد در طرز اعتقاد تفساوت هست یعنی آن طوری که خردمند باین مسائل مثبت و منفی معتقد است ظالم آنطور معتقد نیست ما اگر از اعتقاد خود نسبت به هستی و نیستی و دنیای جاویدان و غیر جاویدان تحصیل نیک بختی میکنیم این نیک بختی وابسته به کیفیت اعتقاد ماست نه بخود اعتقاد.

ممکن است کسی به تحقیق و از صمیم قلب معتقد باشد که خدای نیست و وجود خود را در دنیا معلول هیچ علتی نداند و باندازه يك برگ درخت یا تغییر رنگ يك گل وجود خود را منشاء اثر نداند ولی دیگری معتقد باشد که در این عالم خدائی وجود دارد و از او حمایت میکند و وسیله سعادت او را در عالم دیگری فراهم میکند ولی در عقیده خود صمیمی و ثابت نباشد یقین داشته باشید خوشبختی اولی در بی اعتقادی بیشتر است زیرا او با ایمان کامل و یقین قطعی و منجز زندگی میکند و این یکی با تردید و شک اولی زیاده تر در روح خود کاوش کرده و عرصه بی اعتقادی او وسیع تر از عرصه اعتقاد دومی است در اینصورت وضعیت روحی و فکری اولی تسلی بخش تر از دومی است زیرا انکار اولی متکی به تفکرات و احساساتی است که اقرار دومی با حال تردید متکی نیست.

پس صرف اعتقاد و عدم اعتقاد اهمیت ندارد بلکه توسعه فکر و عمق دلایل و تفکرات و احساساتی که در روح کاوش نموده یا افکار متکی به آن است دارای اهمیت میباشد.

مرد ظالم نا بخرد در بی ایمانی و بی اعتقادی هم غور ننموده و دلایل و موجهاتی برای عمل خود تحصیل ننماید و سرعت فکر ندارد تا دنبال دلیل برود وقتی که مرتکب بدی شد اساساً فضای حیاتی سعادت او یعنی حدود تفکرات و احساساتش کوچک شده و منحصر به همان لذت موقتی است که از عمل بد برای او تحصیل میشود واضح تر بگوئیم در همان عرصه ارتکاب ظلم هم ایمان کامل و قطعی ندارد و برای چنین کسی قطعی نیست که سعادت و نیک-

بختی ارتکاب ظلم است و چون منظور ما تحصیل نیک بختی است در جواب این سؤال خواهیم گفت ما وجود ایمان کامل را که موجب صفای روح است لذت حقیقی میدانیم و ظالم هیچگاه نمیتواند ایمان کامل در ارتکاب عمل بد داشته باشد بنابراین فرضاً که معتقد بروح نباشد و همه چیز دنیا را مادی فرض کند باز هم سعادتمند نیست.

خواهید گفت چه چیزی می تواند دلایل اعتقاد کامل و ایمان باشد؟

من می گویم اگر استحقاق داشتید و شایسته بودید این دلایل پیدا می شود و نمی توان این دلایل و موجبات را بر طبق اراده و میل انتخاب کرد یا وارد روح نمود بلکه بایستی این دلایل از آغاز تکوین قوای دماغی یعنی از بدو طفولیت در روح جا بگیرد و سپس به نیروی تقویت فکر و عمل تقدیه نموده رشد نماید و هزاران خاطرات در یک زندگی تولید ایمان کند تا عشق و خلوص نیت را بتوانید ادراک کنید و در غیر از این صورت اگر بخواهید در هر موردی دلایلی انتخاب کنید که برای شما تولید ایمان نماید این دلایل و موجبات مثل غلامانی است که در بازار انتخاب کرده و خریده باشید بدیهی است چنین غلامانی هر دقیقه منتظر فرصت فرار هستند هیچگونه علاقه می به شما ندارند اما دلایلی که بر حسب شایستگی در ضمیر و تربیت شما مغمر شده و باطرز تفکر و احساسات شما عجین گردیده باشد نظیر راهنمایان مدبر و وفادار شما را هدایت می کند و هر اندازه که انسان رشد کند بهمان نسبت افق سعادت را توسعه میدهد زیرا آن فضائی که احساسات و عواطف ما اشغال می کند میزان خوشبختی و سعادت ماست و هر قدر وسیع و بزرگ باشد بهمان نسبت ما سعادتمند تر هستیم تا برسد به فضای بی انتهای سعادت ما نیازمند فضای مادی نیست زیرا فضای مادی حدودی دارد که آن حدود مانع ایجاد دلایل ایمان است و بی ایمانی باشد و تردید که در عالم زیاد می شود بعلت تنگی حدود فکر است بنابراین انسان می تواند و باید فضای معنوی فکر و روح را بزرگ کند و تا وقتی احساسات نیازمند تقدیه است و وسیله تقدیه آن وسعت فکر است باید فضا های جدیدی کشف کرد تا دلایل اعتقاد و ایمان در آن فضای لایتهای پیدا شود و بشر را شایسته بدانند که سعادتمند باشد.

در این موقع است که انسان یک انسان کامل و خوشبخت است و سعادت در قمر ضمیر او و در محلی که در معرض دستبرد و تطاول عوامل مادی نیست

جای گرفته و سایر نیک بختی های مادی نسبت به چنین سعادت بزرگ ارزشی ندارد سعادتیه که برپایه اگرچنین بشود و یا اگرچنان نشود استوار است سعادت نیست چنین کسی با چنین تفکر هنوز سعادت را نشناخته است مرد سعادتمند بدی نمی کند زیرا بدی ها و گناهان ناشی از افکار محدود و احساسات پست و کوچک است چنین مرد سعادتمندی که احساساتش تصفیه شده و بدی نمی کند روز بروز احساساتش صاف تر و پاک تر میشود و صفات عالی تری در روحش پرورش مییابد افکار و اعمال انسان سعادتمند در فضای حیاتی همچون بالهای پرنده هستند که یکی وابسته بدیگری است با این تفاوت که در بالهای پرنده اسمش قانون تعادل و در افکار و اعمال مرد سعادتمند اسمش قانون عدالت است .

آری در این جهان روح مرد سعادتمند که نیک بختی او وابسته به عدالت و احسان است ترشحات و تأثیراتی هم در ارواح پلید میکند و گه گاه نوری بطرف آنها میفرستد .

مثلاً ظالمی که ناتوانی را برای بعضی موفقیتهای می بخشد و از آزار او صرف نظر میکند و از افراط در کینه و خشم منصرف میشود مختصر اشعه می باو می تابد تبسم و مهربانی که او در آن موقع موقتاً از خود نشان میدهد یک پرتو از احسان و عدالت است زیرا بالاخره بدکاران نیز متوسل به نیکی میشوند و از نور عدالت پرتوی می گیرند آری ظلم همیشگی و باطنی و ثابت در عالم یافت نمیشود .

من عدالت و احسان را توأماً ذکر کردم برای اینکه احسان همان عدالتی است که بمقصود رسیده و عشق به نیکوکاری عادل را وادار با احسان کرده است همچون مردی می ماند که در نتیجه کوشش ثروتمند شده و دیگر کاری جز شمردن و محافظت زرو گوهر خود نداشته باشد یعنی احسان مرحله کمال عدالت است .

اکنون که صحبت از عدالت بیان آمد و مطیع نمودن قوای داخلی را بطور وضوح بیان نمودیم روی سخن را به تشریح این قسمت و مطالب مربوط به عدالت معطوف میکنیم .



نمونه برجسته از کف نفس و بزرگواری و فصل مهمی از مقصود ما عدالت است اگر بغاطر داشته باشید عدالت را در اول کتاب تفسیر نمودم و شیوه رفتار درباره اشخاص و اشیاء و امکته را در هر حال از وظایف مرد عادل دانستم خواهید گفت آن شیوه چگونه است ؟ ناگزیر خواهیم گفت همان شیوه و رفتاری که يك مرد خردمند درباره خویش بکار میرد و چون بقدر کفایت رفتار مرد خردمند را تشریح نموده ام در اینجا فقط در روابط بین عدالت و قوای خارجی یعنی آنچه که در خارج از انسان است بحث مینمایم .

يك ضرب المثل هندی می گوید شکفتن گلها را در سکوتی که بعد از رگبار دست میدهد مشاهده کنید عدالت را هم باید در سکوتی که بعد از اعمال آن برای مرد عادل و برای کسی که عدالت درباره آن اجرا شده دست میدهد جستجو کرد پس آن سکوت را باید در کجا جستجو کنیم در وجود مرد عادل ما غالباً عدالت را در نقاطی جستجو مینمایم که وجود ندارد باین جهت می گوئیم عدالت وجود ندارد ماهیچه متوجه بی نظمی های جهان میشود و می گوئیم عدالت وجود ندارد در صورتی که عدالت مطلق و غیر قابل انکار را درجائی باید جستجو کرد که وجود داشته باشد و هر بی نظمی را بوسیله عدالت منظم کرد عدالت جز در قلب و روح ما در جای دیگر نیست و هر اثری که از آن درباره قوای خارج بظهور برسد مثل همان شکفتن غنچه از اثر رگبار است برای دنیای خارج از روح عدالت دارای مفهومی نیست بلکه دنیا فقط در فکر تعادل است قوای خارج میخواهد تعادل را حفظ کند و آنچه که بنام عدالت در خارج از وجود انسان مفهومی دارد همان تعادل است و استنباطی که روح ما از این قانون بر طبق سلیقه خود مینماید عدالت است پس عدالت در خارج از وجود انسان نیست و انعکاس عدالت از وجود انسان بدنیای خارج همان حفظ تعادلی است که دنیا بر مدار آن میچرخد و همیشه خواهان اوست .

اگر بخواهیم يك عدالت خارجی وجود داشته باشد و بر میزان و مقیاس آن عادل باشیم مرتکب خطائی شده ایم که هرگز عادل نخواهیم شد زیرا همه چیز در وجود ما و برای ما سبك و سنگین میشود و خود ما هستیم که

خویشتر را محساکه میکنیم پس عدالت و ثمره آن که احسان است نیز منشأش وجود خود ماست مرد عادل میتواند باعمال اشرار و بدکاران با نظر تعادل نگاه کند .

زیرا چشمان عدالت پرور او ماوراء زندگی معمولی را می بیند و چون همواره روح ضرورت ترین اشخاص نیز دارای صفات و مشخصات بخصوصی است که خواهان عدالت میباشد از آن روزنه در روح آنها وارد شده و اعمال آنها را می سنجد که ببیند شرارت از چه نظر بعمل آمده آیا مقصد ضرور همان مقصد عدالت است که راه را گم کرده یا نه از این بررسی وقتی برای عادل علم الیقین حاصل شد و آرامش پیدا کرد آن وقت در صدد آن می افتد که ضرور را تنبیه و هدایت نماید اینجاست که مرد عادل در باره ظالم رأفت و عطوفت روا میدارد و برای او طلب مغفرت میکند بنا بر این باید گفت عادل بدکاران را با عشق و صلح و صفا و تبسم تلقی میکند و آنچه که موجب آرامش و صفای روح اوست درباره دیگران روا میدارد و از این حیث عدالت پیشه را با بزرگترین مردان شجاع و یا متفکرترین خردمندان و با صمیمی ترین عشاق میتوان برابر کرد.

ممکن است تصور شود مرد عادل در برخورد بمظالم و شرارتها وقتی نتوانست اعمال عدالتی کند قرین یأس و نومیدی میشود و ممکن است این وضعیت در روحیه او تأثیر کند .

باید دانست یأس و نومیدی ناشی از نیکوکاری روح را تاریک و معزوم نمیکند بلکه مفرح و روشن می سازد و فرضاً که اعمال یک عدالت مورد تقدیر واقع نگردد مرد عادل بیشتر به عمق روح و وظیفه خود پی میبرد اما وقتی دسیسه و توطئه بدکاری مقرون ب عدم موفقیت میشود عرصه فکر ظالم و بدکار چون زندانی تاریک و مخوف میشود .

وقتی پادشاهی تبه کاری را می بخشد و تبه کار سیاستگزاری نمیکند و در قلبش احساس تقدیری از عفو پیدا نمیشود راه خود را گرفته و میرود و شاید در دل کینه خود را بر علیه پادشاه می پروراند پادشاه چه حالی خواهد داشت اگر پادشاه عادل است خنثی شدن عفو و بی فایده شدن عشق و احسان باو می آموزد که نظر خود را برهنمائی متوجه کند و ماوراء عشق و عفو را نیز ببیند عادل همواره در یک موضوع عدالت خود را محدود نمیکند او آخرین

اعمال عدل خود را همچون فرشته میداند که در رحمت را باز نموده می‌خواهد بهال عطفوت بر مردم نگاه کند عادل شکستهای معنوی را در حیات خود با آغوش بازمی‌پذیرد عادل انتظار ندارد هر دفعه که کسی را می‌بخشد یا احسان میکند او قدر دانی کند یا مثل برادر او شود اگر اینطور باشد عکس- العمل از عدل پیدامیشود یعنی اثرات و فوائد عدالت آشکار نمیگردد .

عادل عدالت را برای عدالت اعمال میکند صدائی که از وجدان خود میشنود او را رهنمائی میکند او منتظر فایده نیست او در اعمال عدالت نیروئی را که در اطراف زندگی و فکرو هستی او جریان دارد احساس میکند زیرا از عدالت روی بسیاری از اشیاء و اشخاص وامکنه روشنائی خاصی می‌تابد که مؤثر بودن عمل و فکر خوب از خلال اشعه آن خود بخود پیداست.

عادل وقتی وظیفه خود را انجام داد قرین مسرت میگردد و بعلاوه يك سرور دیگری هم بدون توجه به مسرت او علاوه میشود اینست که میتواند خود را بحقیقت برساند.

بیسادم آمد یکی از متفکرین که درباره اعتبارات و شخصیت آدمی کنجکاوی زیادی نموده میگوید: انسان در تمام طول مدت تاریخ حیات خود اعتبارات خود را برشالوده اشتباهات استوار کرده و تصور نموده اگر کمی پارا از دایره احلام و تخیلات بیرون نهد و دنبال حقیقت برود پست و خفیف خواهد شد و از شخصیت خواهد افتاد زندگی را روی چند اندیشه خاتمه میدهد بدون اینکه بی بحقیقت او ببرد از اینجهت که احلام و اندیشه‌های خود را محفوظ بدارد عدالت را نمیتواند بفهمد یعنی چه در عرصه اعمال و اشتباهات خود می‌غلطد و میمیرد .

آری این خردمند درست گفته کسانی که از عدالت نصیبی ندارند و مرتکب مظالمی میشوند ناشی از اشتباهاتی است که همچون تار عنکبوت زندگانی آنها را در خود تنیده و همت حرکت و پاره کردن آن تار را ندارند اما خردمندان که عدالت را احساس میکنند و صدای وجدان بگوش آنها میرسد پا را از دایره وهم و اشتباه بیرون میگذارند آنها میخواهند همه کس دارای محامد و خصائل نیکو باشد و با عشق و احسان زندگی کند میخواهند روحیات متنوع خود را ملایم نمایند و بر آلام آنها مرهمی گذارند و در دلهای آنها را تسکین بدهند در اینصورت هیچگاه مأیوس نمیشوند و اگر

باتلخی و ناکامی مواجه شدند ترجیح میدهند که دیگران دارای خصائل نیک باشند بدون اینکه فایده برای آنها مترتب باشد .

عادل میخواهد دیگران گرفتار غرور نگردند بهمین جهت مرد عادل هیچوقت خود را بهتر از دیگران نمیداند مرد عادل خود را در جهان کوچک میشارد تا جهانیان او را بزرگ به بینند عدالت را در روح خود پرورش میدهد که میوه و ثمر آن را خود بچیند بلکه منتظر روئیدن گل های غیر منتظر و نتایج درخشانی است که برای دیگران دارد عادل از اشخاص ناسپاس بدش نمی آید و متفر نمی شود و نمیگوید من بهتر از مرد ناسپاس هستم و نیز نمی گوید من هرگز ناسپاس نخواهم شد بلکه ناسپاسی با و می آموزد که عدالت انتظار پاداش ندارد بلکه خود عمل دارای مسرت و بهجت عمومی است مرد عادل زندگی را هرطوری هست بمقتضای عدالت و تقوی می گذراند ولی توجهش معطوف بزندگی است نه به نفس عدالت بلکه عدالت و تقوی را در جریان زندگی بکار میبرد تا آنکه عدالت آمیخته به نعوت و غرور نشود و بخودی خود امر غیر عادی و مافوق زندگی در نظرش جلوه نکند زیرا عدالت پشه از هیچ چیز متفر نمی شود مگر از تنفر .

عادل به تفکر و اندیشه زیاد اهمیت میدهد و خود همیشه فکر میکند و تا آنجائی که ممکن است زیاد تر و بهتر میاندیشد معینا وقتی با اشخاصی بر میخورد که استعداد تفکر ندارند با نظر تحقیر نگاه نمیکند و تصور این که سد غیر قابل عبوری بین او و آنان بوجود آمده نمی نماید بلکه بفکر عبور از این سد میافتد و غالباً دیده شده این راه را با خود پیموده و یاد دیگری را وادار کرده که این راه را به پیماید زیرا عادل این قبیل موانع را مجازی میدانند .

عادل فکر میکند بین او و دیگری که روستائی یا ساده لوح یا ظالم یا نابخرد است فاصله زیادی نیست و در قبایل و قایع حقیقی جهان و حیات از قبیل مرك ، درد ، عشق مساوی هستند و اگر مرد روستائی پای بند عادات و خرافات و یا عواطف یا اضطراب است و این قبیل گرفتاری ها از علو مرتبه او کاسته است دست او را می گیرد و تا سرحد امکان بخود نزدیک میکند و در ضمن تجسس در روح و نیروی فکری همان مرد ساده یا ظالم یا نابخرد بعضی نظریات و اشرا را نهفته کشف میکند که خود او به ارزش و اهمیت آنها

پی برده است مرد عادل او را واقف و آگاه می سازد و خود نیز از آن متمتع میشود و سرمشق می گیرد .

مواقعی پیش می آید که عادل پی میبرد ذخائر معنوی او چند کلمه بیش نیست و تفاوت او با دیگران فقط در همان چند کلمه است که چندان ارزش و جلوه ندارد این موقع است که بهترین دوره خردمندی و عدالت بشراست در همین اوقات نوسان هائی از مغز ساطع میشود که بقدر تمام عالی روشنائی دارد زیرا عدالت بمعنای حقیقی با برصه وجود می گذارد و در نتیجه تفکر انسان از اشتباهات ، غرور ، نخوت ، دانش و فضیلت که بین خود و دیگران سد غیر قابل عبوری فرض مینمود رد شده و خود را رهانده است ، آنوقت از راهی که گم کرده بود برمی گردد و بمبدأ حرکت خود میرسد آن وقت بدون هیجان و به آرامی در اطراف حقایق نشسته و دیگر از جای خود تکان نمیخورد و در برابر عدالت جهان سر تسلیم فرو می آورد .

مرد عادل بین اسرار کائنات و سؤالات لاینحل و غیر قابل جوابی که ممکن است درباره آنها پیش آید با روح خود تعادلی در نظر می گیرد که بهر نسبت آن سؤالات و اسرار بیشتر توجه آن را جلب نمایند تسکین بخش تر میشوند زیرا همواره عرصه سرنوشت در برابر مرد عادل وسیع است برای مرد عادل عرصه سرنوشت بزرگتر از عرصه يك امپراطوری عظیم جلوه دارد زیرا روح او بزرگتر از آنست مرد عادل سرنوشت حقیقی را طرز استبساط از زندگی و حفظ تعادل بین افکار خود و قوای طبیعت میداند .



-۴۵-

اکنون مدتی است از موضوعی که در باره آن سخن میراندیم دور شده ایم و در اینجا به آن رسیدیم ناگزیر دنباله سخن را متوجه آن نموده و اسامی مختلفی که مردم به سرنوشت میدهند و اشتباهاتی که درباره آن مینمایند بیان میکنیم .

اگر يك حادثه باعث سمرت و یا اندوه شما بشود بدون اینکه در

طرز استنباط شما از جهان زندگی تغییری بدهد نام سرنوشت روی آن نگذارید . بلکه آن را احساس تلقی کنید زیرا چیزی که بعد از عشق و افتخار و موفقیت و سایر حوادث مسرت انگیز یا ملال آور برای آدمی باقی می ماند احساسی است که همه چیز را در نظر بی پایان و نامحدود جلوه میدهد همین احساس است که بعضی اشتباه نموده و نام آن را سرنوشت می گذارند .

در اینجا صحبت از احساس کردم و از مجموعه افکار چیزی نگفتم مجموعه افکار هم يك معبر و پله ایست که بتدریج ما را به احساس میرساند مجموعه افکار و احساسی که در يك بختی وجود دارد ما را كمك میکند که بفهمیم هستی و بقا چه مسرت اسرار آمیزی حاصل می کند در حالی که ما این هستی را گاهی به سرنوشت تعبیر می کنیم و چون در مقابل اسرار هستی عاجز و نمی توانیم بطرف قله عالم وجود پرواز کنیم اسم آن را سرنوشت می گذاریم .

مردی که بقله عالم وجود رسید هر گونه حادثه اعم از سرور آور یا ملال آمیز موجب تسکین و آرامش اوست و حوادثی که وزنی بر زندگی افراد عادی علاوه میکند در چنین وجودی کوچک ترین سنگینی ایجاد نمینماید آنوقت هر گونه حادثه را عادی تلقی می کند و رضایتی که دارد بهیچوجه نمی توان از دستش گرفت و فرضاً که بتوانند از دستش بگیرند همین قدرتی که می تواند از رضایت خاطر خود صرف نظر کند يك عظمت و يك علوهستی برای او ایجاد می کند که نظیر يك روشنائی اطمینان بخشی او را در بر خواهد گرفت آنوقت سرنوشت علمدار روشنائی و عظمت اوست سرنوشت در پنجه آهنین او چون موم نرمی است که بهر شکل و طرحی بخواهد درمی آید .

بنابراین سرنوشت عبارت از همانست که گفتیم طرز استنباط ما از دنیا سرنوشت ماست مثلاً اگر بخواهیم يك سرنوشت خوب را تفسیر کنیم باید بگوئیم سرنوشت خوب عبارت از سرنوشتی است که در طی آن هر حادثه اعم از نیک و بد موجب تفکر ما بشود و بدون تفکر از روی دماغ و احساسات ما نگذرد و پس از اینکه در دماغ ما تأثیر کرد و برای ما تفکری ایجاد نمود آن تفکر دائره روح ما را وسعت دهد مشروط باینکه ثبات و

آرامش مارا مختل نسازد و در زندگی ما تأثیر نکند که مارا از زندگی و لوازم آن جدا نماید بلکه در پرواز فکر ما و پرورش آن کمک کند مثلاً اگر يك شب گردش ستاره های آسمان را متوجه شویم و یا درباره بیوفائی دوستان خود فکر کنیم یا مردانی که با ما تماس داشته اند یا معاشقه هایی که نموده ایم و منجر به کیفیاتی در زندگی ما شده خاطره های مارا بسوی خویش متوجه کند همه اینها را باید وسیله پرورش فکر و وسعت دایره روح قرار دهیم و از هزاران فکری که در باطن ما وجود دارد و مارا بطرف سیر عالم وجود سوق میدهد برای خودسرنوشت تهیه کنیم نه اینکه يك حادثه ناگهانی را بنام سرنوشت بخوانیم مثلاً بیوفائی فلان دوست یا معشوقه که عشق مارا از دستان گرفته یا ناسپاسی فلان نمك شناسی که درباره او جان فشانی کرده ایم و مارا مأیوس نموده نباید سرنوشت دانست .

حالات مرد خردمند در این قبیل موارد شبیه به آن فقری است که در عالم خواب او را از کلبه تنك و تاریك و محقرش به کاخی مجلل انتقال دهند و در آنجا بیدار شود در چنین حالی مبهوت است و در عین حال به جستجوی لوازم زندگی و اطاق کوچک خود چشم هارا می مالد و همین که چشم هایش به در و دیوار کاخ عادت کرد و آشنا شد بفکر گردش و تحقیق از کیفیت و ماهیت کاخ میافتد و هر چه بیشتر گردش می کند و بهر نسبتی که جلو میرود بزیبائی و عظمت آنچه که با آثار کلبه محقر او فوق نمیدهد آشنا میشود آن وقت می فهمد که این کاخ بزرگ متناسب با افکار محدود او نیست باید باندازه عظمت و زیبایی کاخ فکر کند این کاخ بر طبق احلام و افکار او ساخته نشده است مرد خردمند در برخورد به بیوفائی و یا ناسپاسی به تحقیق و کیفیت و ماهیت قضیه می پردازد و موجب مسرت و تقویت او میشود و اسم آن را سرنوشت نمی گذارد بلکه کیفیت فکر خود را در مقابل این قبیل وقایع برای خودسرنوشت میدانند و در مقابل افق روشن فکر خود برای خود بهترین سرنوشت هارا تهیه مینماید .

من چند جواب از زنی زیباشنیده ام که کیفیت سرنوشت را بطور شیرین و روشنی بیان می کند .

زنی بود بسیار زیبا و دارای خصائل و هنرهای ظریف و قشنگ جوانی و طنازی ممتازی داشت روزی که بر حسب تصادف در گردشگاهی با او آشنا

شدم اذاو برسیدم شما دراین جهان چه می کنید که مطبوع خاطر طبع لطیف شما باشد و آیا کسی را دوست میدارید که شایسته دوست داشتن شما باشد چگونه ممکن است درجهان زندگی جریان مطبوعی خاطر شما را خوش بدارد آیا به هیچ روحی یا سرنوشتی برخوردیده اید که با عظمت روح شما برابری کند...

بمن گفت اگر در درباری زندگی می کردم که ضیافت های بزرگ سلاطین در آنجا برقرار بود و زیبایی من در محیطی که با آن تناسب داشت جلوه گری می کرد و شاهزادگان و سلاطین به پایم میافتادند ممکن بود با يك تبسم بر خوشبختی يك پادشاه یا يك ملت و کشوری بیفزایم و سرنوشت ملتی را تغییر دهم و تصورات مردانی که خوشبختی را در داشتن تاج و تخت و مظفریت و فتح و غلبه میدانند منعکس بشد کنم اما امروز تمام زندگی من و آثار مترتبه بر او بین چهارپایانچ نفر می گذرد که مرا شناخته و دوست میدارند و آنها مادر و پدر و فرزند و شوهر من میباشند و فکر و موجودیت من اثر مشخص بین مردان باقی نمی گذارد و تمام زیبایی من و نیروئی که ممکن است این زیبایی در دیگران تولید کند در وجود خودم یا چند تن اطرافیانم مدفون میشود اما ممکن است روح من راه خروجی پیدا کند که اکنون از آن بی اطلاع هستم ممکن است در شلال زندگی سرنوشت من تغییر کند و بتوانم از زیبایی خود و دیگران رهام متنع سازم.

آیا درباره افکار این زن زیبا شما چه فکر می کنید هر نوع که فکر میکنید مختارید ولی من طرز تفکر خود را برای شما بیان میکنم اگر مایل بودید شما هم اینطور فکر کنید تا سرنوشت را بشناسید.

اگر این زن به درباری میرفت فرصت های زیادی برای جلوه گری داشت و ممکن بود تغییرات بزرگی در اوضاع آن دربار بدهد ولی اکنون که نرفته در صدد این است که روحش راه خروجی پیدا کند و سرنوشت تازه ای برای خویش تهیه نماید فقط همین يك تفاوت کوچک بین يك زندگی درخشان و يك زندگی معمولی وجود دارد همین يك تفاوت بسیار دقیق و حساس است که خاطرات هزاران کوشش و فعالیت از او باقی میماند همین فکر خروج روح از عرصه زندگی معمولی است که روح را تقویت می بخشد همین نقطه ضعیف و رقیق است که مساعی بزرگ مردان عالم و نوابغ مرهون

اوست همین که بدانیم و با احساس کنیم که این خاطره و این احساس در قعر روح ما وجود دارد و در گوشه انزوایی نهفته است و در صدد بیدار کردن آن بر آییم سر نوشت را مطیع خود نموده ایم گرچه در بادی امر آن را در قله کوه مرتفعی می بینیم و تصویری کنیم امکان رسیدن به آن برای ما شاید در آخرین روزهای عمر دست دهد ولی بمحض حرکت بطرف آن مثل اینست که شاهد مقصود را در آغوش گرفته و سر نوشت را بدام خویش انداخته ایم و شبیه به آن است که گل یک محصول را که باید بعد از زحمات زیاد بچینیم قبلا چیده و مشغول بو کردن آن هستیم .

آری در ضمن سعی و عمل این گل را بومیکنیم و بنا نیر و میدهد زیرا سعی و عمل عبارت از اقدام کردن انتظار کشیدن ، صبر داشتن ، گوش دادن ، دقیق بودن ، سکوت کردن ، حرکت ، جنبش و بالاخره بمقصد رسیدن است سعی و عمل حتماً با موفقیت فوری ملازمه ندارد زیرا اگر در اولین قدم موفقیت نصیب ما میشد سعی و عمل دیگر معنی نداشت بلکه سعی و عمل آنست که میدان آزمایش را به فکر خود اضافه کنیم و سریع تر و کامل تر فکر کنیم زیرا فکر بدون عمل سرعت و کمال ندارد و ممکن است در عالم تفکر امواج بسیاری افکار را روی هم ریخته و نابود کند ولی در سعی و عمل نه فقط با مغز خود بلکه با تمام اعضای بدن فکر کرده ایم و با این ترتیب سرچشمه های فکر را در عالم احلام مدفون نموده و تخیلات را از امواج حوادث رها نهاده و همین سرچشمه ها را در سرزمین حقایق می گشاییم بزرگترین وظیفه مرد خردمند آنست که تمام دروازه های شهر سر نوشت را بکوبد دروازه عشق دروازه فعالیت و سمادت و افتخار دروازه عدالت و از هر دروازه تمتعی بگردد و اگر در ضمن سعی و عمل فرضاً هیچک از این دروازه ها برویش باز نشود در ضمن همان کوشش و سعی و عمل بسا اندازه که منظور خردمند است تحصیل فواید خواهد نمود سعی و عمل خود تهیه سر نوشتی است که آدمی را از سایر سر نوشت های شوم و حشت آور نجات میدهد زیرا سر نوشت حقیقی ما در همان ماست نه در اطراف ما .

یکی از متفکرین میگوید : اشمه مظفریت و قدرت بشر هر قدر درخشان باشد روح بزودی احساسات ناشی از عمل خارجی را به یکسو خواهد فکند و بشر خواهد دید که در اعمال خارجی و جسمانی او هیچ چیز بزرگ و جدیدی که قابل تغییر باشد و احساسات او را ارضا نماید وجود ندارد بهمین جهت سلاطین

و اشخاص مقتدر و لوازشكه مالك سراسر جهان باشند ناچارند مثل سایر افراد بشر در يك محيط و دائره كوچكى زندگى نمایند و بتوانند و رسوم آن تن در دهند و سعادت آنها وابسته به احساسات خصوصى و شخصى است كه از همان محيط كوچك استنباط مىكنند.

آرى اين متفكر درست گفته فقط بوسيله همین احساسات كوچك و است كه سلاطین آنهمه مظفریت هارا باخاطر میسپارند و روح آنها میتواند در بین تمام حوادث و ماجراهای زندگى فقط آنهایی كه او را بزرگتر و بهتر کرده بیاد آورده و هر آن در نظر خود مجسم سازند.

پس حال كه چنین است میتوان در همه جا و در هر محيط ساكت و یا مغشوش به یگانه جوهر قنای پذیر و ماده غیر قابل اختلالی كه در قعر وجود ما باقى است توجه داشت و آن را پرورش داد و چون دارائی واقعی ما از حیات همانست كه در سكوت و تاریكى یا روشنایى و گیرودار و تلاطم زندگى با ما همراه و نسبت با وفادار است باید در صدد خروج آن از محيط عادى و معمولی بسود این همان احساسى است كه آن زن زیبا درباره سرنوشت خویش مىكند و منتظر است روحش یعنی همان جوهر حیات و یگانه قوه دلخوشى و زیستن را نیرو داده و از سطح افكار معمولی صعود دهد .



-۴۶-

باید دانست اگر در توجه به باطن زیاد فرو برویم و گریبان سرنوشت را در جاده سعى و عمل نگیریم و به خردمندی نظرى و فكري اكتفا كنیم و سرنوشت حقیقى را همان سرنوشت باطنى بدانیم ممكن است اسب خرد در بیابان اوهام سرگردان شود و با پای لك نتواند ما را بسرمنزول حقایق برساند پس سعى و عمل یعنی سرنوشت خارجى كه باید آن را بچنگ آوریم و اسب خرد را از گنبد گردون بجهانیم برای ما لازم است باید كاری كرد كه آن را بچنگ آوریم .

ما باید در جاده امرار حیات گریبان سرنوشت را گرفته مطیع و رام

خود سازیم و همه کاری برای صید این شکار وحشی انجام دهیم یعنی کار هائی که خرد می آموزد در عین اینکه به فردا فکر میکنیم امروز را نیز از نظر دور نداریم زیرا اگر امروز را به ناچیزی بگیریم دلیل بر این است که دیروز را هم تفهیمیده ایم بلکه مزیت امروز که وجود دارد بر دیروزی که وجود ندارد احساس کنیم و درباره فردا که بطور مسلم خواهد آمد و امروز هر روزه خواهد بود باز فکر کنیم و وسائل صید شکار وحشی را تهیه نماییم .

يك روح قوی که به اعمال و کردار خویش توجه میکند خاطره موفقیت هائی که نصیب او شده افکاری در خصوص زندگی و سرنوشت در دماغش بوجود می آورد که خاطرو را مشغول میدارد.

آنوقت چنین می پندارد که او در سایه تدبیر و اندیشه و با حزم و احتیاط با شجاعت و رشادت این موفقیتها را یافته یا سرنوشت باو کمک کرده سکوت و تفکراتی که در سایه آن میوه های موفقیت را می چیند باو میگویند او است که سرنوشت را ایجاد کرده او است که راه سرنوشت را بخویشتن نشان داده آنوقت حس تواضع در زندگی او بیشتر میشود و بیش خود فرض میکند اگر يك سرنوشت سراسر آمیخته به فتح و ظفر او را در آغوش کشیده بود اکنون جز چند فکر و خاطره برای او باقی نمی ماند و وسیله نداشت که احساسی بر وجدان خود بیافزاید تا درد نبال مظفریت برای آرامش توجیهی بحال مغلوبین نماید.

آری اگر سرنوشتی کار خود را بدون هیچ فعالیت بشری انجام دهد آدمی يك غلام مطیع بیش نخواهد بود زیرا وقتی سرنوشت کار کرد وجود آدمی عاطل و باطل میماند .

در چنین حالی آدمی عربان و برهنه است و از آن همه موفقیتها جز چند فکر و خاطره در نقطه اتكاء وجدان چیز دیگری ندارد ولی این فرضها را روح قوی یکسو مینهد و برای اینکه ثمره موفقیتهای خویش را دائمی به بیند و برای استراحت و آرامش خود نقطه اتكائی داشته باشد متوجه آن خواهد شد به بیند در مقابل موفقیتها و مظفریتهای او چه کسانی بدبخت شده اند چه نهال هائی چیده شده تادرخت او به ثمر رسیده آنوقت وظایف خردمندی را در جلو می گذارد آنوقت باور میکند که سرنوشت را او تهیه کرده است سرنوشت را عقل و خرد او راه داده اند و باید این صید وحشی را که بدام افتاده تیریت نمود.

در اینجا من برخوردیم به سؤالی که ممکن است خوانندگان از من بنمایند . ممکن است بپرسند با این ترتیب غیر از متفکرین و ارواح قوی سایرین نخواهند توانست سرنوشت خویش را تهیه کنند و دچار حملات این وحشی کور خواهند شد و نمیتوان تمام مردم را خردمند یا متفکر و دارای ارواح قوی دانست . بنا بر این نمیتوان زندگی بشر را بطور کلی از خطرات سرنوشت مصون داشت ؟ و نیز نمیتوان پیش آمدهای خوب و موفقیتها و خوشبختی هایی که بدون مقدمه و تهیه و وسائل برای نابخردان و ضعفا و مردمان عوام پیش می آید ناشی از تدبیر و اندیشه و کار دانست و باطرز تفکر و خردمندی را در آن دخیل کرد ؟

بسیار خوب اینها سؤالاتی است که من برای آن هزار جواب دارم بنظرم در صفحات قبل بسیاری از این سؤالات را قبلاً جواب گفته ام اکنون میردازم به آنچه که در این باب فکر میکنم .

هر قدر زندگی انسان حوادث عجیب و خارق العاده داشته باشد باز قسمت عمده آن در کیفیات عادی می گذرد و اگر دقت کنیم بزرگترین و برجسته ترین حوادث چیز مهملی نیست و حتی در همان دقائق وقوع غیر از افکار عادی چیز دیگری بحرکت در نمی آیند و خواه و ناخواه ناچاریم تحت تأثیر همان زندگی عادی خود را قرار داده و امنیت خاطر برای خود تحصیل نمایم . بنا بر این لزومی ندارد که حتماً ارواح متفکر و خردمند یا مردمان شجاع و رشیدی وجود داشته باشند که هر روز ما را از مرگ تا از لرز لرز حیثیت و اعتبار یا ناامیدی نجات بدهند بلکه همان بهتر که بشر بتواند در ساعات حزن و اندوه و در برخورد بحوادث ناگوار بدون توسل بوسائل غیر عادی روح خود را نجات دهد و روح خود را طوری مصفا دارد که قادر باشد بدون توجه بچیزهایی که دردسترس او نیست یا اموری که موافق حقیقت نمی باشند نسبت با او وفادار بوده و وسیله تسکین خاطر او را فراهم نماید .

مردم گمان میکنند زندگی مدیون متفکرین است ولی غافلند که متفکرین چقدر مدیون زندگی و جریانات آن هستند درست فکر کنید درد نیایی که غیر از متفکرین کسی و چیزی وجود نداشته باشد بسیاری از حقایق یا بعرض ظهور نخواهند گذاشت زیرا در چنین صورتی متفکر قادر نخواهد بود بدرستی فکر کند مگر با کسانی که فکر نمیکنند تماس داشته باشند .

بی‌اعتنائی بهمه چیز و همه کس بسیار آسان است اما فهمیدن و تفکر و تشخیص چندان امر سهلی نیست ولی برای مرد خردمند و متفکر وقتی که بی‌اعتنائی با فکر توأم میشود هزار فکر دیگر از آن تولید میگردد و در بین جماعتی ساده و بی‌اعتنا متفکر میتواند افکار خود را پرورش دهد اگر متفکر در بین آن جماعت نباشد تخیلات او ممکن است بی‌فایده بلکه گاهی موزی و مضر شوند بنا بر این باید در بین همین مردم عامی و ساده و در بین همین محیط عادی فکر کرد و سعادت را برای خود و دیگران تهیه نمود زیرا عرصه تفکر مثل عرصه فضا است همانطوری که در فضا باید مقداری ازوت با اکسیژن مخلوط باشد تا بتوان تنفس نمود و ازوت به تنهایی قابل تنفس نیست فکر هم به تنهایی و در انزوا بیهوده است باید در بین جامعه و با تماس عموم صورت عمل بخود بگیرد و به نتیجه مطلوب برسد.

اگر خوانندگان..... با شرح افکاری که در این قسمت نمودم جواب کافی سوالات خود را دریافته اند من برای آنها از نویسندگان و متفکرینی که در این باب دقت‌های جالب کرده اند حکایت میکنم:



-۴۷-

نویسندگان مثل **بالزاک** بیشتر عمر خود را صرف نوشتن شرح زندگانی اشخاص کوچک و غیر متفکر نموده اند و اگر خلاصه‌ای از نظریات این نویسنده دقیق را با افکار مؤلف ما (**موریس هترلینگ**) بهم آمیخته و بخوایم نتیجه بگیریم چنین خواهد بود.

زندگی‌های کوچک در تمام ادوار شبیه بهم هستند فقط در طی يك قرن یا بیشتر بنا باقتضای تغییر محیط مادی که در داخل آن محیط ادامه حیات میدهند تغییر میکنند و شبیه حرکات يك تراختی است که در فضاها متفاوت بعمل آید ولی آیا اگر این حرکات يك تراخت نباشد ممکن است آدمی فضا را متفاوت ببیند ؟

يك عمل بزرگ شجاعت آمیز صرفاً توجه دیگران را نسبت به آن عمل

جلب میکنند اما اعمال بی اهمیت توجه را نسبت به محیطی که آن اعمال کوچک را احاطه کرده جلب مینماید زیرا وقتی اشیاء را بر طبق احساسات و عقل و طبیعت مورد دقت قرار بدهیم خواهیم دید نه تنها حقیر و کوچک بلکه غالباً جنبه عمومی و کلی دارند و اغلب نقطه نورانی خردمندی بشر هواره در این محیطهای کوچک پرورش مییابد.

آدمی همواره بزرگی و کوچکی زندگی و روح دیگران را با مقایسه بزرگی و کوچکی روح و زندگی خود قضاوت میکند و يك فرد هر قدر كوچك باشد بزرگ میشود مشروط باینکه روحش بزرگ شود در این صورت لازم نیست برای اینکه چیزی را دوست بدارید آن را بزرگ کنید و با اهمیت تلقی ننمایید بلکه چراغ روح و فکر خود را بالا تر بگیرید تا آن را روشن کنید و با نور فکر و روح خود آن را جلاداده سپس دوست بدارید حتی تا پایه عشق دوست بدارید و آن چیز هر قدر کوچک و ناچیز باشد همینقدر که نوری از روح شما به آن تابید گوهری گران بها خواهد شد تلاؤ و درخشش آن به نسبت قوت و ضعف نور فکر و روح شماست.

شنیده اید مردمان وارسته که از قید حدود تنگی توانائی نجات یافته و در زمره مجانبین قرار گرفته اند سنگ بی فروغ ناچیزی را بجای گوهری گران بها بسرو سینه خود آویزان میکنند این همان شدت فشار روح است که آن سنگ بی فروغ را در نظر مجنون گوهر مینمایاند حال اگر این عظمت و فشار ذرات نور يك روح بزرگ با خردمندی توأم شود چه ها خواهد کرد همان کاری که با سمدی کرده و او را و امیداشت بگوید:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست..

شاید اصول زندگی بشر و سرنوشت او در همین زندگی های معمولی باشد که از حشو و زوائد امور عادی آراسته شده و زندگی را همان طوری که هست بنظر ما میرساند بدیهی است تماشای قله کوه عظیمی که سرنوشت های عالی و مبارزه های روحی و معنوی در بالای آن قرار گرفته بسیار دیدنی است ولی امور استثنائی نمیتواند قاعده کلی را تشکیل دهد فقط آنچه که بنام عالی و بزرگ و مهم تشکیل میشود در اثر انطباق با ارواحی است که قدری روشن تر و با نفوذ تر از ارواح عادی هستند.

مثلا جهانگردی که درخت مرتفع و سرسبزی را در قله تپه‌ای با تحسین
مینگرد بالاخره در پایان تماشا و تحسین خود ناگزیر وارد جلگه یا جنگل
پای تپه شده و بجای آن يك درخت درخت های فراوانی از هر نوع می بیند
گرچه آنها درختان كوچك و ناچیزی هستند و نمایش آن درخت مرتفع قله
را ندارند ولی در عوض در جنگلی روئیده اند که اساس و شالوده درختها
را تشکیل داده است .

البته مشاهده آنهایی که در قفل وجدان مشغول مبارزه هستند نجات
بخش است ولی در عین حال نباید آنهایی را که در پائین تپه در جلگه و
جنگلها خوابیده و حیات دارند فراموش کرد زیرا وقتی متوجه آنها شدیم
خواهیم توانست فرق بین سعادت آنان و سعادت آنهایی که در قله ها مبارزه
میکنند تمیز دهیم این خود برای ما ریاضتی است ولی ریاضتی فرح بخش
و لذت بخش بلکه میتوان گفت این تشخیص پاداش پنهانی است که در اثر آن
ریاضت نصیب ما میشود این قبیل پاداش های پنهانی بنظر من لذت بخش تر
است زیرا وقتی سعادت پنهانی نصیب آدمی شد و دیگران از آن بی اطلاع
بودند دیگر آن سعادت به سایرین تعلق نخواهد داشت و در نتیجه ما نیز
نصیب و سهم دیگران را از چنگشان نمیر بایم در چنین حالی انسان در عین
نظاره و مشاهده دیگران نمیگوید آه من چقدر از سایرین عقب هستم دچار
غبطه و افسوس و آه و ناله نمیشود گرفتار حزن و حسد ملالت آور نميگردد
بلکه بخود میگوید :

من هر قدر جلو میروم می بینم تفاوتی با رفقای خود ندارم و هر قدمی
که برای نزدیکی دوستانم برمیدارم قدمی است که برای ترقی و وصول
يك ایدآل بزرگ برداشته ام در صورتی که روز های اول از روی نادانی
و غرور آنها را مورد تحقیر و نفرت قرار میدادم . این يك مناجاتی است که
وجدان شما به رهبری خرد بدرگاه روح بزرگ و قوی شما مینماید و پاداش
لذیذ و ضایق بخش تفکرات و ریاضت باطنی شما را در کنار شما مینهد و شما
را بهمه چیز و همه کس خوشبین مینماید و زندگانی های كوچك را در نظر
شما بزرگ و معبر پرورش افکار عالی جلوه میدهد اگر در بادی امر يك
زندگی خمود و خاموش و محدود و یکنواخت جلب دقت شما را ننمود مثلا
زندگی فلان دختر سالخرد یا فلان مستخدم کوتاه فکر یا فلان لثیمی که
جز فکر اندوختن فکر دیگری ندارد بنظر شما حقیر و ناچیز آمد زود از آن

عبور نکنید باشد که در آن ظلمات آب حیاتی باشد و روزنه امیدی بتابد و بایک رشته علائق معنوی و احساسات باطنی بزندگی شما متصل شود و وسیله پرورش يك فکر بزرگی باشد اگر شخص مثل همان **بالزاک** باین موارد برخورد خواهد دید احساساتی که در مجلس پذیرائی فلان روستائی و یا در فلان قلعه كوچك دهقانی بوجود می آید چه وسعت و عظمتی خواهد یافت و چه بسا که مدت های مدید مثل افکار و آرزوهای فلان کشور گشا جهان بشریت را تکان دهد .

بالزاک در یکی از کتابهای خود درباره زندگی حقیر اشخاص كوچك مینویسد :

در ارواح عادی چنان طوفان های بزرگ وجود پیدا میکند که شبیه طوفان های بزرگ اجتماعی است و نباید تصور کرد فقط آنهایی که نقشه های بزرگ و دور و دراز دارند گرفتار هیجان های دائمی هستند و گردش زمان برای آنها بطئی است بلکه به تجربه ثابت شده است ساعات زندگی فلان تارك دنیا عیناً مثل دقائق عمر جاه طلبان و عشاق و یا قماربازان در حال تشویش و اضطراب و آمیخته با بیم و امید گذشته است.

چون آدمی همواره نمیداند بکجا میرود و مقصدش چیست از خستگی و رنج ادامه حیات خوب آگاه نیست ولی خدا میداند برای حصول موفقیت درباره مقاصد خود و درباره اشیاء و اشخاص چقدر نیرو بساید مصرف کند مثلاً اگر يك مورخ بخواهد بجای ثبت وقایع تاریخ وظیفه يك نویسنده متقدرا انجام دهد و درباره علت بدبختی یا خوشبختی اشخاص تلاش و جستجو نموده و بحث کند قطعاً لازم است قبلاً بعضی از عواطف و احساسات را درك کرده باشد تا بتواند این کار را انجام داده و خصائلی که موجب نجابت و متانت است در وجود خویش پرورش دهد و از خود خواهی جلی که در وجود تمام افراد بشر هست بکاهد تا تحقیقات او بتواند حقایق را کشف کند .

بزرگان و صاحب دلان تا وقتی بزنگی های كوچك نظر نیافکنند بماهیت خود پی نمیرند و تا انسان به احساسات محدود و کوتاه توجه ننماید نخواهد توانست احساسات خود را وسعت دهد امانه از لحاظ اینکه احساسات كوچك و محدود در نظر شما شكل نفرت آمیزی بخود بگیرد و شما را وادار نماید در وجود خویش نقطه مخالف آن را جستجو کنید بلکه از این نظر آنها

را مورد دقت قرار دهید که تناسب بین آنها را با عظمت حقایقی که اطراف
شمارا گرفته مقایسه بنمائید.

البته جایز است که انسان در صدد تهیه زندگی بهتری از زندگی
معمولی باشد ولی نباید آن زندگی را با مصالحی ساخت که در زندگی روز
مره وجود ندارد خیلی خوب است آدمی مافوق زندگی عادی را مورد توجه
قرار دهد بلکه لازم و واجب است اما خوب تر آنست که شخص روح
خود را طوری تربیت نماید که مستقیماً مقابل چشم خود را به بیند و در
عرصه حیات تمایلات و خواهش های خود را روی قلبی بنا کند که از زیر
ابر های تاریک و مبهم بیرون آمده و جزء مسائلی باشد که بدان دسترسی
داشته باشد.



-۲۸-

تمام این مباحث و گفتگوها و ذکر امثله و شواهد ما را مجدداً
بموضوعی برمیگرداند که مدتی است از نظر دور داشته ایم و آن مسئله
سرنوشت خارجی بشر است و بما می فهماند که غیر از متفکرین و خردمندان
اشخاص عادی هم میتوانند بکمال نیروی باطنی دستخوش حوادث خارجی
نشوند و بلکه حوادث را مطیع خود نمایند زیرا خردمندان نیز از همان
احساسات و عواطف معمولی بشر نیرومی گیرند چه علاوه بر دردهای خارجی
آلام باطنی است که اشک از چشم هر خردمند یا هر مردعانی جاری میسازد
و هر دورا آزار میدهد فقط تفاوت در میزان و کیفیت رنج است . مرد
خردمند در وسط تمام عواطف انسانی زندگی میکند برای اینکه عواطف
قلبی بشر یگانه غذائی است که خرد میتواند مدت مدیدی از آن تغذیه
نماید بدون اینکه خطری متوجه آن بشود هم چنین میتوان گفت عواطف ما
عبارت از کارگرانی هستند که طبیعت برای ما میفرستد تا بتوانیم کاخ وجدان
یعنی کاخ نیک بختی و سعادت خود را با آنها بنا کنیم و کسی که این کارگران
را بخود راه ندهد و تصور کند به تنهایی میتواند کاخ سعادت خود را بنا

نماید برای مکن دادن روح خویش جز يك كلبه تنك و تاريك و سرد نخواهد داشت .

خردمندی عواطف و احساسات را منزّه و پاك ميكند نه اينكه آنها را تقليل دهد يا از بين ببرد نتيجه پاكي عواطف آنست كه در تقويت روح بكوشيم آنوقت روح قوی از پله ها و مدارچ ايام فرو نمی آید بلکه بالا ميرود و حال آنكه روح ضعیف از این مدارچ فرو می آید مردمان خردمند هم ممکن است مثل اشخاص نابخردکارهائی بکنند ولی اسیر غرائز خویش نمیشوند و همواره بانیروی عواطف خود نقطه های تاريك و مهجور و جدان خود را روشن و تقويت مينمايند خردمند ممکن است کسی يساجيزی را بعد کمال و نزديك بسرحد جنون دوست بدارد گرچه بسايد گفت راه افراط بيموده ولی در چنین حالی نيز به کيفيات خردمندی اضافه ميكند و حرکات او شباهت به حرکات غير منظم مجانين نخواهد داشت ممکن نيست کبر و غرور خردمند را احاطه کند شايد در ضمن مطالعه اين موضوعات افکار خوانندگان متوجه شود که خردمند قطعاً با آنچه که بايد انجام دهد واقف است و سروکاری با علم اليقين خواهد داشت و نتايج کارهای شجاعت آميز را ميتواند پيش بينی کند نه چنين نيست اين مقصود را اشخاص عادی هم ميتوانند دريابند زيرا ميتوان در ظرف مدت قليلی در خارج از عرصه روح با تکرار چند تمرين آن را آموخت چنين کسی پس از اينکه اين اصول را آموخت به حجره تنك و تاريك خود باز ميگردد و تنها در فکر خویش است و بس خردمند خود را تا اين اندازه کوچک و حقير نميکند او افکاری را پيروي ميكند که شايبه ترين روح است و راهنمای ديگران ميشود و همانطور که بتد و اندرز ديگران روح او را تقويت و تزئين نموده او نيز از عظمت روح و فکر خود ديگران را متمتع ميسازد و قرض خود را به ابناء زمان پس ميدهد.

پس نزد مرد خردمند ميزان و کيفيت رنج با آنچه که نزد مردمان عادی اثرات ناملايمي ايجاد ميكند تفاوت دارد زيرا او حوادث و ناملايمات را پيش بينی ميكند و جزء امور خارق العاده و استثنائي نميداند بلکه جزء امور عادی می پندارد آری هر قدر که انسان در جاده زندگي جلو برود بهمان نسبت بحقيقت و ذيبائي و عمق قوانين کوچک زندگي عادی پي ميبرد آنوقت آن قوانين را تکریم و تجليل مينمايد زيرا می بيند آن قوانين عومي و يك

نواخت و همیشگی هستند در چنین حالی کمتر منتظر امور خارق العاده و عجیب خواهد بود زیرا تشخیص میدهد آنچه در حرکت دائمی و وسیع طبیعت غیر عادی و خارق العاده بنظر میآید اصول و قوانین طبیعی نیست بلکه نادانی و کوچک نظری بشر است وقتی باین موضوع برخوردیم دیگر از گردش زمان و ساعات و دقائق آن انتظار حوادث عجیب و تماشایی نداریم غالباً حوادث عجیب و قابل تماشا برای کوه فکرائی رخ میدهد که بخود و زندگی خود ایمان ندارند.

مردمانی که بخود ایمان دارند دست روی دست نمیگذارند منتظر يك حادثه مافوق بشری نیستند زیرا هر روز خود ناظر و شريك حوادث بشری هستند.

چنین مردمی انتظار ندارند که عشق یا مرگ با ترتیبات و تشریفات خود را بآنها پیشنهاد بکنند بلکه آنها را به سادگی و بدون هیچ سروصدا می پذیرند و با آنها دمساز میشوند و تمام اموری را که بنظر کوه فکرائی خارق العاده یا شجاعت آمیز جلوه کرده در همان زندگی ساده عادی خویش پذیرفته اند و هیچ اهمیتی به آن نمیدهند آدمی اگر در زمره این دسته از مردم قرار بگیرد خود را يك موجود منحصر بفرد و فوق العاده طبیعت نخواهد دانست بلکه خاضع و خاشع خواهد بود و آنچه که از غرور او کسر میشود به سعادت و خوشبختی او خواهد افزود وقتی این طرز زندگی بعد کمال رسید آنوقت معجزات و الهامات و نشأ روحانی زهاد و بسا عشق های افسانه و ش و سعادت های اسکندر و نابلیئون در قبال خردمندی بشری ناچیز جلوه خواهد کرد.

چنین خردمندی اسم این وقایع و موفقیتها را سر نوشت نمی گذارد و هرگز مایل نیست مافوق افراد عادی قرار گیرد و نمیخواهد آنچه دیگران ادراك نمیکند او به تنهایی ادراك کند بلکه آن چیزی را که همه کس برای وسعت صدر و فکر و قلب بدست میآورد او هم همان را میجوید.

بعضی تصور میکنند برای اینکه شخص يك انسان واقعی باشد باید چیزی غیر از آدم معمولی شود در صورتی که چنین نیست بسیاری از اشخاص با این فکر ناصواب همواره انتظار يك اعجازی را دارند که روح و جسم آنها را عوض کند و یا میخواهند ستاره دنباله داری از آسمان زندگی آنها طلوع کند آنوقت روی این فکر به سایر ستارگان درخشانی که در آسمان زندگی آنها طالع و درخشان است توجه نمیکند باید گفت فکر اینکه انسان

بخود تلقین کند يك موجود خارق العاده است و باید چیز خارق العاده بشود و باید يك امر فوق العاده را باید پیدا کند تا سعادتمند شود بزرگترین عیب ارواح عادی و مردمان معمولی است و مانع سعادت آنهاست پس باید بخود گفت هر قدر حوادثی که برای ما پیش می آید عادی و معمولی باشد بیشتر ما خواهیم توانست در همان عمومی بودن آن وقایع بمق آن پی برده و از حیات خویش لذت ببریم و در نتیجه لذت و امنیت خاطر به آرامش و حقیقت نیروی بزرگی که ما را بحرکت و سکون و امیداردهی ببریم .

هیچ تصور کرده اید در کره زمین هیچ چیز عادی تر و معمولی تر از دریاها نیست زیرا دوثلث از کره زمین را دریاها اشغال کرده اند باین وصف چیزی بزرگتر و وسیع تر از اقیانوس ها یافت نمیشود بنظر من این قیاس برای زندگانی عادی بشر خیلی بجاست زیرا هیچ يك از افکار و احساسات و اعمال خوب و بزرگ انسان نیست که نتوان آنها را در زندگی عادی نشان داد و اگر احياناً امری پیش آمد که نتوانستید آن را در زندگی عادی و معمولی بیابید بدانید که جز جهل و غرور و دروغ و تنبلی چیز دیگری نیست و اسم افکار و احساسات خوب روی آنها نگذارید.

بنابر این مرد خردمند نباید از زندگی بیش از دیگران انتظار داشته باشد ولی در عین حال هم نباید همواره متوسط الحال زندگی کند و به چیز کمی قناعت نماید و تمایلات و نیک بختی خود را محدود کند که مبادا سعادت از دستش برود و این شیوه درویشانی است که شاید در چندین قرن قبل آن را وسیله سعادت خود میدانستند و بدیگران هم می آموختند ولی بحکم طبیعت این دستور نتوانست آنها را سعادتمند کند و از میان رفت و ثابت شد انسان دارای امیال و آرزوهای مشروعی است که شاید سختگیرترین مرتاضان هم نتوانند از آن صرف نظر نمایند و با عاقل ترین افراد نتوانند آن را محکوم به اغماض نمایند .

انسانای هر قدر بیشتر خردمند باشد بهمان نسبت زودتر میتواند سعادت خود را ادراك کند و قبول کند دارای سعادت است زیرا میتواند به لحظات و دقائق سعادتمندی خویش توجه نماید مرد خردمند بخود می آموزد که جوهر حیات و لحظات ساکت و بی سروصداي آن را دوست بدارد هیچ مسرت واقعی بالا تر از این جوهر بی سروصدا وجود ندارد زیرا تادم مرك با

آدمی همراه است و حال آنکه مسرت‌های فوق‌العاده موقتی و رفیق همیشگی زندگانی ما نخواهند بود.

برای درك این جوهر حیات باید ساعات گذران عمر را که می‌آیند و می‌روند برادرانه در آغوش بگیریم و حرکاتی که آمیخته بسرت و امیدواری است با اضطراب و علاقه شدید انجام ندهیم لحظات بد و ناسپسند و غیر مطبوع را نیز با تشویش و یأس کامل مورد تنفر و انزجار خویش قرار ندهیم زیرا لحظات خوب و بد از يك فضا می‌گذرند و خط سیر هر دو یکی است خط سیر فلان دقیقه میمون و مبارک که از بستر عشق و یسا تخت سلطنت سراغ ما می‌آید و ما را مسرور میکند همان خط سیر ساعت نحس و نا- مبارکی است که ما را بروزگار هجران معشوق دچار میکند و یا حرمان و دوری از شکوه و جلال سلطنت را خبر میدهد گرچه روزهای بد در زیر چین و خم شکنجه‌های خود دقایقی را پنهان کرده‌اند که چندان مطبوع نیست اما فداکاری آنها زیادتر و بیشتر است اگر شما يك روز از صبح تا شام حرف نزید و یا دائما فریاد بزنید در گذران آن روز تفاوتی پیدا نمیشود و ساعات و دقایق وقتی سراغ ما می‌آیند هیچ چیز غیر از آنچه ما خود بخویشتن می‌گوئیم در بر ندارند و بیامی از منشاء کائنات غیر از آنچه که در وجود بشر بودیعت نهاده شده برای ما نمی‌آورند آن لحظات مثل مسافری هستند که بغانه میزبانی نزول نمایند اگر میزبان بروی آنها خندید آنها نیز با تبسم و خوشروئی میزبان را در آغوش میگیرند و اگر میزبان با ترش رویی و اخم ابرو در هم کشید آنها نیز از ورود خود بغانه چنین میزبان نامهربان روی ترش میکنند آن دقایق و وظیفه ندارند سعادت و مسرت را برای ما هدیه بیاورند بلکه این ما هستیم که باید از مهمانان خود خوب پذیرائی کنیم و آنها را مسرور و نیک بخت سازیم مرد خردمند مقدم این مهمانان را اگر ارامی شمرده برای تسکین خاطر آنها خوش آمد میگوید.

آری انسان باید علل ساده ترین سعادت‌ها را در وجود خویش جمع آوری کند و هیچ فرصتی را برای نیک بخت شدن خود نباید از دست دهد باید اول سعادت‌تی که نزد همه کس سعادت نامیده میشود کسب کنیم و از آن برخوردار گردیم آنوقت پس از این سعادت عمومی سعادت‌تی را که خود می‌خواهیم و بر طبق نظریه خویش تعبیر به سعادت میکنیم بر آن سعادت عمومی ترجیح بدهیم این موضوع هم شبیه عشق است انسان اگر بخواهد

بداند عشق چگونه است و چگونه ممکن است عاشق بشود باید حتماً عاشق شده باشد تا بتواند وقتی که عشق وجود نداشت ماهیت عشق را درك كند و برای دیگران تعبیر و تفسیر نماید.

انسان باید محسوس و آشکار سعادت مند باشد تا بداند که چگونه ممکن است پنهانی و در ته دل خویش میتواند خوشبختی را احساس نماید ما باید دقایقی که با صدای بلند چگونگی سعادت و مستی خوشی را بر ما فرو میخوانند با گوش جان بشنویم و از همین مرغ خوش الحان بیاموزیم که چگونه صدای ساعتی را که آهسته نوائی دارند میتوان در یکی از گوشه های قلب شنید تنها همین لحظات هستند که هرگز تمامی ندارند و هیچوقت بما خیانت نمیکنند و هرگز پایان ندارند.

مرد خردمند باید به آنها کمال اعتماد را داشته باشد و بداند سعادت او مریون و ورود همین دقایق است خوشبخت بودن عبارت از آنست که ما تمرین کنیم و آنقدر تمرین خود را تکرار نماییم تا بتوانیم تبسم های پنهانی و تزئینات اسرار آمیز ساعات نامحدود و ناشناس را به بینیم و در ته قلب خود آنها را به بینیم و یقین داشته باشیم این تزئینات جز در قلب و وجود ما برای ما در جای دیگر وجود ندارند.



-۴۹-

از آنچه که ما را از خردمندی و سعادت دور میکند نیز کمی صحبت بداریم . هیچ چیز باز دانه حزم و احتیاط مقرون به تنبلی آدمی را از سعادت و خردمندی دور نمیکند کسی که بایأس مقرون به احتیاط دست بگریبان است و هرگز یارا از کلبه محقر خود خارج نمیکند غیر از مسرت های ناچیزی که هیچکس آرزوی درك آنها را ندارد چیزی ادر اك نمیکند در اطراف يك نيك بختی كوچك و یا مجازی باید ظوری ابراز فعالیت کرد که آن را تبدیل به سعادت بزرگ و حقیقی نمود اگر شما دست روی دست گذاشته و کنار اجاق کلبه خود بنشینید هیچوقت سعادت سراغ شما نمی آید و مثل

مسافری خواهید بود که فقط هنگام شب مسافرت نماید و لذت سفر و سیرو سیاحت آن را درک ننماید .

اگر انسان بخواهد برای مدتی بیشتر و زیاده‌تر سعادتمند بماند باید قبل از همه چیز بداند که سعادتمند است و در همان حال به آن نیک بختی کمتر اهمیت بدهد بنابراین کسانی را که در عرصه احساسات و عقل خویش بدیگران توجه نکنند نباید سعید دانست هم‌چنین آنهایی که پارا از دائره عقل خشك و محدود آن خارج نمیکنند نیز نمیتوان خردمند کامل دانست باز باید گفت آنهایی که بدون فعالیت همیشه در انتظار نشسته و آزمایش های زمان با آنها می‌گویند بخود حرکت دهند و گوش خود را بنیه گذاشته این نادار از گردش ایام نمی‌شنوند نباید خردمند دانست همان طوری که دوستی را که در راه دوست خود فداکاری نمیکنند تا مادام دوستی از بین برود نمیتوان دوست صمیمی نامید هم‌چنین عاشقی که از بیم زوال خویش همه چیز خود را فدا نمیکنند نمیتوان عاشق صادق گفت باید اعتراف کرد که نیک بختی بالاخره در اثر بکار انداختن نیروی مصفا شده فعالیت آدمی است که در ضمن آن فکر و روح بطرف عظمت و جسم و اخلاق آدمی بسوی تواضع و خشوع سوق داده میشود چنین خضوع و تواضعی عمیق و وسیع است و شبیه به تواضعی نیست که در حال اندوه یا مسکنت پیدا میشود آن تواضع جنبه ترس و تملق دارد و انسان را تحقیر مینماید ولی این تواضع جنبه عظمت دارد و آدمی را محبوب مینماید حال که بیان ما با اینجا کشیده بی‌مناسبت نیست درباره خضوع که جزو خصائل طفیلی و صفات عرضی وجود آدمی است کمی صحبت بداریم .

بعضی صفات از قبیل حجب و حیا و عفت آمیخته به کبر و غرور و بعضی اطاعت های بدون شعور و انصراف کور کورانه و اغماش های بی‌مورد و سرسختیها و لجاجت های بدون جهت در وجود آدمی بمنزله طفیلی هائی هستند که آدمی را از سعادت محروم مینمایند و نمیتوان گفت آبهای صاف و پاک روح ما را وارد يك باطلاق و مرداب لجن‌زاری میکنند و بجای آنکه از این آب برای زراعت و نمو حاصل وجود مسا استفاده شود بهدر رفته و به کثافت آلوده میشوند و زمین وجود ما را بی‌حاصل و خشك میکنند این طفیلی ها گاهی در وجود آدمی تبدیل بخضوع و خشوع آمیخته به دناوت و پستی میشوند که اساساً هستی و موجودیت معنوی بشر را باطل نموده شبیه به حیوانی پست

و موزی مینمایند و دنباله آن هزاران صفات بد دیگر از قبیل ترس و دروغ و تملق می آید و ذرات وجود را بیاد فنا میدهد و گاهی اثرات شدید و فشار های غیر عادی به اعصاب و افکار آدمی وارد آورده و او را گرفتار هیجان اعصاب و کبر و غرور و بی خبری و عدم احتیاط و سرپیچی از احکام عقل و منطق مینماید که رعایت مقتضیات اشخاص و زمان مسکن را نیز ننموده چنان از موازین انسانیت خارج میشوند که میتوان گفت يك سبع درنده و يك جانور وحشی گرسنه از قفس خود را رها نموده است. در این حال نیز طبیعت انسانی تغییر ماهیت میدهد و هزاران مفاسد و مشکلات و ماجراها و بدبختی های بلاموجه برای خود و اطرافیان خود ممکن است تولید نماید.

در بین این دو حالت یکنوع خضوع و خشوع و تواضع آمیخته به حيله و تدبیر نیز وجود دارد که میتوان آن را یکنوع محاسبه پنداشت و بهترین بیانی که میتواند این مقصود را برساند ضرب المثل عامیانه (نان قرض دادن) زبان فارسی است این تواضع و فروتنی و تحمل قبول عملیات یا اظهارات برخلاف اصول دیگران و تصدیق نمودن آن درحالی که نمیتوان آن را با حقیقت تطبیق نمود غیر از يك محاسبه برای آینده و يك حجب و حیای آمیخته به غرور و حيله چیز دیگری نیست این نیز کار خردمندان نیست و هیچک از این تواضع ها در نظر خردمند مستحسن و قابل تحمل نمیباشد زیرا او را از سعادت محروم میدارد.

مرد خردمند گاهی تصور مینماید که میبایستی خود را در نظر خویش کوچک و حقیر شمارد و هرگز بخود نگوید من از دیگران برتر هستم گرچه این تواضع حقیقی و شایسته خردمندان است ولی با زهم از صداقت بباطنی و فعالیت مثبت که همواره باید در نظر خردمند محترم شمرده شود میکاهد ولی فقط فایده اش اینست که بر ملایمت رفتار او میافزاند بهر حال این قسم تواضع که مانع درك سعادت نیست حجب و حیای وجدان را نشان میدهد و حال آنکه بعقیده من وجدان مرد خردمند نباید حجب و حیا داشته باشد زیرا ممکن است در اثر رعایت آن حجب و حیا منحرف شود و سعادت را گم کند و اگر یکی را مشوف نمود دیگری را دچار مصیبت نماید اما علاوه بر این تواضع های خصوصی یکنوع تواضع عمومی هم هست که بسیار عالی و پابرجا و همیشگی است و آن تواضع از سرچشمه هوش و معلومات

جاری میشود و ریشه‌اش از روح و قلب بشر تغذیه مینماید و یکی از صفات اصلی بشریت است .

این تواضع بما در آئینه شفاف و روشن حیات نشان میدهد که انسان باید در انتظار و امید چه چیزی باشد این تواضع آدمی را کوچک نمیکند تا چیزهای خارج از وجود را بزرگ در نظر او جلوه دهد این تواضع بما میآموزد که اهمیت انسان در آن چیزهایی است که سعی میکند بپذیرد و بفهمد و عکس العملی است که اثرات آن پذیرش و فهم در وجود او مینماید میتوان اسم این تواضع را دقت باصبر و حوصله یا ممانعت یا هر لفظ شبیه به این الفاظ گذاشت و اگر این تواضع در مواقع مسکنات یا رنج و اندوه ما را بطرف خویش هدایت ننماید مانع از تحقیر آدمی است بلکه او را بطرف آرزو و امید رهنمائی میکند و هرگاه این امید و آرزو وصولش بتأخیر افتد آدمی را از جاده راست زندگی منحرف نمینماید درست است شبیه به سعادت نیست که سرعت از راه های خطرناك و صعب‌العبور شمارا رده نموده بسر منزل مقصود برساند ولی بالاخره از سر منزل مقصود هم منحرف نمینماید و طوری شمارا هدایت میکند که در حدود امکان خوشبخت و کم توقع و بدون تکبر زیست کنید .

وقتی مرد خردمند در آغوش يك سعادت متمادی بطور استقلال و جامع زندگی را گذراند و فهمید آنچه را که انسان باید دارا باشد داراست میفهمد که ارزش زندگی او فقط در اینست که بداند دارائی و زندگی دیگران را چگونه باید از مد نظر بگذراند و رفتارش با دیگران چگونه باید باشد آنوقت میفهمد نباید نیک بختی را برای سعادت نفس خود خواستار باشد بلکه نیک بختی را برای سعادت دیگران باید دوست بداند و میبیند انتظارات پیهوده که بشر از سعادت دارد همان عواملی هستند که سعادت را از نظر او پنهان میکنند .

انسانی که دانست سعادت مند است و تشخیص داد که سعادتش در خردمندی و عدالت و محبت است و تمام طفیلی های وجود را از خود راند و روح خود را صاف و منزه نمود و رفتار و کردار خود را روی وجدان و احساسات خود استوار کرد در قلمرو قلب خویش که جوهر حیات در آن پرورش مییابد هیچگونه تصورات بیفائده نمیکند و در این قلمرو هیچ کاری غیر از حکومت وجدان انجام نمیدهد کارهای قلب او نیمه کاره نخواهد ماند

زیرا میداند آنچه را که نباید در حوزة قلمرو قلب راه دهد اصلاراه نمیدهد و آنچه را که جرأت نمیکند بمیدان وجود بیاورد نمی آورد مگر این که بتواند آن را بر پسیاه وجدان قرار دهد او میداند ابراز يك عاطفه چیزی از او نمیر باید مگر آنچه که تصور کند اواز عاطفه دزدیده است در چنین حالی هم بخوبی درک میکند که مقبوض است زیرا آنچه که او تصویری کند از عاطفه ربوده است همان سببی است که عاطفه را مخدوش نموده چنین انسان کامل و سعادتمندی که این ظرافت کاری ها و این مینیاتور سازی را در وجود خویش نقاشی نموده و در صحنه حیات خویش غیر از فروغ امید و سعادت چیزی ندید در روح خویش پناهگاه عشق را می سازد در این پناهگاه فقط عشق میتواند نفوذ نماید همین عشق است که جواهرات درخشان را از گنجینه صفات آدمیت بیرون آورد این جواهرات را ما خود نمی بینیم مگر وقتی که میخواهیم آنها را با محبوبان خود تقدیم نماییم و از حیات انسانیت تمیمی برگیریم.

آری وقتی دست ما برای تقدیم هدایا بطرف محبوب دراز میشود گاهی چنان روشنائی مخصوصی را پخش می کند که تاریک ترین اجسام و ضخیم ترین پرده های حیات را روشن مینماید انوار این روشنائی و این نور عالمتاب مرکزش همان پناهگاه عشق است توانائی و قدرت این نور زیادت از اشتهاء مجهولی است که درد های جسمانی را با آن درمان میکنند زیرا اشتهاء مجهول ماوراء بنفش یا بالای قرمز که از نوسان های الکتریک گرفته میشود يك موضع بخصوصی از جسم را ممالجه مینماید ، ولی این اشتهاء قوی که ماوراء تمام رنگهاست نه تنها پای وجود آدمی و تمام زوایای مهجور و تاریک آن را روشن میکند بلکه کشور وجود محبوب و تمام فواصل بین این دو کشور را با فروغ خود روشن مینماید میگویند اشتهاء مجهول حرارت و گرمی ظاهری ندارد ، اما میسوزاند .

آیا قصه عصای زلیخا را شنیده اید که دست یوسف عزیز مصر را سوزاند میگویند در یکی از ایام گذشته که زلیخا از فراق یوسف کور شده بود از کناری عصا زنان عبور میکرد موکب عزیز مصر از آنجا گذشت زلیخا بوی یوسف را شنید و نزدیک موکب سلطان رفت و عصای خویش را بلند کرده بطرف عزیز مصر اشاره نمود یوسف بر حالش ترحم کرد و عصا را گرفت تا پیر کور را راهنمایی کند ولی دستش از تف حرارت

عشق سوخت و بی‌مهابا عصارا ول کرد این همان گرمی اشعه مجهول وجود عاشق صادق است .

زلیخا که قلب و روحش غرق عشق بود وقتی بخود آمد مناسف شد چرا عمری اشك ریخته است برای چه ما از اشتباهات و زیان های خود اندوهگین میشویم هراتفاقی که در دنیا بیفتد در آخرین دقایق اندوهناك کسی را که دارای حسن عقیده و صفای بساطن است شادمان خواهد کرد آنوقت از اندوه خود پشیمان میشود و مثل زلیخا تأسف میخورد چرا عمری اشك ریخته است .

وقتی انسان از وجود خویش مسافرت میکند یعنی بیخود و واله میشود در ایام غیبت اود دیگر مجال بررسی در روح و قلب و هوش بساقی نیمه اند بلکه مزایای این حالت نفوذی است که اشعه نورانی عشق در وجود نموده و انوار رحمت را نازل میکند اگر در این مدت غیبت ساعاتی گذشته باشند که در پیشگاه وجود کمر بند اسرار آمیز خود را باز نکنند و کلیه عوامل وجود که باید وظائف خود را انجام دهند دست بسته و بیکار بوده باشند و هیچك از آنها قدمی در راه حرکت عقل و خردمندی برندارند و طالار مجلل و باشکوه خرد خالی از میزبان و مهمانان باشد باز در موقع مراجعت و بازگشت حرارت و گرمی اشعه عشق کاخ وجود را مزین نگه داشته و میگوید که این خانه دارای وسعت و عظمت است و در انتظار بازگشت روح و وجدان جذایت و جلال خود را از دست نداده است .



-۳۰-

من در ضمن بیان افکار بالزك و مقایسه با گفته های هترلینك عنان قلم را رهائی دادم و از مقصود اصلی و شرح زندگی و افکار مردم عادی و غیر متفکر منحرف شده گاهی به بیان تواضع و زمانی به اثرات نیروی عشق پرداختم چه میتوان کرد همانطوری که سلسله موجودات بهم ارتباط دارند سلسله کلام هم گاهی بهم مرتبط میشود و نویسنده با ناطق نمیتواند از بیان آن صرف نظر کند اما کسی نیست بمن بگوید نباید همه چیز را گفت

و نوشت زیرا کیست که همه چیز را بگوید و شنونده را خسته نکند .

آری نباید همه چیز را گفت و نوشت و مجال تفکر و جستجو را برای خواننده و شنونده باقی نگذاشت اکنون من بسراغ موضوعی میروم که مدتی است از آن دور شده‌ام و آن بیان سر نوشت است تا اکنون آنچه نوشته‌ام و نوشتجات هترلینگ را با افکار و خیالات خود مخلوط نموده درسطور کتاب جلوه داده و از نظر شما خوانندگان عزیز عبور دادم نقاشی بود که هنوز رنگ آمیزی نشده است و در این تسابلو غنچ و دلال فریبده‌ئی که بتواند نظرییننده را جلب کند کاملاً بکار نرفته اکنون میخواهم با یسان بعضی سر گذشت‌ها که اسم آنرا سر نوشت گذاشته‌اند این تابلو را برای شما تزئین کنم و آب و رنگ آنرا تکمیل نمایم .

سن سیمون نویسنده و متفکر عهد نوئی چهاردهم از دربار این پادشاه مقتدر خاطراتی دارد که در کتابی بنام خاطرات خود آنهارا برشته تحریر در آورده و در این کتاب شرح زندگی صدها نفر از درباریان و اطرافیان لوئی چهاردهم را از نظر خواننده می گذراند کسی که بدقت و در روشنائی اشعه روح این کتاب را میخواند و سر گذشت بعضی از قهرمانان آنرا می فهمد خود بخود تشخیص میدهد که بر حسب غرائز بشری يك سر نوشت خوب چیست و چگونه میتواند سر نوشت خود را تهیه کرد .

من قناعت نکردم که فقط مطالعات هترلینگ را درباره آن کتاب خواننده و مورد دقت قرار دهم و از آن نتیجه گرفته برای خوانندگان نقل کنم خودم آن کتاب را پیدا کردم و خواندم و فهمیدم سن سیمون خود نیز متوجه نشده است چه خصائل و صفاتی را از سر گذشت قهرمانان کتاب خود ستوده و چه صفاتی را انتقاد یا تقبیح کرده است و یا ممکن است ما نمی توانیم به سلیقه نویسنده پی ببریم و آنچه که در مد نظر او بوده همانطور تشخیص دهیم زیرا فهم و استنباط بمقتضای زمان فرق میکند و درك معانی از الفاظ در ازمه مختلفه و در حالات مختلف شبیه بهم نیست بعلاوه ممکن است در عهد اوصفات و رفتاری خوب بوده که امروز خوب نیست و یا اساساً صفاتی وجود داشته که امروز وجود ندارد و نیز چیزهایی که آن روز مهم و بزرگ بوده امروز كوچك و ناچیز است و یا آنچه حقیر و كوچك بوده امروز مدارج کمال را پیموده و كسب اهمیت کرده است .

بهر حال بعضی از اشخاصی که او در کتاب خود سرگذشت و جریان زندگی آنها را یاد آورده بنظر من بزرگ و جالب توجه جلوه کردند ولی خود نویسنده با نخواستگی و یا نتوانسته آنها را بزرگ نمایش دهد بعضی نیز در نظر مؤلف ما آقای هتزلینگ مهم و جالب جلوه کرده اند که در نظر من چندان اهمیت ندارند یکی از آنهاست که بنظر من او دارای سرگذشت جالب توجه میباشد فنلن (۱) فیلسوف معروف آن عهد است و دیگری دوفن فرزند لوئی چهاردهم است.

این اشخاص ظاهراً سعادتمند نبوده اند و هیچیک نصیبی از موفقیت و کامیابی نداشته اند و در انتظار سعادت روزگار را گذرانده اند فنلن مغضوب لوئی واقع شده بوده و مضروبیت او سبب میشود از دربار رانده شده و در گوشه انزوایی زندگی کند.

دوفن فرزند لوئی نیز همیشه محبوس معشوقه مقتدر و نیرومند شاه بوده و این معشوقه با توطئه و آتتریک و فعالیت شیطنت آمیز مفاخر نظامی

۱ - مطالعه سرگذشت فنلن مرا بیاد وضعیت امروزی خود انداخت من که اکنون با کمال فراغت و آرامش خاطر مشغول نگارش این کتاب هستم و هدف من وصول خوانندگان به سعادت است مثل فنلن گرفتار حقد و حسد ابناء زمان واقع شده و هدف اشخاص و اشتباهات صاحبان قدرت قرار گرفته ام و برای رهایی از مضیق و فشاری که نسبت بمن اعمال میکنند گوشه انزوایی گزیده و از حیطة اختیار و قدرت آنان خارج هستم اما در کمال مسرت خاطر وقت فراغت را منتظم شمرده به نگارش و تکمیل کتاب خود میپردازم و اعمال دشمنان و حسودان خود را با کمال خونریزی و با يك لبخند تمسخر آمیز جواب میدهم زیرا یقین دارم آن بیچاره ها واه سعادت را کم کرده و در تحت تأثیر عذاب کینه و حسد میسوزند ولی من بهترین ساعات و دقائق عمر خود را طی میکنم زیرا آنچه را که دوست دارم و سعادت خود را در آن می بینم نصیبم شده . اما با کمال تأسف می بینم يك شخص لجوج که قدرت و جاه و مقام موقتی او را کج و از راه راست منحرف نموده و از درخت عالی عدالت دور شده است . تحت تأثیر احساسات رقابت آمیز و پاکینه ورزی میخواهد مرا از زندگی عادی خود محروم و تبمید نماید و برای انجام مقاصد خود ذهن مقامات عالی را نسبت بمن مشوب کرد ولی من با او و اقدامات و عملیات او با دیده ترحم و اغماض نگاه میکنم و با يك لبخند با او جواب میدهم . اکنون در این ماجرا سعادتمند کیست ؟ قطعاً خوانندگان بهتر قضاوت میکنند.

اورا خنثی میکرده و بساعت میشده است که دوفن هوای سلطنت و آرزو های دور و دراز را از سر بیرون کند و همیشه کاری میکرده که مغضوب لویی واقع شود و از دربار کباره گیری کند و درانزوا بسربرد در آن عهد انزوا و گوشه گیری یکی از بدبختی های بزرگ محسوب میشده و بنا بر مقتضای محیط و اخلاق و عادات کسی که مغضوب پادشاه واقع میشده بدبخت ترین افراد بوده است.

دوفن زوجه بسیار زیبایی داشته که او را بی اندازه دوست میداشته و در نتیجه حيله و مکر معشوقه شاه این زن زیبارا مسموم می نمایند و بس از این واقعه لویی نسبت بسا و ترحم میکند و در صدد داجوئی برمی آید که تازه موقعی که پادشاه نسبت بسا و روی مهربانی نشان داده و بر سر لطف و مرحمت می آید چند روز بعد از مرگ زنش دوفن نیز بزن خود ملحق میشود احتمال میدهند او را نیز مثل زنش مسموم کرده بوده اند و یا از غصه فقان زنش هلاک شده است.

این بود سرگذشت این دو نفر که گرفتار حقد و حسادت و مخالفت دیگران و محیط شده بودند شما یا دیگران اسم آن را سر نوشت میگذارید و موجب چنین وضعیت و روزگار ظاهرأ نامساعد را برای آنها سر نوشت شوم میدانید اما دقت کنید ما اگر زندگی این فیلسوف و این ولیعهد را در نظر خود مجسم کنیم که در آن دربار بزرگ و در وسط آنها همه رجال درباری و متملقان شاه چگونه این دو نفر با سکوت و خاموشی با هم متحد بوده اند سر نوشت آنها در نظر ما بزرگ جلوه میکند شاید ماهم وقتی اعمال آنها را مورد توجه قرار بدهیم آرزو کنیم که مثل آنها میبودیم زیرا یک روشنائی نیرومند و درخشان تمام اعمال آنها و حتی معایب آنها را در بر گرفته بود و آن روح فطرن فیلسوف است که مردی عادل و رؤف و دارای محبت بوده است.

روح این فیلسوف شاید بعظمت ارواح بسیار قوی و فوق العاده مردمان بزرگ دنیا نبوده ولی مسلم است که مردی با اطلاع و موقع شناس و بسیار حساس و در عین حال متین و صبور بوده است نظریاتش چیزهای بزرگ را کوچک میدیده و از امور کوچک معانی بزرگ استنباط میکرده و اندرزها و افکار او را سایرین پیروی میکرده اند مخصوصاً دوفن و لیعهد پیر و افکار و نظریات فیلسوفانه او بوده است.

مطالعه شرح رفتار و گفتار این دو نفر انسان را بیشتر متوجه آرامش خاطر می‌نماید و واقعاً آرامش روح فلنن قابل ستایش است و کمتر روحی در افراد بشر نظیر روح این فیلسوف دارای متانت و سکوت بوده و دفن نیز در پرتو انوار تعالیم و افکار رفیق خود خرده‌بندی و آرامش خاطری داشته که باید او را در ردیف اشخاص سعادتمند نامید اینان و تمام کسانی که در دربار لومی پیرو افکار و پند و اندرزهای فلنن زندگی می‌کرده‌اند دسته کوچکی بوده‌اند که عشق و محبت بیکدیگر داشته و بافکار و کردار و رفتار هم احترام می‌گذاشته‌اند و در بجهت وجه حقد و کبر و غرور و جبه طلبی و خیانت و دروغ و تملق در باریان چون روشنائی بزرگ و درخشانی که از آسمان مظلّم و تاریک بگذرد روزگار را می‌گذرانده‌اند مفهومی را که مردم برای مقدسان و زهاد قائل هستند نباید در باره آنها فکر کرد زیرا مقدس و زاهد بنظر مردم باید از دنیا گذشته و از لذائذ زندگی محروم باشد و یا در وسط غارها و جنگل‌ها و دور از جامعه بشریت زیست کنند اما اینان در عین حالی که بین مردم عصر خود زندگی می‌کردند و رفتار سایرین را هر ساعت می‌دیدند نمی‌خواستند حقایق زندگی را ندیده انگاشته و آرامش خود را بهم بزنند.

بنظر من مقدس همین اینانند که میتوانند پسا کیزه خوئی را درین چهل و فساد حفظ کنند شما نباید تصور کنید تنها زهد و تقوی آدمی را نجات میدهد و نیز نباید فرض کنید انسان جز در وجود خداوند در جای دیگر ملجأ و پناهی ندارد تنها زهد و تقوی و دوست داشتن خداوند کافی نیست این رویه بخودی خود نمیتواند روح بشر را تقویت کند و آرامش بدهد زیرا انسان وقتی میتواند خداوند را دوست داشته باشد و او را بشناسد که باهوش و استعدادی که در تماس با مردم برای او حاصل میشود بطرف خداوند برود روح بشر خوی و عادت بشری دارد گرچه ممکن است با و بیاموزند چیزهای غیر مرئی را دوست بدارد اما احساسات و عواطف بشری همواره زیاده‌تر از احساسات و عواطف غیر بشری و نامحسوس روح آدمی را تقویت میکند.

بنابر این هر وقت که بیک روح آرام و قوی برخوردید بدانید آرامش و قوت آن بسته به صفات بشری است اگر مسا میتوانستیم به اسرار قلب آتنامی که از این جهان رفته‌اند پی ببریم آنوقت می فهمیدیم اسرار آرامش

فلفل و منشا چشمه زلالی که او هر روز برای صفای روح خود از آن میاشامیده بیشتر در همان پندها و اندرزها و وفاداری هائی بوده که او نسبت به پیروان و دوستان خود ابراز میداشته و ملاقات هائی که از دو طرف و لمعه بدبخت و زن او در گوشه انزوا می نموده آرامش خاطر را نصیب او می کرده است یقین است فلفل آنقدرها انتظار پاداش آسمانی نداشته که از این راه روح او تقویت شود بلکه در سایه يك وجدان بشری و باداشتن يك صدق و صفای انسانی بر راحتی زندگی می کرده است.

وقتی بروحیات این قبیل مردم توجه نمائیم می بینیم هیچ خصلت و تقوی خارق العاده نمی در وجود آنها نیست بلکه صفات عادی و طبیعی است که از حدود قلب و روح تجاوز نمی کند یگانه شجاعت و فداکاری ایشان همانا حس اعتماد و صمیمیت و عشقی است که فراموش نمیشود و همواره آنان را به شکیبائی و رعایت یکدیگر وادار می سازد .

بعضی از مردم اعمالشان خوب یا بد سروصدا دارد بخصوص نیکی را با تظاهر و سروصدا انجام میدهند ولی بسیاری از خردمندان و اشخاصی که آرامش خاطر دارند صفات نیک را مثل خدمتگاری و فسادار که همیشه با انجام وظائف خود بدون هیچ سروصدائی مشغول است بکار میبرند و در زندگی بزرگ خود چندان احتیاجی به شجاعت و حماسه سرائی ندارند و بزرگی یکنواخت و متین بیشتر محتاجند نزد آنان يك روح راست و پاک و عادل از يك روح شجاع و فداکار ارزشش بیشتر است البته از چنین مردمی نمیتوان انتظار شوق و ذوق و جوش و جلا و فداکاری بزرگ داشت و امیدوار بود بساچرا های خارق العاده تن در دهند لیکن در حوادث و کیفیات عادی زندگی زیاده تر میتوان به این قبیل اشخاص مستظهر و امیدوار بود .

خیلی خوب است که ما بتوانیم با اراده و استقامت کامل به اعمال بزرگی دست بزنیم و فداکاری کنیم ولی بسايد مواظب باشیم که اعمال ما محکم و پا برجا باشد و هر وقت در خصوص تکامل خود فکرمی کنیم حقایق یومیه زندگی را از نظر دور نداریم و بجای اینکه خیلی عالی باشیم بیندیشیم که خیلی محکم و متین بوده مراحل کمال را با عجله و بسرعت طی ننمائیم چه آنکه ممکن است در ضمن این سرعت چیزی از دست ما برود که جبران ناپذیر باشد انجام کارهای عالی و استثنائی بسیار آسان است آنچه مشکل است

آنست که هرگز از مابدی سر نزنند و برای يك كار خوب يا يك فداکاری بدون اینکه خود متوجه باشیم هزار کار بد مرتکب نشویم. ممکن است شما بتوانید گاهی باعث خنده و مسرت دیگران بشوید ولی بسیار مشکل است که سعی کنید در تمام مدت عمرتان باعث گریه و تأسف کسی نشوید.

فنا و دو فن و تمام رفقا و پیروانشان نسبت بهم اعتماد و اطمینان کامل داشتند و اساس اطمینان آنها در وجود خودشان بود و عظمت و وسعت این اعتماد و شالوده این بنای محکم با صفای قلب آنها ارتباط داشت و بهمان تناسب وسعت پیدا میکرد گرچه شالوده اعتماد و اطمینان از هزاران مصالح مختلفی که در ارتباط بین افراد وجود پیدا میکند محکم میشود ولی مرکز ثقل و محور اصلی آن همواره در جایی است که ما آنرا قلب مینامیم و همچنین قلبی است که مصفا و پاکیزه باشد.



-۳۱-

سلیقه افراد مختلف بشری در تعریف صفای قلب متفاوت است و احیاناً آنچه در نزد عده می صفای خاطر گفته میشود نزد دسته می دیگر ناپسند است و هر کسی ممکن است افسکار دیگران را که صفای قلب را تعریف و توصیف می کنند جزا نویسی آلودگی چیز دیگر نداند اما فصل مشترکی که همه کس آن را ستایش کند و واقعاً صفای قلب بدانند همان تقوای است که باعث میشود انسان در رابطه با دیگران زیبایی روح را از دست ندهد و نامردی را پیشه نسازد بهتر بگویم برای جلب اعتماد و اطمینان دیگران آنان را به صفای ظاهر و روغن خود گول نزنند. و حربه نامردانه اغفال را بکار نبرد زیرا در چنین حالی دو کار بد کرده یکی دیگری را به دروغ گول زده و دیگری صفای باطن و قلب خود را کدر و آنکه دار نموده بنظر من نتیجه دوم مضرت از نتیجه اولی است زیرا دیگران ممکن است فراموش کنند ولی قلب آدمی هیچوقت فراموش نمیکند که شما برای يك منظور

نامشروع صفای او را تیره کرده ید منظور من از تقوائی که برای صفای قلب بیان کردم تقوائی است که از حدود تقواهای عادی و معمولی قدری بالاتر باشد یعنی متضمن گذشت و انصراف از خوشتن پرستی و در عین حال رعایت دیگران باشد .

چنین تقوائی قطعاً تولید اعتماد و اطمینان مینماید و در سخت ترین ساعات حیات اشخاص را نسبت بهم نزدیک و صمیمی مینماید و زیبایی روح آنان را یکدیگر مینمایاند .

در چنین حال احتیاجی به آئینه ندارند که خود را در آن به بینند این قبیل دوستان آئینه قد نما و بزرگ یکدیگر هستند و خود را در وجود دوست خود تماشا میکنند .

زیبائی روح در رابطه با دیگران گرچه غالباً غیر منتظره است و ما در انتظار آن نیستیم اما این خاصیت را دارد که بی اطلاع ترین اشخاص بلافاصله آن را میشناسند و بهمین جهت خیلی زود بچگونگی آن پی میبرند .

زیبائی روح را میتوان بهمان جلوه و تلالو و سطح صاف و صیقلی آئینه تشبیه کرد بدیهی است آئینه ای که صاف و صیقلی و با جلا نباشد نمیتواند اجسام را در خود درست منعکس نموده و نمایش دهد . چنین است صفای قلب و زیبایی روح که اگر مختصر لکن داشته و یا سطح آن معذب یا مقعر باشد نمیتواند اعتماد و اطمینان کسی را جلب کند .

شاید لازم نباشد که ما خود را بقله مرتفعی برسانیم که همه کس ما را تحسین کند اما نایستی در دره و مفاک پست و کوتاهی بخوایم تا دیگران ما را تنبیح نمایند .

آری نییایستی اعتدال را در زندگی از دست بدهیم زیرا در غیر این صورت آرامش باطنی ما از دست میرود و دچار کشمکش و اضطراب درونی میشویم و یا منتظر برخورد و تصادف خواهیم شد چه بسیاری از سعادت ها و بدبختی ها ممکن است در اثر تصادف و برخورد تولید شود ولی آرامش خاطر هیچوقت مربوط به تصادف و برخورد نیست اعتدال در زندگی فقط آرامش خاطر را حفظ میکند و بس .

بعضی از مردم استعداد خانه ساختن دارند و برای خود ملجأ و پناهگاهی تهیه می کنند برخی دیگر از آغاز تا پایان عمر همواره در خانهای دیگران مسکن مینمایند و از این خانه به آن خانه همواره تغییر مکان میدهند

عده دیگر نیز بوی رانه می می سازند و در آن سر می کنند اگر ما نتوانیم اخلاق و غریزه دسته دوم و سوم را تغییر دهیم عیبی ندارد که بتوانیم بفهمیم دسته اول از بالا بردن دیوار و گذاشتن مصالحی و بهم چه لذتی میبرند و اینکار برای آنها چه فایده می دارد .

برای این اشخاص هر گونه مصالحی ارزش دارد و جزء ساختمان خانه است ولی برای سایرین هر قسم مصالحی بی فایده است و حتی مغل زندگی آنهاست .

دسته اول بهر گونه مصالحی در ساختمان وجود خود احتیاج دارند فکر ، علاقه ، عشق ، عقیده ، ایمان ، پاکیزگی و زیبایی روح ، صفای قلب ، اعتماد و اطمینان ، حتی شك و تردید برای آنها لازم است و جزء مصالح ساختمان خانه وجود آنهاست و اگر طوفان حوادث دیوار های خانه فکر آنها را خراب کند میتوانند فوراً قدری دور تر تغییر مکان داده و خانه کوچک تر و مناسب تری برای خود بسازند که بامقتضیات زندگی آنها تناسب داشته و از دستبرد طوفان مصون بماند هیچ اندوه و تأسف و یأسی نمیتواند خانه مرد خردمند را متزلزل کند زیرا او در همان تأسف و یأس و اندوه مصالحی پیدا میکند تا خانه خود را بسازد .

آیا درخت بلوط کهن سال را در موقع وزش بادهای شدید و طوفان های سخت دیده اید چقدر تنگ میخورد و شاخه های آن تاچه اندازه در معرض فشار حرکات باد قرار میگیرد ولی هیچ درختی مثل درخت بلوط در زمین ریشه نمیدواند ریشه های سعادت هم نزد خردمند همچون ریشه درختان بلوط کهن سال است که در زمین وجود او همه جا ریشه دوانده و طوفانی که روی شاخه های آن میگردد بمنزله همان یأس و نا امیدی است بیچاره یأس نمیداند که در وجود خردمند چه خبر است خیال میکند میتواند آسیب و گزند ی باوبرساند .

برای اینکه بدانیم اهمیت و جذابیت سعادت حقیقی تاچه اندازه است باز نظری بزندگی دوفن و قلمن میافکنیم:

هروقت یکی از آنها از گوشه انزوای خود به قصر پادشاه می آمد و روی پله های مرمر و از وسط طالار های مجلل کاخ و رسای و از میان دروغ ، خدعه ، تقلب ، جاه طلبی ، عشق بازی ، تملق درباریان

میگنشت سکوت عمیقی طالارهای کاخ ورسای را درمیگرفت از همین سکوت میتوان فهمید عظمت و تأثیر نیک بختی واقعی چیست گرومی ناقوس کلیسا زده میشد و یا فرمان خبردار به درباریان میدادند و آنسان را به سکوت متوجه می کردند چگونگی ورود آنها به کاخ ورسای خیلی شبیه به ورود يك مرد کامل در وسط بازی کودکان بود.

هنگامی که اطفال مشغول بازی های ممنوع هستند و گل هارا میچینند و با سیب های درختان را با سنگ و چوب میریزند و یا حیوانات خانگی را آزار میدهند اگر شخص سالخورده و مرد موقری از کنار آنها بگذرد بسا اینکه هیچگونه خیال تویخ و تشبیهی درباره آنها ندارد مع هذا اطفال ناگهان بازی را ترك می کنند و بلافاصله ازدیدن آن مرد بزرگ متنبه شده وجدانشان حکم می کند نباید این کارهای بد را دنبال نمایند اما خاصیت همه اشخاص اینطور نیست که از مشاهده مرد خردمندی که از وسط آنها عبور میکند تنبه حاصل نموده یا توجه کامل نمایند آنها چشم خود را به بالا و به پایین میاندازند و سعی میکنند او را نه بینند .

با این وصف روح آنها آن شخص خردمند را می بینند زیرا روح همه چیز را می بیند و بعظمت آنها پی میرسد درست است بعضی مردم تعدد میکنند که اشخاص یا اشیاء با امکنه را نه بینند که مبدا مغل آنها بشود یا آزاری به بینند و کوشش می کنند چشم خود را به بندند ولی باید دانست هیچوقت نمیتوانند روح خود را گول بزنند و احساس روح را نادیده انگارند .

بهر حال ورود یکی از آنان درد دربار باعث سکوت و تنبه درباریان می شد و وقتی متوجه عظمت فکر و ابهت فطن میشدند و با وقتی میدیدند ولیعهد تا آن اندازه با اختارات درباری اعتناست و نیز وقتی متوجه ارتباط معنوی اینان با یکدیگر میشدند دست از اعمال قبیح خود میکشیدند و خود بخود مدتی آن اعمال زشت را مرتکب نمیشدند .

بعقیده من سعادت از آن اینان بوده که هم میتوانند خود منزله و پاکیزه خوی باشند و هم وجودشان باعث میشد که سیرجهل و فساد راه خود را کج نموده بطرف خردمندی و اصلاح گراید فرضاً که در قفای آنها درباریان غیبت و بدگویی هم میکردند با اینوصف وجود آنها تأثیر خود را در بازی کودکان و ممنوع درباریان باقی میگذاشت و بدون اینکه خود آنها

بفهمند اثرات وجود فنلن در بار را اصلاح می کرد بخصوص این تأثیر وقتی ظاهر میشد که ساعات بدبختی فرا میرسید در ساعات تلخ و ناکامی در بار بآن قدر اندر زهای فنلن را می فهمیدند و سر تکریم نسبت با و فرود می آوردند .

آری انسان تا وقتی نیک بخت است راجع به نیک بختی و علل آن توضیحی نمیخواهد اما وقتی بدبختی فرا رسد آنوقت بفکر میافتد سعادت کجاست و بچه وسیله میتوان او را از پناهگاهش بیرون آورد آنوقت انسان بطرف سعادت حقیقی می رود بهمین جهت سعادت مندان حقیقی در موقع ابتلاآت و مصائب شناخته میشوند اگر شما میخواهید سعادت حقیقی را بدانید کجاست باطراف خود نظری بیاندازید و به بینید آنهایی که بنظر شما ظاهراً بدبخت هستند برای تحصیل آرامش و سعادت بکجا میروند و چگونه سیر می کنند .

در اساطیر و افسانه های مشرق زمین حکایتی است که هر جا گنجی هست بر سر آن گنج ماری خفته است نظیر آن نیز در مغرب زمین افسانه ای وجود دارد بندگان و غلامان گنج و کیمیا چوب نازکی بدست می گرفتند و هر جا که آن چوب خود بخود بحرکت در می آمد میدانستند که آنجا گنج است رنج و اندوه هم نظیر آن مار بما نشان میدهد که سعادت و آرامش خاطر کجاست این موضوع بقدری حقیقت دارد که ما نمیتوانیم بسعادت خود مطمئن شویم و بدانیم واقعا سعادت ما بدون خلل است مگر هنگامی که باشخص بدبخت برخورد کنیم و بدبختان از ما کمک بخواهند زیرا آنها روشنائی اطمینان بخش چراغ سعادت را می بینند و میدانند بکدام طرف باید رو بیاورند اشخاصی فقط حقیقتاً سعادت مندند که بدبختان باستان آنها رو بیاورند کسانی درد نیاهند که ما تبسم مسرت بخش آنها را برای استقبال خودمان نمی بینیم مگر وقتی که اشک اندوه و بدبختی چشم های ما را شسته باشد آنوقت است که میتوانیم تبسم آنها را تشخیص بدهیم در این مورد نیز مثل بسیاری از موارد دیگر آنچه راهنمای ماست حس احتیاج است زنبور عدل وقتی گرسنه است شیره گل ها را در دور دست ترین نقاط و عمیق ترین دره ها و مرتفع ترین قلل کوه بدست آورده و می مکد روحی هم که بدبخت است بدنبال سعادت می رود و در هر نقطه از نقاط دور افتاده باشد او را پیدا میکند

و بدون سروصدا در آغوش می گیرد .
 ممکن است بگوئید افکار فنان امروز مورد قبول ما نیست و مسائل نظریات او را نمی پسندیم و این راه و رسم برای کسب سعادت حقیقی نمیتواند امروز نتایج اطمینان بخشی بدهد .
 در این صورت باید بگوئیم این موضوع و این طرز فکر شما برای سعادت او واجد اهمیت نیست زیرا اگر افکار بزرگ و درخشان امروز ما را که شالوده سعادت معنوی و حقایق زندگی خود قرار داده ایم بعد از ما دیگران نه پسندند و به تصوراتی که چیزهای بهتری تحصیل کرده اند آنها را دور بریزند برای ما دارای اهمیت نخواهد بود اصل اینست که ما خود دارای افکار بزرگ و خوبی بدانیم ولو اینکه دیگران بمقتضیات زندگی آینده خود آن را قبول نکنند زیرا آنچه برای ما و برای هر کس در دوره حیات خود اهمیت دارد خود فکر نیست بلکه احساسی است که آن فکر در وجود تولید می کند .

مسافری که مقصدش رسیدن بفلان شهر زیبای دنیا است طی طریق مینماید ولی چیزی که با و بیشتر اذیت می بخشد همانا مناظر دلکش و اشخاصی است که در بین راه مشاهده مینماید و در هر منزلی يك چیز تازه می بیند برای ما انسان ها هم در این مسافرت حیات آنچه دارای اهمیت و جاوه است همانا مناظر حیات است و آنچه باقی میماند احساس و خلوص است که از دیدن آن مناظر نصیب ما میشود و الا فکر بخودی خود لذت و حظی ندارد زیرا هرگز اطمینان نداریم که فکر ما غلط نباشد و ما را فریب ندهد اما اگر این فکر را دوست بداریم و احساس کنیم که برای وصول بآن عشق و علاقه مفرطی در وجود ما نه و دار شده خود آن احساس و عشق ما را در بر خواهد گرفت بدین اینکه ذره ای از آن بهتر رود آنچه برای بوجود آوردن يك انسان کامل که ما در جستجوی آن و یا در صدد ایجاد آن در وجود خود هستیم لازم است افکار مربوط بایجاد آن جوهر نیست بلکه عاطفه پاک و صداقت و خلوص نیتی است که آن افکار را در ما بوجود می آورد و جوهر هر فرد انسانیت را بدان وسیله میتوانیم بیابیم .

بهتر بگوئیم طرز محبت و علاقه مندی ما نسبت به آن چیزی که تصور کرده ایم حقیقت است بیش از خود حقیقت اهمیت دارد برای اینکه تنها فکر انسان را بزرگ نمیکند بلکه عشق ناشی از آن فکر است که انسان را بزرگ مینماید .

مثلا اگر ما با صداقت و خلوص نیت اشتباهی را دوست بداریم بهتر از آنست که بدون علاقه و عشق حقیقتی را قبول کنیم بنا بر این نباید گفت عاطفه و محبت فقط در حقیقت وجود دارد بلکه در شك و تردید هم عاطفه موجود است و بسا شك و تردیدهایی هست که خیلی زیاده تر از حقائق تولید عاطفه و محبت و احساس مینماید زیرا آنچه که ما را وادارد بدون قید و بند چیزی را عمیقانه دوست بداریم برای ما بزرگ و عالی و دارای ارزش و اهمیت است .

اگر شما خدا می بین دوست و یا هر چیز دیگری را بدرجه کمال عشق دوست بدارید گوهر گرانبهائی که نصیب شما خواهد شد ناشی از همان عشق و محبت خالص شماست نه از دوست و میهن و خداوند فقط سادگی و پایداری و خلوص و عشق شماست که اثر جاویدان در وجود شما باقی میگذارد و خدا و میهن و دوست را برای شما معشوق و تنها هدف و وصول آمال و آرزوها میکند .

در این جهان همه چیز میگذرد و از بین میرود و تنها عشق و نور و حرارت قلب باقی میماند که موجب بقا و بیداری وجدان آدمیان است و آن وجدان میتواند موجودیتهای معنوی را در فضای این عالم باقی بدارد و حتی گاهی چندان مؤثر است که موجودیتهای معنوی را بصورت موجودات محسوس حفظ نموده جلوه میدهد و بعضی اینکه وجدان از حرارت این عشق بیدار شد و حرکت خود را در وجودی آغاز کرد سر نوشت جدیدی شروع میشود مقصودم وجدان های خمود و خمول غالب مردم نیست بلکه مقصودم وجدان فعال و با حرکت است که حوادث را هر طور باشد می پذیرد و در بونه خود آنها را تصفیه مینماید همانطوری اگر يك پادشاه بزدان افتاد میتواند حیثیت خود را حفظ کند فنلن هم که با عظمت خود سلطنت مینمود تأثیر افکارش تحت هدایت وجدان بمراتب بیشتر از قدرت لویی چهاردهم بود . او احساسی را که از فکر خود مینمود ارزشش بیش از تمام زور زیورهای کاخ و رسای جلوه و جلال داشت تجمل مغز فنلن وقتی جلوه میکرد که او بسا پند و اندرزی پیروان خود را هدایت مینمود و در پرتو عظمت روح چنین سر نوشت خوب را برای خود تهیه نموده بود .



تصور میکنم شرح این سرگذشت به تقاشی های گذشته من آب و رنگی داد و نظر خوانندگان را متوجه نمود سعادت حقیقی چگونه و در کجاست یقین دارم دیگر روزگار نامساعدی که ظاهراً این حکیم دانشمند و این ولیعهد و الایثار را از جبه و جلال ظاهری دربار دور نموده بود سر نوشت شوم نخواهد دانست و نظایر آن را نیز هر چه ما به بینید در باره آن دقت خواهید نمود و سعادت حقیقی را جستجو میکنید شاید از خلال آن بدبختی که ظاهراً جلب توجه شما را نموده سعادت حقیقی را پیدا کنید.

یکی دیگر از سعادتمندان حقیقی را میشناسم که تاریخچه حیات او ظاهراً خیلی عادی و سادگت و هیچ واقعه قابل ذکری نداشته است و اگر من خلاصه وقایع دوره حیات او را برای شما بیان کنم ای بسا نسبت بمن و به نوشتجات من با نظری اعتنائی بنگرید و از خلال نگاه های سرخود بمن چشمك زده بگوئید در بین این همه وقایع مهم و حوادث شنیدنی قابل ذکر سرگذشت زندگی يك دختر چگونه جلب نظر نویسندگانی را نموده که آن را برای توصیف سعادت و تشخیص سر نوشت بیان نموده است ولی پس از کمی دقت خواهید فهمید این دختر عجیب ترین زنان و یکی از نوابقی بوده است در عین حالی که هیچ حادثه ای برای او در دوره کوتاه زندگیش اتفاق نیفتاده گویی تمام حوادث جهان از کنار او گذشته است بدون این که آرامش او را بهم بزند و یا کوچکترین توجهی بآنها بنماید.

این زن مؤلف کتابی است که عنوان آن را بزبان فارسی باید **قلل طوفان خیز** نامید مندرجات این کتاب جلب توجه مؤلف متفکر ما را نموده و غالباً در ضمن بیان دلائل و جزئیات افکار و عقاید خود در باره سعادت و سر نوشت از مضامین آن شاهد آورده است.

این زن اسمش **امیلی** بروفته دختر يك کشیش انگلیسی بوده است که در دهکده **هاروت** از توابع ولایت **یورکشیر** در يك صومعه کوچکی که روی تپه های این دهکده بنا شده نوره عمریست و نه ساله خود را گذرانده است.

اگر بخواهیم درباره پدر و مادر و خانواده او صحبت کنیم مجبور میشویم يك کار بسیار دشواری را انجام دهیم زیرا بدگویی گرچه کار سهل

و آسانی است ولی مادامی که ما خود دارای معایب و نواقص بسیار هستیم نمیتوانیم بسپولت و آسانی عیب دیگران را بیان کنیم بهر حال این دختر دو سال بعد از تولد مادر خود را از دست میدهد و علاوه بر پدر چهار خواهر و يك برادر برای او باقی میماند که در بین آنها بزرنگی يك نواخت خود ادامه میدهد از روز اول تا آخر عمر زندگی این زن يك نواخت میگذشت و هر روز مثل روز قبل از خواب بر میخواست و در تپه های اطراف صومعه با خواهران خود گردش میکرد و در ساعات معین غذا میخورد در فصل تابستان صحرا را مستور از گل و گیاه و در فصل زمستان مستور از برف میدید زندگی این دوشیزه کاملاً يك نواخت و محزون و هیچ واقعه بزرگ یا كوچك و غیرمنتظر و غیر عادتی برای او یا خواهرانش پیش نیامد که اندکی زندگی يك نواخت او را تغییر دهد و در ضمیر او خاطراتی باقی بگذارد که بدان مشغول شود در اطراف صومعه قبرستان بزرگی بود که شب و روز سکوت کامل بر آن حکم فرمائی میکرد و جز صدای باد شمال که از اول بهار تا آخر زمستان روی تپه های اطراف آن میوزید صدای دیگری شنیده نمیشد و حتی ارواح مردگانی که اجساد آنها در این قبرستان در زیر خاک پنهان بودند سراغ ذرات پراکنده آنها نمیآمدند.

اهیلی گاهی از اطراف این قبرستان قدری دورتر میرفت ولی چون به گردش در اطراف صومعه و همین تپه ها انس و عادت داشت سرعت بصومعه باز میگشت زیرا هر وقت که از صومعه دور میشد چشمهایش تیره و دچار اندوه میگرددند.

آری انسان وقتی مدتی مدید در زیر يك آسمان و روی يك زمین زندگی کرد بنا بر عادت تصور میکند جز در آن نقطه که او هست هیچ جای دیگر آسمان و زمینی وجود ندارد این هم يك از اثرات عادت است که گاهی بشر را گول میزند گاهی هم او را از هر گونه پیشرفتی باز میدارد. در زندگی این دختر هیچ حادثه ای رخ نداد و هیچ امیدواری پیدانشد نه عشقی و نه بدبختی هیچکدام در وضعیت او تغییری ندادند که بتواند با خاطرات آن عشق یا بدبختی بقیه عمر را بسربرد این که گفتم حتی بدبختی هم برای او روی نداد تا تغییری در زندگی يك نواخت او پیدا شود شاید باعث تعجب یا نفرت شما شود و بگوئید چه فائده از تغییری در زندگی که موجب آن يك

بدبختی باشد غالباً وقوع حوادث ناگوار و بدبختی‌ها باعث يك جنبش و حرکت میشود و خطراتی از خود در زندگی بساقی میگذارد که آدمی آنرا حادثه‌ئی می‌پندارد و در دنبال آن حادثه هزاران فعالیتها و اعمالی انجام میدهد که در نتیجه روحش از سکوت و خمودی که دارد بسوی جنبش می‌گراید زیرا اشخاص ضعیف النفسی هستند که خیال میکنند علاقمندی نسبت به چیزهایی که بذاته از بین رفته و هیچ اثری از آنها باقی نمانده جزو خصائل حمیده است و خمود و خمول آمیخته به اشك و زاری نشانه پرهیزکاری است و پیش خود خیال می‌کنند هر قدر از مشقت و بدبختی‌های خیالی بیشتر استخراج رنج و اندوه نمایند بهتر و وظیفه خود را انجام داده‌اند نزد چنین مردمی هر حادثه و سانحه‌ئی و لوناشی از يك بدبختی مثبت و آشکار یا يك واقعه ناگوار و نامالایم باشد تولید هیجانی خواهد نمود و خاطره‌ئی از خود باقی می‌گذارد که آن مالیخولیای خیالی را از بین میبرد و آن کارخانه خیال بساقی را که محصولش جز رنج و اندوه دائمی چیزی نیست از کار می‌اندازد

امیلی نویسنده کتاب قتل طوفان شیر بیست و نه سال عمر خود را با این سکوت در صومعه‌ئی که زادگاه او بود گذراند تا یکی از روزهای ماه دسامبر بعد از ظهر روز زمستان که هوا بسیار گرفته و دل‌تنگ بود موقعی که این دوشیزه ساکت در طالار اعتراف بگناه صومعه کنسار آتش نشسته و شروع به شانه زدن موهای سر خود نمود ناگاه شانه‌اش در آتش افتاد و دیگر نتوانست شانه را از آتش بیرون آورد

آری مرگ آرام و ساکتی که هیچ خبر نداده بود و هیچ مقدمه‌ئی نداشت و خیلی از زندگی این دوشیزه صامت تر و آرام تر بود او را در آغوش گرفت و بدن نحیف و پژمرده او را که بی‌رنك شده بود از فضای اطراف صومعه و تپه‌های اطراف آن ربود من و شما و هر کس که شرح زندگی این دوشیزه را می‌خواند فوراً به ناکامی و متوجه میشود و فکر میکند این دختر از لذات جهان زندگی و خصوصیات حیات بشر نصیبی نبرده و چه زندگی بی‌رنك و بوئی داشته در سرنوشت او نه يك نمونه عشق نه يك جرقه افتخار و نه يك لحظه آمیخته به سعادت وجود نداشته است شاید ظاهراً حیات او را شبیه به نباتات یا گیاه‌های اطراف صومعه فرض کنید اما اگر لحظه‌ئی از آن صومعه دور شده و چشم خود را از آن قبرستان و آن تپه

هائی که دائماً در معرض وزش بادهای شمال بودند برداشته نظری به قله طوفان خیز روح امیلی بیندازید تماشاهای دیگری خواهید کرد

واقعاً خیلی عجیب و نادر است که آدمی بتواند فکر کند روح یکی از افراد بشر زندگی مستقلی داشته باشد و اساساً تابع حوادث و مقتضیات محیط زندگی مادی و جسمی او نباشد و مشکل تر از این تصور آنست که ما بتوانیم روح کسی را که جسمش هیچ نوع حادثه و ماجرائی نداشته تماشا کنیم .

اما برای ما هر علاقه‌بندی که بخواهد این وضعیت نادر را تماشا کند مطالعه کتاب **قلل طوفان خیز** که یک تابلو برجسته‌ئی از عواطف و امیال و افکار روح امیلی و در واقع تاریخ زندگی حقیقی اوست مناظر بسیار دلکش و جذابی برای خواننده ایجاد مینماید

در این کتاب بقدری حوادث و ماجرا و عشق و حرارت هست که برای تحریک یا تسکین صدها عاشق دلخسته و مهجور و یا قهرمانان شجاعت و فداکاری و یا سعادتمندان حقیقی کفایت می‌کند

باید دقت کرد که هیچ حادثه خارجی وارد روح امیلی نشده بود تا احساسات او را برانگیزانند بلکه میتوان گفت حوادث داخلی روح او بود که دارای زیبایی و قوت و دقت و وسعت غیر قابل قیاسی بوده است و توانسته چنان اثر زیبا و شگرفی از خود بیادگار گذارد

هیچ لازم نیست یک حادثه مستقیماً برای ما اتفاق بیافتد تا بدان علاقه مند شویم گرچه مسا ظاهراً فکر می‌کنیم که هیچ واقعه‌ئی برای او اتفاق نیفاده ولی بدیهی است بطور غیر مستقیم آنچه را که میدیده و می‌شنیده بلافاصله در روح او تبدیل به فکر و احساسات می‌شده است و عشق و تحسین او را اضافه می‌کرده و با او قدرت فکری میداده که احساسات خود را به رشته تحریر درآورد

با اینکه امیلی در حیات خود از عشق بهره مند نشده و شاید حتی یکمرتبه هم صدای لنت بخش‌بای عاشق خود را نشنیده و هیچ ارتعاشی در قلب و یا چشمان او چنین صدائی تولید نکرده و در سن بیست و نه سالگی با کره مرده است طوری در کتاب خود راجع به عشق صحبت میکند و چنان به اسرار و رموز آن راه یافته که عاشق بزرگ از خود می‌پرسد در مقابل حرارت عشق

نویسنده این کتاب و این شور و شغف چه نامی روی عشق ضعیف و کم‌نور خود بگذارند

شکی نیست این دختر درس عشق را از قلب خو آموخته و در مکتب روح خود یاد گرفته و فهمیده چگونه يك عاشق راجع به معشوق و محبوب خود فکرمی‌کند و تنها اوست که به قیمت جان خود عشق را می‌خرد و لواشکه همه کس و همه چیز او را ملامت کند

امیلی تعریف پیچ و شکنج موی معشوق و اشارت‌های ابرو و نگاه‌های ناوکه انداز و جلوه قد و بالا و اندام موزون و شکر خنده‌های لبان حیات بخش محبوب را از مکتبی شیرازی یا از شکسته‌پیر نیاموخته و هیچوقت در دبستان عشق حافظ شیرازی یا در سرای الفره دوموسه فرانسوی راه نیافته بوده آن عیب جوئی که مجنون را از عشق لیلی ملامت می‌کرد در اطراف صومعه دهکده هاروت عبور نکرده بود تا هوس و عشق او را تحریک نماید هیچ یوسفی بخواب او نیامده بود و هیچ قدری درس عشق باونداده بوده است اما در کتاب خود از زبان آن عاشق همان عاشقی که تنها راهنمای امیلی بسوی او قلب و روح او بوده می‌گوید :

«خوشبختی‌ها و دلتنگی‌های من در این جهان همان خوشبختی‌ها و بدبختی‌هایی است که برای او پیش آمده فکر من تا وقتی زنده هستم خود اوست اگر در این جهان همه چیز از بین برود و فقط او باقی بماند من برای او زنده خواهم ماند و اگر همه چیز باقی بماند او از بین برود دنیا برای من يك موجود اجنبی خواهد بود که آنرا دیگر نخواهم دید و من خود را جزو دنیا نخواهم دانست در جای دیگر می‌گوید :

عشق من برای اشخاص و اشیاء دیگر که از آنها صحبت می‌شود چون رنگ برگ‌های درختان در تغییر است ولی برای او همچون تخته سنگهای بزرگ تحت الارضی است که همواره جاویدان و از خلال آن احساسات من نسبت باو چون چشمه سارها می‌جوشد و بیرون میریزد و دشت و دمن را سیراب مینماید من خود او هستم او در فکر من تنها وسیله کسب لذت نیست همان طوری که خود من برای نفس خویش همواره وسیله کسب لذت نیستم من برای اینکه او خوشگل یا خوش اندام است او را دوست میدارم بلکه از این جهت او را دوست میدارم که او بیش از خود من در وجود من است و مصالح ساختمان روح او و روح من هر چه باشد از يك جنس و يك نوع بلکه یکی است»

از این قبیل مناجات های عاشقانه بسیار دارد گوئی ایندختر سالیان
دراز لذت و وصال و درد و رنج فراق و هجران معشوق را کشیده و مزه عمیق
ترین عشقها و باخراست ترین بوسه ها را چشیده و این نغمه سرائی ها را آموخته
است که در کتاب **قلل طوفان خیز حکایت** میکند

اما **امیلی** وقتی میخواهد در خصوص اثرات خارجی عشق صحبت
کند بسیار بچگانه و مضحک چیز مینویسد اینجاست که اسرار باطن برای
ما کشف میشود زیرا دیده می شود این دختر حقایق باطنی عشق را چون
عاشق صادق و استاد ماهر و زبردستی بیان می کند و با کمال استحکام و
قوت نفس به عواطف حقیقی و جاویدان عشق که غیر منطقی است پی برده ولی
در مورد اثرات خارجی آن هیچ قوت و توانائی ندارد

بیان عواطف و احساسات باطنی عشق ایندختر بخوبی واضح میکند
بلکه تفسیر مینماید عشق عبارت از محبتی است که خواهان درد و رنج
عاشق است و یکنوع خصوصیتی است که لذت بخش و راحت عاشق در این
جنگ شیرین است

بخوبی میدانسته که عشق جاذبه ایست که دفع مینماید و کششی است
که مجذوب میکند گاهی عشق را چنین تفسیر میکنند می گویند عشق
کینه ایست که پر از محبت است و محبتی است که مملو از کینه می باشد
اما نه آن کینه ای که معشوق را هدف ضربات خود نماید بلکه انتقامی
است که از طبیعت هوس ران عاشق کشیده می شود و او را پای بند و
گرفتار میکند

با اینکه ایندختر عاشقی نداشته و هیچکس عاشق او نشده بود و خود
نیز خواستار کسی یا چیزی نبوده است که پیدایش این افکار و آثار را در
نتیجه آن بدانیم

باید قبول کرد که رمز حیات و نمک عشق عبارت از چیزی است که
سرنوشت در گوش باطن ما فرو میخواند و چاشنی سفره طبیعت تنهامزه های
ظاهری حیات نیست

قطعاً باید یقین داشته باشیم که بشر دارای يك زندگی باطنی است
که از لحاظ حقیقت و تحصیل آزمایش و دقت باز ندگی خارج فرق ندارد.
باید قبول کرد انسان میتواند در يك محیط بسیار کوچک زندگی
بسیار وسیع و بزرگی داشته باشد و دوست بدارد بدون اینکه معشوقی برای

اویافت شود و دشمن بدارد بدون اینکه خصمی داشته باشد بهتر بگویم میتوان نیک بین و یابدا ندیش باشد.

آری روح قادر به درك همه چیز است برای تشخیص تنها روح کافی است بلکه روح است که تمام تصمیمات را می گیرد و مدار حیات ما بدور او چرخ میزند.

حوادث زندگی فقط برای کسانی غم آور و بیفایده است که روحشان بیدار نباشد آنچه که ما در جاده حیات از عشق و سعادت و زیبایی جستجو می کنیم تمام آنها را روح اهیملی درك کرده بود اوظاهرأ از سعادت و مسرت و خوشی هائی که چشم می بیند و بدن لمس میکند برخوردار نبوده با اینوصف دارای نشاط راعتماد و هیجان روح و حس کنجکاوی و امیدواری بوده و میتوان گفت سر نوشت خوب و مطبوعی داشته و شك نیست که او موجودی خوشبخت بوده است.

اهیملی سعادت را درك کرده بوده شبیه سعادت آنهایی که انواع مختلف نیکبختی را در مدت طولانی و بطرزی کامل ادراك نموده اند.

اگر بنظر شما این دختر در دوره حیات خود نتوانسته است آنچه را که در عشق و سعادت و رنج و هیجان و عواطف می گذرد ادراك نماید در عوض آنچه را که بعد از رفتن و گذشتن این حالات باقی میماند یعنی خاطرة آنها را که ادراك حقیقی است احساس نموده و از آنها به نشاط و هیجان آمده است سعادت دیگران مثل سعادت آن مرد نایبائی است که مدتی مدید صاحب يك كاخ بزرگ و زیبایی باشد اما سعادت این دختر مثل کسی است که باچشمان باز وارد قصر مجلل و زیبای خود شده و همه جای آن را به بیند.

ما نباید فریب ظواهر را بخوریم یعنی از کلمات خوشدل یا تنگدل شویم زیرا انسان ممکن است مثل حیوانات بدون تفکر زندگی کند اما ممکن نیست فکر کند ولی زندگی بمعنای حقیقی ننماید.

جوهر سعادت و یا بدبختی نتیجه يك واقعه و حادثه در فکری است که ما از آن حادثه استنتاج می کنیم اشخاص نیرومند خود از حوادث استنتاج فکر میکنند ولی اشخاص ضعیف نه تنها خسود نمیتوانند بهره از فکر ببرند حتی دیگران هم از حوادث آنها نمیتوانند فکر صحیحی استخراج کنند.

اگر از آغاز زندگی تاسر منزل مرك درجاده امراض حیات هزاران حادثه و واقعه به استقبال شما بیاید ولی هیچیک از آنها مبدل به يك فكر نشود و يك نتیجه اخلاقی یا معنوی از آن تحصیل نکنید باید وقتی به مرك نزدیک شدید بخود بگوئید واقعاً زندگی حقیقی نکردم .

پس سعادت باطنی بسته بطرز فکر و روحیات آدمی است در پایان هر زندگی میتوان فهمید که صاحب زندگی چگونه در دوره حیات خود فكر کرده و چه روحیاتی داشته تا بتوان بوجود یا عدم سعادت درباره حیات او پی برد .

جهان کردی که از جنگل انبوهی عبور میکند پس از اینکه راههای پر پیچ و خم جنگل را تمام کرد و به دشت صاف و بدون درخت رسید اندکی توقف میکند و درباره عبور خود از جنگل تفکر و دقت مینماید تا بداند چقدر راه در جنگل پیموده و چه حوادثی برای او پیش آمده است قدری که راه رفت و ازدشت بارتفاع کوهی رسید و با بالای تپه ای قرار گرفت آن وقت جنگل را از دور می بیند دقیقی که از جنگل عبور نمیکرده بخاطر می آورد و آلام و مصائب و نگرانی هایی که در آن وقت بر او مستولی شده بود از مد نظر خویش می گذراند ولی میخندد بخود ملامت میکند . ما هم اگر از ارتفاعی مثل ارتفاع روح امیلی حوادث و آلام روزانه زندگی را از مد نظر بگذرانیم مثل آن جهان گرد میخندیم و بخود ملامت می کنیم چرا از آن حوادث نگران بودیم دیگر برای ما جهانگداز و دردناک نخواهند بود .

امیلی برای کسب لذات کوچک و بزرگ ازین رفتن آن لذات مثل سایر زنهار گریه نمیکند زیرا بنظر او همه خردمندان جهان لذت از بین رفته یا لذتی که تحصیل نشده حزن آور نیست باید از حرکت بزرگ طبیعت که یگانه حرکت واقعی است تبعیت نمود یعنی از لذاتی که وجود دارند متمتع و بهره مند گردید در اینصورت هیچ اندوهی برای ما بدون دار و درمان نخواهد بود و برای بشر هیچگونه بدبختی وجود نخواهد داشت که علاج نشود کسی که گرفتار يك اندوه و بدبختی است در عمق اندوه و گرفتاری خود باید نظری به شعله های فروزان روح بیساندازد نه اینکه فقط به تاریکی و سیاهی دود یا هیزم های نیمه سوخته اجاق طبیعت خود متوجه شود .

امیلی رنج و اندوه را چون هیزم فروشی بسر کول خود نگرفته و دوره بگرداند و دائماً بار دوش او باشد و او را خسته و وامانده کند بلکه او هیزم را بمصرف حقیقی خود رسانده و فروخته است تا مبدل به آتش و شعله های درخشان شود.

خردمند هرگز نمیگوید من گرفتار درد و رنج هستم برای اینکه به روح خود مسلط باشد و از بالای قله مرتفعی زندگی خود را مشاهده کند هیزم رنج و اندوه را در کوره وجود خود میسوزاند و با شعله های فروزان او نفاق دل را منور میکند اگر گاهی قرین درد و رنج باشد مشغول سوزاندن آن قسمت از هیزمی است که هنوز آتش نگرفته یعنی از آن سوی متوجه است که هنوز به کمال نرسیده.

امیلی و هر خردمند دیگری همه چیز را می بیند و می پذیرد و دوست میدارد بدیهه را مثل خوبی ها می بیند و دوست میدارد زیرا او بخوبی دریافت کرده بدی همان خوبی است که دچار اشتباه شده و راه خود را گم کرده است خردمند نه تنها در آغوش عشق و احسان و صداقت زندگی میکند بلکه در قبال کینه و انتقام و حقد و حسد نیز زندگی مینماید و حتی خود را محتاج بخشایش نمی بیند زیرا بخشایش دارای این معنی است که ما هنوز کاملاً چیزی را نفهمیده ایم.

همانطوری که مرور عمر و تجربیات زندگی حقایق را بمای آموزد و هرفردی که لایق آموختن اسرار حیات باشد آن را از همین تجربیات خواهد آموخت امیلی بمانات می کند که خدعه و دروغ و نیرنگ بالاخره در پایان حیات ناتوان و عاجز است و همه چیز در طبیعت و مرک اصلاح خواهد شد او بمای آموزد که نیرومندترین دروغ ها و او آمیخته به دهاء و نبوغ باشد در مقابل کوچکترین حقایق بیفایده است و دیربازود بی رنگ و بو خواهد شد و خاصیت اولیه خود را از دست خواهد داد.

شاید این دختر اولین کسی است که با نظر اغماض در باره قانون بزرگ وراثت صحبت میکند و وقتی در پایان کتاب خود به قبرستان مصفاو گلستان خرمی میرود که آرامگاه جاویدان قهرمانان کتاب خود را به بیند مشاهده میکند همانطوری که روی قبر جلادان و دژخیمان کتاب او علف سبز و خرم روئیده روی قبر مظلومان و شهدای کنابش نیز علف سبز و خرم

روئیده است آنوقت تعجب میکنند چگونه افکار پایدی ممکن است وجود داشته باشد که بتواند خواب جاویدان آنهایی که زیر خاک خفته اند مختل نماید در اینجا میگوید مرك هم جز غلبه زندگی بر یکی از اشکال مخصوص آن چیز دیگر نیست

باید تصدیق کرد این دختر يك فرد عادی نبوده بلکه يك نابغه محسوب میشده نوابغ از این جهت اعمال خود را ظاهر میسازند تا نشان دهند که دیگران هم ممکن است کارهای آنها را انجام دهند و گرنه اعمال آنها بصورت جنون جلوه خواهد کرد آنها طوری اعمال خود را انجام میدهند که سایرین بفهمانند نبوغ ودهاء در چیزهای خارق العاده نیست بلکه هر قدر انسان در زندگی پیش برود بهتر تشخیص میدهد که موقیتهای بزرگ دراموری است که همه روزه بنظر ما میرسد

مقصود من از نبوغ اهللی نوشتن کتاب نیست زیرا آنچه که موجب سعادت او بوده کتاب نوشتن و ارتباطی بوجود آوردن نبوده بلکه زندگی باطنی و عظمت روح او میباشد چه بسیاری ادبیات موزون و درخشانی که کوچکترین اثر معنوی بر آن مترتب نیست اگر اهللی این کتاب را ننوشت و اصلا قلم بدست نمیگرفت باز هم روح او دارای همان فعالیت و حساس بود و باز هم همه چیز را در جهان با همان تبسم باطنی استقبال میکرد و باز هم میدانست در این دنیا بکجا میرود و چه میخواهد یقین داشته باشید بدون نوشتن کتاب هم میتواند شالوده نیکبختی خود را روی قلم مرتفع و دور از شك و تردید و پلیدیهای این دنیا بنا کند منتهی آنوقت مادیگرا از شرح زندگی او مطلع نمیشدیم



-۲۲-

خوانندگان عزیز دورنمای زندگی اهللی را بشما نشان دادم ولی نمیخواهم بگویم کاملا از این رویه پیروی کنید زیرا آنهایی که بخواهند از روش اهللی همیشه پیروی نمایند ممکن است دچار اشتباه شوند چه آنکه ظاهر

زندگی اوطوری است که تمام عمر را در انتظار میگذرانده در صورتی که همه کس حق ندارد سراسر عمر را در حال انتظار بسربرد

امیلی دختری بود درس بیست و نه سالگی باکره مرده است در صورتیکه دختران نباید باکره و ناکام بمانند و اولین وظیفه هر موجودی آن است که با تمام وسائل ممکنه موجبات نیکبختی خود را فراهم نماید و از تمام خوشی ها کامیاب شود درست است انسان باید آرزو های آمیخته به کبر و نخوت و بیفائده را از خود دور کند اما نباید فرصت های خوب سعادت و موفقیت را مطلقاً از خود طرد نماید و حتی حزن و اندوه را فقط وقتی میتواند بخود راه دهد که برای امیدواری روزهای خوب وسیله می باشد و از فراز آنها بال در آورده و پرواز کند

زندگی معنوی **امیلی** گرچه نمونه جرئت و تهور و عاطفه و استقلال نفس بوده است اما ظاهراً دختری محجوب و ساکت و صامت و خمود و کناره جو معسوب میشده این خود نقصی است و بلکه نقص بزرگی است اگر ظاهر حیات نیز بشاش و محبت آمیز و گرم باشد آیا بهتر نیست؟

غالباً زندگی اشخاص متفکر اینطور است و رویهمرفته خیلی مشکل است بتوان درباره یک زندگی و موجودیت بطور صحیح قضاوت نمود بخصوص درباره این دختر که سالهای جوانی خود را که بهترین ایام نشاط و کافرانی در خلال عمر بشر است با نهایت سکوت گذرانده ولی تار و پود حیات حقیقی او ثابت میکند راهی را که او از قلب بزندگی خود داشته بسیار وسیع و نزدیک بوده در حالی که تمام افراد اینطور نیستند و غالباً راهی که از قلب آنان بزندگی و روحشان متصل میشود تنگ و طولانی است

در اینجا ما بطور کلی صحبت میکنیم و افکار ما در خصوص تهور و عدالت و صداقت همچون باوطی در جنگل است هزاران بلوط می پوسد و فاسد میشود تا یکی از آنها ریشه بگیرد و درخت شود آری هزاران بشر می آیند و میروند تا یکی از اینها چون **فلفل** یا **دوفن** یا **امیلی** بشوند اگر بخواهیم برگزیدگان بشر و آنهایی که با معنای حقیقی انسانیت و خردمندی زندگی را گذرانده اند شماره کنیم باید تنها سنگریزه هایی که از اثر نور آفتاب میدرخشد و یا آنهایی که از پرتو خاک رنگ مطبوعی بخود گرفته و قرمز رنگ شده اند بخاطر بیاوریم آیا در بین ملایر ها

سنگریزه که ممکن است در زوی گره زمین موجود باشد تعداد آنان
چقدر است ؟

درین غالب اشخاصی که دارای روح و هوش خوب و قلب حساس
هستند يك عیبی وجود دارد که هیچیک از این خصائل نمیتوانند خوب ظاهر
شوند و وظایف خود را انجام دهند مگر اینکه از عرصه تنگ و محدود اخلاق
و عادات آنها بگذرد

آیا دقت کرده اید و قتیکه یک نفر میخواهد زندگی خود را بما نشان
دهد طرز مشاهدات و تفاهم و احساسات خود را برای ما بیان میکند نه
زندگی روزانه خود را اما وقتی باتفاق او وارد روحش شویم و اعمال
روزانه و اندوه و مسرت های او را ملاحظه کنیم آنوقت می بینیم آنچه را که از
خلال بیانات او و اصولی که برای ما حکایت میکرد تصور میکردیم وجود
ندارد زیرا همیشه عمل درین آمد غریزه و فطرت بیدار میشود و اخلاق
حقیقی نمایان میگردد و برجسته ترین و بهترین قسمت خصائل ما دفعه از
بین میرود در این صورت باید نمونه آدمی را آن شاهزاده خانمی فرض کرد
که برای حفظ ظرافت دستپایش کار نمیکند یا فکر نمیکند مبادا متألم شود
راه نیرود تاخسته و فرسوده نگردد

اما آیا دست و پا و فکر در ساختمان آدمی برای چیست ؟ مصرفش
چیست آن شاهزاده خانم نخواهد بداند اما باید دانست تا وقتی که
دستهای ما بکار نیافتد و خشن نشود پاهای ما راه نرود و بطرف هدف زندگی
حرکت ننماید تا زمانی که فکر ما مثل کلیدی دروازه دنیا را برای ما باز
نکند چزی عاید ما نخواهد شد باید طلا و نقره فکر خود را مبدل به کلیدی
نماییم که در دنیای احلام و افکار درهم و برهم را بروی ما محکم به بندد و
در دنیای زندگی و خردمندی را باز کند باید از این طلا و نقره فکر خود
سبومی سازیم تا آب زلال و شفاف روح و قلب ما را در خود نگهداری کند
و حتی آبهای بارانی که از آسمان طبع گاه و بیگاه در خانه وجود ما می بارد
حفظ نماید و از آن ما را متمتع کند باید طلا و نقره فکر خود را ترازویی
کنیم که هم آنچه را که در آینده میخواهیم انجام دهیم برای ما وزن کند و هم
آنچه که امروز کرده ایم تمیین نماید .

بزرگترین منظور و هدف وقتی دائم خواهد بود و ما را بحرکت
و امیدارد که در تمام اعضای بدن ما جای بگیرد و تا آخرین نقطه نساختن

انگشت ما مکان کند افرادی هستند که در وجود آنها جز نیروی هوش و ذکاوت نیروی دیگری وجود ندارد و در مراجعه به نفس جز به هوش و ذکاوت بجز دیگری متوجه نمیشوند مادامی که عمل و فعالیت در کار نیست این اشخاص دارای هوش و ذکاوت هستند اما همیشه قرار بر کار میشود دیگر توانایی در آنها نمیتوان یافت .

نزد دسته دیگر مراجعه به نفس همواره به اخلاق آنها کمک می کند این دسته هنگامی که موضوع عمل و فعالیت درین می آید آنوقت روشنفکر میشوند و هوش آنها بکار میافتد .

گویی درساختمان آدمی دو قسم وجدان وجود دارد اولی وجدان فکری دیگری وجدان فعال نوع اول در تمام عرجای خود نشسته و بیکاره است و با اراده و عمل ارتباط ندارد نوع دوم همواره در حال حاضر باش و فعالیت میباشد و مردم مترصد کار و عمل است .

قطعا وجدان فعال مرهون تفکرات است و آنچه را که در حال رکود و خود آموخته در حالی که وارد زندگی عملی میشود بکار میبرد البته این جریان بسیار خوب است مشروط باینکه دوره تفکر و خمودی خیلی طول نکشد و تمام عمر در تفکر تنها نگذرد .

مثلا نباید آنقدر دست بزائوبه نشینید و فکر کنید تا باهای شما قدرت راه رفتن نداشته باشند .

آری نباید آنقدر در تفکر فرو برویم که قدرت همه چیز از ما سلب شود و اگر منظور تحقق صحت تفکرات ما باشد باید بدانیم غالباً اشتباهات غیر عملی که در مرحله فکر است و با حقایق خسار جی تماسی ندارد غیر قابل جبران نمیشود بلکه اغلب فکرهای ناصحیح و با غلط در عمل جبران و اصلاح شده است اشتباه عملی قابل جبران است برای آنکه افراد و اشیاء جمع میشوند و آن اشتباه را جبران مینمایند با اینوصف نمیخواهم بگویم از تقویت وجدان فکری کوتاهی نمایم زیرا کوتاهی در این مرحله نیز ممکن است وجدان معنوی را ضعیف کند یا از دست بدهد .

اگر هدف ما آنقدر بزرگ و زیبا باشد که بازندگی ما تطبیق نشود نباید از آن بترسیم و رسیدن بآن را محال بدانیم زیرا زندگی همواره يك نواخت نیست ای بسا روزی آید که هدف ما نزدیک شده و با وضع زندگی ما تطبیق نماید در آن حال باید استعداد قبول و پذیرائی آن را داشته باشیم مثلا باید همیشه هدف ما و آرزوهای ما اقلا ده مرتبه بزرگتر و زیباتر از

اعمال و وضعیت روزمره ما باشد تا اعمال ما بطور عادی و معمولی خوب بشود چه آنکه برای انجام کوچکترین عمل مربوط به عشق و عدالت باید به نسبت فوق العاده دارای حسن نیت و فکر خوب بود تا انسان فوق العاده طرفدار خوبی نباشد نمیتواند اندکی از بدی پرهیز کند.

در این دنیای زندگی که همه چیز آن فضا پذیر و متزائل است هیچ چیز مثل افکاری که در زندگی روزمره وارد عمل میشوند در معرض خطر و اضحلال نیست زیرا هر فکری که پیش می آید قبل از اینکه وارد مرحله قصد و عمل شود معوضه است و تسلط آدمی هم به نفس چندان نیرو و توانایی در این مورد ندارد که بتواند از تسلسل افکار جلوگیری نماید حتی عقل سلیم نیز گاهی جلوگیری از تسلسل فکر را منع میکند و صلاح نمیداند از جریان و گردش آن بکاهد بنابراین ما باید برای اینکه در عمل اندکی خوب و بی آزار بشویم در افکار خود خیلی شجاع و صمیمی باشیم.



-۴۴-

اکنون بر میگردیم بمطلبی که مدتیست از آن دور افتاده ایم نظری به زندگانیهای محقر و سرنوشت های اشخاص کوچک میافکنیم.

در میانان گذشته خود ثابت کردم انسان حتی در بحبوحه درد های جسمانی نباید از سرنوشت خود شکایت نماید زیرا کسی که از سرنوشت شکایت کرد از کوچکی و ناچیزی روح خود شکایت کرده است. برای تحقیق این موضوع مثالها و حکایت های بسیار در بین بشر وجود دارد اشخاصی در گذشته و حال بارفتار خود این درس عالی و سودمند را بسیار آموخته اند و بین آنها اغلب از همان اشخاص کوچک که سرنوشت های محقر و غیر قابل اعتناء داشته اند پیدا شده و توانسته اند ثابت کنند سرنوشت تابع رفتار و کردار آدمی است.

من يك نابلسو حاس و جالبی از روزگار باستان جلو چشم شما نشانی میدهم پس از اینکه آنرا بدقت تماشا کردید باز در این باب باهم صحبت میکنیم.

پلوتارک مورخ معروف روم باستانی مینویسد: در عهد سلطنت و سپازین امپراطور چهارم روم یکی از وکلای مجلس سنا موسوم به ژولیوس ساینوس بر علیه امپراطور شورش کرد ولی در جنگ شکست

خورد با اینکه میتواندست فرار کند چون نمیتوانست زن جوان و زیبای خود را همراه ببرد و در اثر عشق و علاقه مفرط نیز نمیتوانست او را ترك گوید در روم باقی ماند و فرار نکرد.

چون انسان در روز های تیره بختی به ارزش سعادت حیات خود پی میبرد ساینوس هم نتوانست دست از آن بکشد در این حال بفکر چاره افتاد عمارتی داشت که دارای زیر زمین های متعدد بود ولی کسی غیر از او از وجود آن زیر زمین ها اطلاعی نداشت خود در زیر زمین مخفی شد و قصر خود را آتش زد در رم شهرت یافت که خود او هم در آتش سوخته است این شهرت طوری شایع شد که حتی اپونین زن زیبای او نیز فریب خورد و وقتی خبر مرگ شوهرش باورسید سه شبانه روز سر را روی زمین گذاشت و از خوردن غذا امتناع نمود وقتی به ساینوس خبر رسید زوجه اش گرفتار چنین اندوهی شده بوی خبر داد که زنده است و در زیر زمین بسر میبرد اپونین بعد از شنیدن این خبر شبها بسراغ شوهرش بر زیر زمین میرفت و روزها در حضور مردم لباس عزا میپوشید.

هفت ماه باین ترتیب گذراند سپس برای رهایی از زندگی زیر زمینی موی سر و ریش شوهرش را تراشید و لباس ژنده باو پوشانید و کهنه بر سرش بست و او را از زیر زمین خارج نموده به شهری که محل تولدش بود برد پس از مدتی اقامت در آن شهر چون احساس کرد اقامت شوهرش در آنجا خطرناک و از حیات او بعضی ها مطلع شده اند مجدداً به زیر زمین مراجعت نمود و نه سال عمر خود را در زیر زمین با شوهرش گذراند اوقاتی که آبتن شده و شکم او بزرگ شده بود دوائی به شکم خود میمالید که کسی به بارداری او پی نبرد آنقدر دقت میکرد که حتی زنها در حمام نمی فهمیدند او آبتن است.

هنگام زائیدن تنها وبدون ماما در زیر زمین گذرانید و مثل يك ماده شیر دو طفل دو قلب برای شوهرش زائیده باو تحویل داد اطفال خود را شیر داد و بزرگ کرد.

اما عاقبت ساینوس را کشف کردند و بحضور امپراطور و سپاهین آوردند اپونین زن او هم به دربار آمد و دو فرزند خود را که در زیر زمین تربیت کرده بود با امپراطور نشان داد و گفت من این فرزندان را

زائیده و بزرگ کردم تا وقتی بحضور تو میرسیم غده زیادتری عفو و بخشایش
تورا طلب کنیم .

سایینوس پس از ده سال مستوجب عفو بود اما وسپازین راضی
نشد و امر کرد زن او را هم مثل شوهرش بقتل برسانند در آن روز درباریان
همه گریه میکردند و سایینوس هم بسیار مغموم بود اما اپوفین زن
اربانك بر آورد ای قیصر من باشوهرم در زیر زمین های تاریك بمراتب
از تو كه در پر تو آفتاب و در بین شكوه و جلال در بار خود زندگی میکنی
خوش و خوشبخت تر بودیم و با ادای این کلمات جان میداد.

در این تابلودیده میشود اپوفین از همان مردمان کوچکی بوده كه
در عین گرفتاری و بدبختی از سر نوشت شكایت نكرده و باروح بزرگ خود
بسا برین درس شجاعت و وفاداری آموخته است و سعادت را در زیر زمین های
تاریك در آغوش گرفته ، کیست كه بتواند منكر این سعادت بشود ، کیست
كه مجذوب شعله نورانی این قلب نگردد ؟ کیست كه نخواهد در آن زیر
زمین های تاریك دارای چنان عشق عمیق و آتشین باشد البته ساعاتی
متمادی در آن زیر زمینهای تاریك به آن زن و مرد و اطفال آنها ظاهر آبسختی
میکندشت اما حتی آنهایی كه شب و روز بعیش و عشرت و غرق لذات هستند
ممرت باطنی آنان را ندارند .

فریاد اپوفین به قیصر فریاد تمام کسانی است كه بمشق راه یافته
و روح آنان توانسته است در زندگی بچیزی علاقه مند گردد و یا امیدواری
پیدا کند و یا وظیفه ای برای خویش قائل شود شعله نورانی كه در آن
ظلمت كده قلب آن زن را روشن میکرد همان شعله ایست كه همواره قلب
خردمندان را روشن مینماید .

عشق عبارت از آفتاب شعور باطنی است و صاف ترین و گرمترین
و پایدارترین اشعه این آفتاب اشعه روحی است كه خواهان عدالت و عظمت
و زیبایی باشد .

آیا نظیر عشقی كه در قلب این زن یافت میشد میتوان در قلوب آنهایی
كه دارای حس اراده هستند وارد كرد ؟

آیا میتوان عوامل تسلی بخش عشق اپوفین را در روح و افكار ما
پیدا كرد ؟

آیا میتوان فراموشی خویشتن ، تبدیل اندوه و تأسف بمرت ،

صرف نظر از لذائذ مادی برای لذت معنوی ، علاقه مندی به انوار کمرنگ
زندگی روزانه را که مایه تسلی خاطر ما میشوند برای تولید عشقی نظیر
عشق اپونیین در روح تمرین نموده و بآن عادت کرد ؟

عشق و مزایای آن در روح و جسم آدمی شبیه بهمان مزایای تفکر است
و همان اثرات را دارد فقط يك تفاوتی در بین این دو هست که عشق محتاج
هیچ نوع تفکری نیست تا بخود برگردد و بدون هیچ وقفه بدون هیچ تشویش
و اضطراب بکار خود میبرد اذد ؟

اپونیین چون عشق داشت چهره در درون رنج و گرفتاری و رسوائی را
نمیدید و مشغول کار خود و حفظ شوهرش از غضب امپراطور بود بکنفر متفکر
هم فکر میکند تصور میکند بپادشاه خود نظر میافکند دقت میکند رنج های
خویش را بامسرت و ابراز فعالیت و علی رغم تصورات ظاهری سرنوشت به
شفقت تبدیل میکند در اینصورت عشق بمنزله همان تفکری است که برای کسب
خردمندی ما یاد آور شدیم .

همانطور که درد و رنج خردمند را بخود مشغول مینماید و موجب
تسلی خاطر او میشود هر يك از رنج ها و آلام این زن هم مشغلی در
زیر زمین ها روشن میکرد که در پرتو آن عاشق فعال به تمتع از عشق
خود میپرداخت .

اپونیین بزرگوار در دوره از تاریخ بشر زندگی میکرد که
خردمندان بسیار کم و عهدی از وحشیگری و بربریت از زندگی بشر ثبت
شده است . و دنیای متمدن روم هم گرفتار مصائب و آلام کوتاه فکری
آدمی بوده است و هر در درون رنجی شبیه به جلاد دوره وحشیگری بوده که
روح اپونیین بآهرفرد نظیر او را زجر و عذاب میداده و مناظر حزین انگیزی
که هر مظلومی در زیر شکنجه ظالمی زانو بر زمین میزد می دیده و در چنین
عصری او بایک بوسه عاشقانه محبت شوهرش را تشویق و در عین اینکه با
رنج او شرکت میکرد زجر و مشقت و ترس او را بزندگی عشق و صفا و شجاعت
تبدیل میکرد است و لذت زندگی و سعادت عاشقانه خود را در ساعات آخر
حیات به جاه و جلال و لذائذ امپراطور ترجیح میدهد .

سرنوشت این شخص كوچك و زندگی محقر او درس عشق و اخلاق بپا
می آموزد رموز وفاداری و عظمت فکر یاد میدهد شجاعت و ثبات قدم را

تعلیم میدهد احساسات و عواطف ما را بحرکت می آورد و مسارا بسوی خردمندی تشویق مینماید بالاترازمه برای ماثبات میکند که سعادت همیشه در چیزهای بزرگ و غیرعادی نیست بلکه میتوان عوامل آن را از همین امور عادی و زنده گیهای کوچک استخراج کرد.

آری میتوان از اپوئین خیلی چیزها یاد گرفت مشروط بساینکه برای عشق هم مثل چیزهای دیگر یک هدف بزرگ و بلند در نظر ما وجود داشته باشد و هدف ما بایک حقیقت همراه باشد و الا جزیک دروغ جامد و بدون اثر و غیر عملی چیز دیگری وجود نخواهد داشت و یک تظاهر برخلاف حقیقت کافی است که زندگی ما را فلج کند آرزوها و تخیلات وقتی ارزش دارد که بازمانده فعالیت پیشین حیات باشد و با اراده و آزمایش و عمل توأم شود در این صورت ما میتوانیم آنها را وارد جلگه نورانی حقایق خارجی بنمائیم.

نباید تصور کرد هر کس آرزو و تخیلاتش زیاده تراست روحش بزرگتر میباشد اینطور نیست بلکه قضیه معکوس است غالباً اشخاص ضعیف آرزوها و تخیلاتشان بزرگتر از مردان نیرومند است زیرا آنها تمام انرژی و فعالیت خود را صرف آرزو مینمایند و هیچ کار نمیکند.

غالب مردم در جستجوی مسرت و خوشبختی از خانه خارج میشوند که حقیقت و عشق را دریابند ولی هرگز با رضایت بغانه مراجعت نمیکند و وقتی در پایان روز بغانه خود می آیند و سر به بستر می گذارند از پیدانکردن خوشبختی و سرور نشدن ناله میکنند ولی دقت نمیکند که تمام روز بجای کار و فعالیت وقت خود را صرف آرزو کرده و در تخیلات گذرانده اند و غرور آنها مانع شده که در جستجوی خوشبختی متواضع و ملایم باشند عدم رضایت آنها بیشتر از این جهت است که زندگی را متهم میکنند و خیال میکنند آنچه باید بآنها بدهد نداده است در حالی که زندگی همه چیز بآنها داده ولی آنها یا توقع بیجا دارند یا آنچه که دارند درک نمیکند.

در عرصه سر نوشت غالب شکایات و تأسفات و انتظارات و وحشت ها و امیدها بر محور عشق دور میزند اما در خلال این عوامل چیزهای دیگری هم وجود دارد که ممد این احوال است غرور و نخوت بکنوع ادیسات جاهلانه است که بجای خردمندی تکامل و وحشت بار می آورد بسیاری از

زنان و مردان هستند که بهترین سالهای عشق و جوانی خود را در اثر يك غرور جاهلانه از دست میدهند .

اینان بر محور عشق خود بارچه سیاهی می بندند و آن را تیره و تار میکنند چون خود پسند و کوتاه نظر هستند از ناامیدی هم فوراً میترسند و برای درك روحیات دیگران کمتر کوشش میکنند میترسند مردم خصائل و صفات نیکی که آنان در عالم تصور و تخیل دارا هستند نشانند و برای آنها ارزشی قائل نشوند باینجهت خود بخود و بدون هیچ باعث و علتی بدین میشوند رفتار مردم هم در قبال این اشخاص مثل رفتاری است که در قبال مادیات و چیزهای آنی و فوری صورت میگیرد و فراموش میشود باین طریق رفته رفته دایره بدبینی و آرزوهای خود را وسعت میدهند و هواره در آرزوی چیزی هستند که تحصیل آن برای آنها مشکل تر و سخت تر میشود آنوقت برای رسیدن بآن راه کج میروند و دست به رفتار ان و سیه روزان از این مردم تشکیل میشود .

اما اگر آدم دغلی يك لحظه فکر کند که خود را اصلاح نماید مایوس نمی شود زیرا می بیند که مردم برای همان يك لحظه تفکر او ارزش قائل هستند و همینکه این آدم واقعاً صاف و پاک شود و رفتار و افکار خود را مافوق غرور و خود پسندی قرار دهد فوراً اطرافیان در مقام تقدیر و تحسین او بر می آیند .

خردمندان و برهیزکاران هر گز شاکي نیستند چرا دیگران به صفات و خصائل آنها پی نمیرند زیرا هر گز تصور نمیکند دارای صفات خارق - العاده هستند بلکه معتقدند بهترین صفات آنها همانهاست که مردم ادراک مینمایند و چنین فرض میکنند اگر برای يك صفت یا رفتاری اهمیت فوق - العاده می قائل بشوند و آن را از نظر مردم پوشیده و پنهان دارند و در صد آن باشند که مردم آن را از گوشه و کنار و از زوایای زندگی آنان بیابند و تقدیر کنند آن صفت صفت مذموم و ناپسندی خواهد بود این همان تزویر و ریسائی است که نزد مردان حقیقت طلب حکم سم های کشنده روح را دارد يك صفت ناموزون و آمیخته به ربا و خدعه که از این قبیل سموم در برداشته باشد هزار مرتبه از يك عیب عادی بدتر است زیرا آدمی را از حقیقت دور می کند و وقتی از حقیقت و جاده آن دور شد دیگر امیدی برای کمال او باقی نمی ماند چه آن که در نزدیکی حقیقت همه چیز در حال کمال و عظمت

است و از عظمت حقیقت سهم میبرد و راحی که بحقیقت نزدیک و یابد آن واصل
میشوند کمال و عظمت آنها خیره کننده است •

بهر حال تا حسن علاقه مندی و عشق بر محور حیات ما دور نزنند و
نسبت به اطرافیان خود این حس را پیدا نکنیم و تا عشق و احترام و تمجید
ما برای آنچه که در جاده حیات با ما همراه است زیاد نشود نخواهیم
توانست در جاده حقیقت پیشرفت کنیم و حرکت ما بسوی کمال بسی کند
و ببطی است •



-۴۵-

ما در طی بیانات خود خردمندی و عدالت و نیکبختی و سعادت را
تفسیر نمودیم ولی بهتر از آنچه که ممکن است روح و قلب آدمی بدانها
توجه نماید نمیتوان تعبیر و یا توصیف بهتری نمود و نیز نمیتوان زیاده تر و
روشن تر از آنچه فکر هر خواننده گنجایش درک این معانی را داشته باشد
در این موضوعات بحث کرد نتیجه مختصر و ساده‌تری که از آن همه گفته‌ها
گرفته میشود غذایان کتاب است و همانا تهیه موجباتی است برای
سرنوشتی که متضمن آرامش خاطر و اعتماد و عشق و محبت باشد اما نباید
فراموش کرد چنان عشقی را متذکر شدیم که تمتع از زیبایی‌های طبیعت و
عالم وجود باشد و چنین حظی را نصیب ما کند اکنون در باره چنین عشقی نیز
کمی صحبت می‌کنیم •

من در یکی از نوشته‌های خود در باره عشق صحبت کرده‌ام و حقیقت
عشق را فقط از دریچه احساسات و عواطف نگریسته‌ام آن را که به عواطف
و احساسات ما میتابد و جذبه مخصوص میدهد هدف خود قرار داده‌ام ولی
در اینجا نمیتوانم فقط با ترازوی احساسات و عواطف عشق را بسنجیم
بخصوص که مؤلف ما نیز عشق را مثل یکی از شعب سرنوشت مربوط به
برخوردهای خوب یا بد میدانند بهین جهت باید عشق را در اینجا از دریچه
سرنوشت نگاه کنیم •

تمتع از زیبایی های عالم وجود کار بسیار آسانی است و هر کس میتواند از زیبایی ها و قشنگی ها بهره مند و متمتع شود حتی نباید زیاد کنجکاری کرد که زیبایی ها در نظر اشخاص چگونه است زیبایی در نظرها فرق میکند هر نوع زیبایی که برای هر کس موجب التذاذ معنوی گردید همان زیبایی است و هر عاملی که بتواند کسی را محظوظ و سعادتمند نماید باید اسمش را زیبایی گذاشت منتهی بعضی طبایع بلند و منیع زیبایی های جهان را از هم تفکیک و طبقه بندی کرده اند . و چیزهایی که ممکن است آدمی را از اوج عظمت فکری و تخیلات شیرین فرود آورده و عطیاتی که برای التذاذ روح در عالم طبیعت به انسان داده اند از نظر او پوشیده و مستور بدارد از ردیف زیبایی ها خارج کرده اند و هر چیزی که در زندگی روزمره دیدنش ناموزون است و علوطی آدمی را اذیتش می گیرد آن را نازیبا دانسته اند پس وقتی ما ممکن است بتوانیم از زیبایی های عالم وجود بهره مند شویم که عشق داشته باشیم یعنی تمایلات خود را ادراک کنیم و بخواهیم چیزهایی را که باید بخواهیم دوست داشته باشیم چیزهایی را که دوست داشتی هستند همیشه ما بفهمیم تمایلات ما ممکن است بهتر شود مثل اینست که آن تمایلات بهتر و قابلیت و استعداد درک زیبایی را دارند و میتوان گفت عشق در چنین وجودی شروع به نمو کرده است تنها تفاوتی که در سر نوشت ما هست در همین تمایلات است .

ما هر جا برویم شط زندگی در زیر آسمان حیات ما جاری است این رود از وسط دیوارهای زندگی ما خواه ناخواه عبور میکند و ما را در زیر امواج خود قراردادده اگر بجنگل یا در باغ وحشی رفته و شیری را در حال نعره زدن دیده باشید که یسال های خود را رویهم میریزد و بطرف تماشاچیان حمله میکند میتواند بوسعت و عمق و شدت جریان این رود واقف شوند کنید تنها کسی میتواند بوسعت و عمق و شدت جریان این رود واقف شوند که از حمله امواج آب نترسند بلکه ظرافت و درخشندگی و تلاؤ آن را دریابند همان طور که در تماشای شیر تنها تماشاچایی حرکات شیر را میتواند خوب ادراک کنند که از حملات آن نترسند آنچه که ما میتوانیم از این آب حیات بنوشیم الزاماً بشکل ظرفیت و استعداد ما درمی آید و این تمتع بنوبه خود بشکل احساسات و افکار ما قالب گیری میشود و سر نوشت باطنی ما

در آن جای می گیرد در این حال است که ما تمایلات خود را تشخیص
میدهیم .

در اینجا ممکن است فقط از يك لحاظ ما از سرنوشت خود شکایت
کنیم و آن اینست که چرا آن فکر و استعداد را طبیعت به ما نداده است که
بتوانیم استعداد بیشتری داشته و بیشتر از زیبایی ها متمتع شویم .
همانطوری که در بیان خردمندی و تفکر و فعالیت صحبت کردیم ما
باید این شکایت را هم از خود بکنیم نه از سرنوشت زیرا ما میتوانیم با
آرزوهای جدیدی بروست فکر و ظرفیت خود بیافزاییم چه عنصری که آدمی
از آن ساخته شده فلز نرم و گرمی است و همواره میتوان آن را وسعت داد و
جز در موقع مرگ این فلز سرد نمیشود .

هر کس که در انتظار احساسات بهتری است در جستجوی زیبایی
است او همان عاشق صادقی است که در انتظار سعادت نیست بلکه واصل
سعادت است چنین کسی نباید از سرنوشت شاکی باشد بلکه او در مسیر
خود عشق و عدالت و سعادت را می باید و سعادت همیشگی را دارد این حالت
شبیه به سعادت برگزیده گان و مبعوثان جهان است آنها از هر زیبایی متمتع
میبردند و سعادت بی بیش از آنچه داشتند نمیخواستند ولی همواره سعادت
را میخواستند و همین که میخواستند بلافاصله واجد آن می شدند هیچگاه
در انتظار يك سعادت خیالی از مشاهده زیبایی های موجود صرف نظر
نمی کردند .

هیچگاه دچار طغیان و سرکشی های احساسات خود نمیشدند همیشه
دوست میداشتند ، وقتی کسی دوست داشت می فهمد چه می خواهد طبع
اینگونه مردم خیلی بلند و نظر آنها بسیار عالی و منیع است این اشخاص که
از هر گونه زیبایی بهره مند میگرددند باز بچه هوس های خود نمیشوند
روح آنها خواهان سعادت است و در عمیق ترین و درخشنده ترین نقاط شط
زندگی در آب فرو میروند ما هم اگر خواهان چنین نمایل و عشقی باشیم
سهم بزرگی از سعادت آنها خواهیم داشت و لب های ما مثل لب های آنها
بر لب جام سعادت بهم جفت خواهد شد و هیچ سرنوشتی نمیتواند عشق شیرین
ولذیذ ما را از دستمان بگیرد .

شاید ظاهراً بنظر طبیعی وعادی است که يك عاطفه و احساس بزرگ

که مصدر الهامات و نبوغ قرار گرفته باید در انتظار عشق بزرگی باشد و بالاترین و بزرگترین مظاهر عشق را باید درك کند اما طبیعی تر آنست که همین عاطفه و احساس بزرگ در عین انتظار عشق بزرگ دوست بدادد زیرا وقتی دوست داشت انتظار در او تأثیر نمیکند و زندگانی را بیهوده و بدون عشق از دست نیندھد در زندگی انتظار عشق بیهوده است برای اینکه تا شما دوست ندارید و زیبایی را استنباط نکنید عشق را استنباط نخواهید کرد تا وقتی عشق های کوچک را دوست ندارید موفق با درك عشق بزرگی نخواهید شد و شعله آن عشق بر زندگی شما نخواهد تا بید تازندگی شمارا روشن و مقرون بسعادت نماید .

انسان همواره از عشق های کوچکی که منتهی به ناامیدی و کسالت شده مایوس است ولی غافل از اینکه همین ناامیدیهای کوچک نخستین مرحله و مقدمه عشق حقیقی است .

انسان همیشه در برخورد با افکار و خیالات بلکه تصورات و احلام خود را با اشخاص و امسکه و اشیاء تطبیق میکند و پس از این تطبیق آن را دوست میدارد یا بدش می آید و اگر در برخوردی مطابق تمایل خود چیزی یافت آن را زیبا و موزون می پندارد آنوقت تصور میکند که آن شخص یا آن شیء مظهر جمال و زیبایی است و منطق با احلام و تصورات اوست پس آنچه که در نظر زیما جلوه کند آدمی آن را دوست خواهد داشت و بآن عشق میورزد .

آدمی نسبت باین زیبایی ها در بدو امر عشق نمیورزد اول اظهار تمایل میکند بعد دوست میدارد و رفته رفته دوستی و علاقه او بعشق تبدیل میشود گاهی هم افراط علاقه کار او را بعشق های سوزان میکشاند در تمام این مراحل نباید عشق را با زیبایی اشتباه کرد عشق آن چیزی است که تمایل انسان را تحریک میکند و امیدارد بخواهد ، قوه طلب او را نیرو میدهد ، بدوست داشتن و کسب لذات معنوی هدایت میکند این نیرو که میتواند آن را مرکز هستی و منشاء جاذبه و وسیله تمتع از تمام زیبایی ها نامید عشق است خواهید گفت چگونه پیدا میشود و بچه ترتیب آدمی آن را احساس میکند .

باید دانست که چنین نیروی معنوی در زندگی تمام موجودات وجود دارد شاید در وجود آدمی هم بیشتر از سایر موجودات باشد یا قوه کشش و

جاذبه آن بیشتر باشد اما درك یا احساس آن تابع يك سلسله احساسات و عواطف گوناگون است که نزد تمام مردم آن احساسات بطور دائم و مستمر تحريك نمیشود ولی نزد عده همیشه و همه جا خود نمایی میکند عده از این عواطف بی خبر هستند و گاهی اتفاق میافتد که وجود آن را در خود احساس نمایند ولی دسته دیگر به نوسان ها و حرکات و ارتعاشات دائمی این عواطف واقف هستند و آن را وسیله تمتع از زیبایی های عالم وجود قرار میدهند .

ممکن است آدمی در اولین برخورد در عین حالی که قلبش پر از امیال و آرزوهاست و با عواطف و احساسات و تمنیات خود سرگرم است بدون قصد قلبی و بی آن که جستجو نماید موجودی را پیدا کند که سرمست سعادت ابدی بوده و چنان زیبا و موزون و مظهر جمال باشد که بتواند تمام آرزوهای عشق او را اعم از كوچك و بزرگ و وسیع و دقیق بر آورد و بتواند قلب خود را با او اهدا کند و قلب او را دریافت نماید ولی ممکن است چنین روحی که همواره خواهان عشق است تا پایان عمر هزار مرتبه عواطف و احساسات را دریافت کرده و پس داده باشد و عشق او متمادی و زوال ناپذیر نباشد و به مرور زمان در ارکان آن تزلزلی ایجاد گردد این خود عشق است که بین دو موجود به نسبت غیر متساوی عواطف ایجاد میکند ولی دائم و همیشگی نیست .

اما آیا میتوان این نسبت را بطور تساوی حفظ کرد در اینجا باید بیشتر بررسی کنیم اگر نسبت بین خواهش شما یعنی عشق شما و جذبه معشوق مساوی شد آیا عشق از بین نمیرود؟

بنظر من نه تنها عشق از بین نمیرود بلکه باقی میماند و حتی غالباً نسبت های غیر متساوی دوستی است که امید دوام عشق را از بین میبرد و هرگاه بین عشق شما و روح معشوق تعادلی برقرار گردید میتوانید به بقا و استحکام عشق خود امید و ابر باشید شاید این نظریه برخلاف تمام نظریاتی باشد که تا کنون درباره عشق گفته شده است.

ولی اگر دقت کنید ما در اینجا عشق را از لحاظ طغیان احساسات و شرح ماجراهای عشقهای سوزان یا طوفان های دیوانه واری که در اثر بعضی عشق های جنون آمیز در زندگي بعضی افراد پیدا شده مورد توجه قرار نمیدهیم بلکه عشق را برای تمتع از زیباییها تعریف می کنیم و به این نتیجه

تأثیر چنین حالتی را در سر نوشت می‌خواهیم دقت و مطالعه نماییم .
 در این صورت باید میزان عواطف و احساسات يك فرد را که می‌خواهد
 عشق بورزد با درجه جذبه و لطف معشوق در نظر بگیریم و بقای چنین عشقی
 را باید مشروط به طرز رد و بدل این عواطف و احساسات دانست ماعشقی را
 در اینجا تصور میکنیم که هر چه زیبایی در این عالم است معشوق و موضوع
 عشق باشد اما آنهایی که عشق را به نسبت احساسات غیر متساوی بین عاشق
 و معشوق تفسیر می‌کنند منظورشان عشقهایی است که معشوق آن فقط و فقط
 يك انسان زیبا یا يك جمال موزون است آن جور عشق مرضی است که
 هر کس به آن آلوده گردید باید در صدمه‌ی آن بر آید و دواي خود را که
 وصل معشوق است بدست آورد و بهبودی یابد اما آیا پس از بهبودی برای
 مریضی که سلامتی یافته دیگر دواي لازم است ؟

در اینجا منظور ما عشقی است که اگر تمام موجودات سرد و بی‌روح
 باشند و پرتوی از آن عشق بر آنها بتابد زنده و متبسم شوند اگر برای
 آدمی صحنه حیات و تاریخ و ظلمانی شود و هر چه در این جهان است در نظر
 او نیست و نابود گردد و فقط عشق بماند زندگانی قابل تحمل خواهد بود .
 در چنین عشقی باید احلام و تصورات ما زیبا باشد تا بتوانیم زیبایی آن
 احلام هر چیز موزون و زیبایی را خوب به بینیم و دوست داشته باشیم اما همیشه
 و متساوی با نیروی احلام و تصورات خود .

اگر شما خواهان عشق بزرگی هستید بساید يك معشوق بزرگ و
 پاکی برای عشق خود پیدا کنید که به زیبایی احلام و تخیلات شما باشد
 زیرا شما برای دریافت این عشق بزرگ جز احلام و تخیلات خود چیز دیگری
 ندارید عرضه بکنید و اگر شما فقط احلام خود را عرضه کرده و از معشوق
 عملی بخواهید یقین داشته باشید چنین معامله‌ی سر نمی‌گیرد زیرا عدم
 تناسب مانع آنست علت اینکه غالب نفوس بشری دارای چنین عشقی در
 سر نوشت و زندگی خود نیستند و نمیتوانند جمال و زیبایی را در یابند همین
 عدم تناسب بین احلام و آرزوهای آنها و معشوقشان است و هر گاه بر حسب
 تصادف بتوانند معشوقی را که بر طبق ایده‌آل و افکارشان باشد پیدا کنند
 نمیتوانند با همان احلام و تخیلات موهوم برای مدت مدیدی آن معشوق را
 نگاه دارند .

انسان نخواهد توانست و نباید انتظار داشته باشد ایده‌آل خود را

درخارج از خویش پیدا کند مگر آنکه اول آن ایده آل را عملاً در وجود خویش یافته باشد.

مثلاً فکر کنید آیا شما میتوانید معشوقی پیدا کنید که صادق، حبیب، با وفا، عمیق، جدی، مصمم، با استقامت، با سخاوت، دارای روح بزرگ، دارای حسن نیت و درعین دارا بودن تمام این صفات زیبا و موزون بوده و شما را هم دوست بدارد و عشق شما را دریافت کند ولی خود شما نفهید صداقت یا وفا یا روح بزرگ و غیره چیست؟!

آیا تا شما در بین این صفات زندگی نکرده و آنها را نشناخته باشید میتوانید این صفات را در وجود معشوق خویش پیدا کنید قطعاً نه زیرا او هم نمیتواند این صفات را در وجود شما پیدا کند مگر اینکه خود دارای این صفات باشد.



-۳۶-

اگر انسان کمال و احسان را فقط در عالم خیال جستجو کند باید گفت موجودی است ناقص و ناشی اگر شما میخواهید يك معشوق ایده آلی پیدا کنید سعی نمائید معشوق خود را با ایده آل خویش تطبیق کنید در غیر این صورت منتظر یافتن آن معشوق نباشید.

ولی بهر نسبتی که شما خود را یعنی رفتار و کردار و گفتار و عملیات خود را شبیه به ایده آل خود کردید منتظر باشید معشوق شما هم صد درصد شبیه تخیلاتی که درباره او داشتید جلوه کند و شما را نوازش دهد زیرا اقتضای عدالت چنین است هر اندازه که شما عملاً خوب بودید و عشق داشتید بهمان اندازه سطح فکر و تخیلات شما هم وسعت پیدا میکند و تنگی و خشونت آن از بین میرود خود بخود در ضمن اعمال نیک زیبایی ها را تشخیص میدهید می بینید و دوست میدارید بدون زحمت معشوق خود را پیدا میکنید و آنچه را در وجود او دوست داشتنی است دوست خواهید داشت زیرا ما متوجه چیزهای دوست داشتنی وقتی میشویم که قبلاً آنها را در قلب خود پیدا

کرده باشیم در برخورد به نواقص و معایب هم همین طور است ما وقتی عیب دیگران را می فهمیم و هنگامی برای ما غیر قابل تحمل میشود که خودمان آن عیب و نقص را دارا بوده و بمضار آن پی برده باشیم در این صورت اگر عیب و نقصی در معشوق باشد که با احساسات خود خواهی و غرور جاهلانه ما برخورد قطعاً بدانید ما خود نیز دارای آن عیب بوده ایم زیرا مادام که آن نواقص و معایب در وجود ما نباشد متوجه معایب معشوق نمیشویم و بآن اهمیت نمیدهیم .

پس اگر معایب نداشته باشیم عیبی نخواهیم دید.

مردمانی که عشق ندارند عدم رضایتی هم از زندگی ندارند ولی این حالت را نباید آرامش خاطر نامید این حالت خمودگی و سردی بسر منزل عدم نریك تراست .

عشاق هم احساساتشان عمیق است و هم عملیات و اقداماتشان معقول و منظم است هم طلب و خواهش شان قوه جاذبه و اشتغال دارد و هم معصومانه و صادقانه دوست میدارند هم فداکاری و ایثار و گذشت دارند و هم قوه ادراك و فهم آنان دور بین و سریع الانتقال است و هم دارای همت و عظمت روح هستند.

آری عشاق که بدین تزیینات آرایش یافته اند دارای سلیقه و ظرافت طبع نیز میشوند و زیبایی و جمال را در بین تمام موجودات می بینند نه تنها از نزدیک از دور و مسافات بعید هم می بینند و صف جمال و زیبایی هم که میشوند محظوظ و مسرور میشوند و هر قدر قوه ادراك عشق در وجودشان بیشتر میشود سلیقه آنها ظریف تر و طبعشان شریف تر میشود آنوقت در اثر مناعت طبع رضایت آنها از زندگی کم میشود گاهی هم دچار تأثرات روحی و تألمات اخلاقی خواهند شد .

ولی باید دانست در این حال هم باز يك وسیله دارند که آنها را نجات میدهد آن وسیله اطمینان و اعتماد است .

ما همان طوری که بزنگی اطمینان داریم باید بعشق هم اعتماد و اطمینان داشته باشیم تا بحقیقت نزدیک شویم زیرا اطمینان و اعتماد جزو امور عادی زندگی ماست و برای اعتماد داشتن ما بوجود آمده ایم شوم ترین افکاری که عشق را از وجود ما دور میکند و زندگی را تلخ و نازیسا جلوه میدهد در تمام موارد در تمام شعبات زندگی و سر وشت عدم اطمینان

و اعتماد است که ما را فرسنگها از حقیقت دور میکند.

اما عشاق دارای قلب مطمئن و آسوده هستند من اشخاصی را دیده‌ام که عشق آنها را در خود حل کرده و زندگی مادی آنها را بیاد داده است ولی در عوض در مقابل يك افق روحانی گذاشته که لذت حیات برای آنها بیش از تمام لذات جهان جلوه کرده است.

فرضاً که عشق زندگی آنها را بیاد نماید قطعاً شك و تردید ، بی - اعتنائی ، سردی و خمود بغض یا بغل و حسد یا حب جاه و مال آن را بیاد میداد عشق در وجود انسان غیر از چیزهای سست و بدون استحکام چیزی را از بین نمیبرد و اگر دیدید که عشق همه چیز را در وجودی از بین برد بدانید در آن وجود همه چیز سست و بی بنیاد بوده است.

آری مواد و عناصر سست و چوب‌های پوسیده در احتراق میسوزند و هیچ نوع آتش فروزان و شعله قشنگ و فریبنده ندارند در این عالم برای موجودی چون بشر که دارای لطافت طبع و عظمت روح و قوه تفکر است هیچ سعادت بی‌تر از يك عشق متمدنی نیست ولی اگر شما چنین عشقی را نیافتید برای دریافت آن مجاهدت کنید زیرا مجاهدت روح و فکر شما برای حصول لیاقت دریافت آن بهدر نخواهد رفت و آن مجاهدت به آرامش بقیه عمر شما كمك میکند .

بعلاوه این جستجو و مجاهدت شمارا وادار میکند همواره در طلب باشید و دوست بدارید و همین که همواره دوست داشتید و در طلب بودید عشق واقعی را ادراك خواهید کرد زیرا در بزرگترین عشقها سعادت عاشق در عشق معشوق و یا سعادت معشوق در عشق عاشق نیست بلکه در نوع و میزان محبتی است که آنها در قلب خویش دارند بهمین جهت است که در کاملترین عشقها لذتی که عاشق و معشوق ادراك مینمایند باهم فرق میکند و شاید آنکه بیشتر دوست میدارد سعادت مند تر است بشرط آنکه گرفتار طغیان احساسات نشود بنا بر این شما نه از محبت دیگری بلکه از محبت خودتان باید خویش را لایق عشق کنید.

از اینکه من میزان علاقه شما و جاذبه معشوق را برای عشقهای متمدنی مساوی فرض نمودم هرگز نباید تصور کنید که يك عشق نامتساوی یعنی عشقی که میزان محبت طرفین يك اندازه نیست برای طرفی که عاطفه

و حرارتش بیشتر است تولید محنتی میکند و ساعات درد و رنجی دارد نه این نیز حالتی است که در عالم خود تولید لذتی میکند و در آن لذت ای بسا مراحل تکامل و سیر روح یافت شود منتها اگر طغیان احساسات غلبه کند تأثرات و خستگی هائی هم در بر دارد.

گرچه چنین عاشقی خود را محروم میداند ولی در حقیقت محروم و بدبخت نیست مگر اینکه خطاها و اشتباهات او را محروم کند در چنین حالتی که روح پراز ملالت است ممکن است زندگی در نظر چنین عاشقی مثل صحرای بی آب و علف و ریگزار یا خارستانی بنظر برسد ولی این قبیل افکار خود یکنوع احلام و حشت آوری است که در عین وحشت هیجان لذیذی دارد و مثل لذتی است که آدمی از یک تشنج میبرد یا بوی مست کننده ایست که در موقع عبور از کنار میخانهائی بمشام مخموری برسد هر نوع غوغائی که در ضمن این حالت در دماغ یا زوایای روح پیدا شود موالید همان عشق است و خاصیت آن این است که در اثر حزن و ملالت خود یک عظمت و وقاری برای عاشق تولید مینماید و تمام جزئیات نامحسوس وجود برای او بزرگی و عظمت پیدا میکند. بهین جهت است که عشقهای شدید گاهی منجر به جنون میگردد و غالباً الهامات در چنین مستی روحی پیش آمده است.

شما هر قدر ناقص باشید ممکن است در خور عشق یک موجود پاک و زیبا بشوید ولی آن وجود پاک در خور عشق شما نخواهد شد مگر اینکه شما کامل باشید و در صورتی قضیه را از جهت مخالف در نظر بگیرید همان عشق موجود پاک اگر بر توی بسوی شما افکند تمام نواقص و معایب شما را مرتفع میکند و بدرجه کمال یعنی بدرجه لیاقت عشق خود میرساند پس باید گفت تمام اشخاص ناقص که دارای معایب اخلاقی و روحی هستند برای اصلاح خود نیازمند بر توی از عشقتند.

آری ما آدمیان در جاده زندگی تشنه عشق و محبت هستیم و در یوزگی در آستان عشق وظیفه ماست اما افسوس بعضی عوامل اغوا کننده در وجود ما هست که نیکگذارد و ما را منحرف میکند میکربهای سمی بغل، حسد، کینه، انتقام، ریا، دوغ، ما را از تواضع و گدائی کوی عشق باز میدارد و تربیت نفس و اصلاح اخلاق و صفات ما را آنقدر به تمویق میاندازد که در دم واپسین و در آخرین لحظات عمر زیاد آن میافزیم مگر اینکه یک تصادف یک نور یک حرکت ما را در خلال عمر بهبود آورد بنابراین اگر

مزایا و محاسن معشوق عشق ما را به حرکت در نیاورد و اگر در آستان قلب ما بامزایا و محاسنی که متشابه آنست برخورد ننماید آیا مامه‌چور و محروم از عشق خواهیم بود ؟

آری بسیاری از نفوس که دوست داشتن را درک نکرده و زیبایی‌ها را متوجه نشده‌اند محروم از این جهان رفته‌اند اما اگر شما در زندگی زیبایی را بخواهید و دوست داشته باشید زیبایی را خواهید یافت اگر روزی چشمان شما با يك زیبایی برخورد کند . مثلاً گل قشنگ یا زن زیبا یا منظره مطبوع یا مزایا و کمالات دیگری که نامش زیبایی و جمال است به بیند وقتی به زیبایی پی خواهید برد و می‌توانید از او متع شوی که در زندگی دوست داشته باشید این طلب شما است که می‌تواند از نیروی زیبایی لذت ببرد صداقت شماست که در صداقت معشوق یافت میشود طراوت و زیبایی روح شماست که در معشوق جلوه می نماید و آن را زیبا جلوه مینهد. ولی اگر شما دوست ندارید زیبایی نمی‌تواند شما را مسرور کند اساساً زیبایی را نمی‌توانید درک کنید همچنان و تالاف و جلوه زیبایی در روح شما جای نمی‌گیرد و نمی‌داند چه بگوید و بکه بگوید ولی هرگز مأیوس نشوید یأس بامرک مساوی است بلکه یأس از مرک بدتر است زیرا مرک دیگر زجر و شکنجه ندارد و سرحدی است که سخن ما را کوتاه و خاموش میکند اما یأس ضربات عذاب و زجر و شکنجه را بر جسم و روح و عواطف مامیزند و از ما انتقام می گیرد یأس نباید داشت تفاوت بزرگی که آدمی بسا سایر موجودات دارد اینست که امید و آرزو دارد و بعلاق روحی و اخلاقی و فکری خود توجه مینماید احساسات خود را پرورش میدهد سر نوشت عشق شما هر چه باشد شرط زندگی آنست که ناامید نشوید و مخصوصاً تصور نکنید چون شما در زندگی خود از عشق برخوردار نشده‌اید تا پایان حیات از همه چیز محروم خواهید بود .

يك بختی بهر شکلی ممکن است در آید اعم از اینکه شکل جویبار یارود یا دریاچه را بخود بگیرد سرچشمه آن در نقاط پنهانی و مرموز قلب آدمی یکی است و تمام این آب‌ها از آنجا سرچشمه می گیرد و بدبخت ترین اشخاص همین که توجه قلب خویش کرد ممکن است برای خویش بزرگترین سعادت ها را در نظر بگیرد البته این آدم آن بزمستی که در عشق است

ادراك نخواهد كرد ولى ميتواند سعادتمند باشد زيرا هر شخصى نميتواند شجاع ، قابل تقدير ، مظفر ، نابه و يا مثل يکى از عشاق باشد اما کم اقبال ترين افراد بشر ممکن است عادل ، راستگو و رموف باشد و خود را عادت بدهد بدون سوء نيت و حسد و کينه و غم و اندوه زيست کند و با اطرافيان خود رابطه داشته باشد .

ممکن است با سکوت و خاموشى بطور غير مستقيم در مسرت آنها يکيه در اطراف او هستند شرکت کند و اگر توهينى باو ميشود به بخشد و اگر اشتباهى کرده بجای ستيزه عذر بخواهد و اقوال و اعمال خوب را مورد تمجيد قرار دهد و بالاخره منفور ترين مردم ميتوانند اگر عشق ندارند و نميتوانند دوست بدارند لااقل بدوستى و عشق احترام بگذارند اگر کم اقبال ترين مردم اينطور رفتار کند مثل اينست که از سرچشمه آب زلالى که مردم نيك بهخت آب سعادت نوشيده اند او هم نوشيده باشد چنين فردى که اقبال و عشق باو روى نياورده بوسيله حسن نيت و صداقت و عدالت و سخاوت و رافت ميتواند مثل اثرات عشق شالوده حيات خود را محکم و متين نمايد گرچه عشق باين صفات درخشندگى ميبدهد و بهمين جهت است که بايد در جستجوى عشق بود ولى اين چيزها نيز يك قائم مقام و على البدلى براى عشق هستند که ميتوانند آدمى را مسرور و سعادتمند نمايند .

اما در شالوده عشق در شالوده بزرگترين عشقها يك لذت ساده يك رافت غير قابل وصف يك اعتماد و اطمينانى وجود دارد که امنيت خاطر و ايشار و انصراف را خود بخود و با نهايت سهولت و سادگى در وجود آدمى بار مى آورد يک مرد بد اقبال هم ميتواند از مزايى اين صفات و اين لذات برخوردار شود بشرط آنکه خوش قلب باشد از بدبينى از بى صبرى خود بکاهد و اندکى تصميم و فعاليت داشته باشد تا زندگى کوچک و غم انگيز خود را بهبودى دهد .



نرسد و در پشت دیوار بلند عشق منتظر بماند در این صورت نایستی پیش خود فکر کند چون دستش با آن طرف دیوار نرسیده بدبخت و ناامید است و در محیط زندگی اوجز ناامیدی و بدبختی چیز دیگری وجود ندارد بلکه همین موضوع که توانسته است فکر کند میتواند از نزدیک خوشبختی بگذرد یا در حوالی آن مکان گیرد خود یک نیکبختی است بهتر آنست که ما ناوقتی بسعدت نرسیده ایم احساس کنیم بین ما و سعادت یک فاصله بسیار کوتاهی است و یک برخورد و تصادف کوچک ما را بسعدت میرساند قطعاً این احساس که خود سعادت است از هزاران افکار ناپسند و بی فائده که ما را از عشق و سعادت دور میکند و مانع پیشرفت ماست بهتر میتواند بسعدت ما کمک کند.

واضح است کسی که غنچه معطر را چیده و از بوی آن مشام خود را سرمست و شاداب نموده سعادت مند است اما آن کسی هم که از بامداد تا شام دنبال رائحه می در بین شاخه های درخت گل می گردد تا غنچه را پیدا کند بوی گل او را راهنمایی خواهد کرد چنین کسی هم بدبخت نیست.

اگر شما آنطوریکه باید یاد بخواه شماست سعادت مند نیستید نمیتوان گفت شما بدبخت شده اید.

اگر دست شما بعشق نرسید نباید ملول شوید زیرا لذت شما تنها در عشق و با هدایائی که از معشوق به روح و قلب شما میرسد نیست بلکه میتوانید از هدایائی که شما نیز از روح و قلب خود بخارج میفرستید مسرور و خوشبخت شوید.

اگر کسی شایسته و ذی حق باشد که عشق را دریابد و بدان وسیله سرنوشت خود را مقرون بسعدت و نیکبختی کند نباید زندگی خود را در پیچ و خم این آرزو محبوس نماید بلکه بایستی برای برخورد با عشق و استفاده از مزایای آن خود را آماده کند هر قدر خود را بیشتر آماده نماید زودتر آن را خواهد یافت ولی اگر انتظار آن بطول کشید بیشتر تحمل انتظار را باید نمود.

هرگاه شما در عشقی مأیوس شدید و به اشتباه خود پی بردید که در انتخاب معشوق راه را عسوی رفته اید سعادت مند هستید زیرا پی بردن بآشفتهاات خود نیز یکی از مراحل تکامل روح و مقدمه سعادت و واصل شدن

بحقیقت است چه بهتر که کسی بتواند با اشتباه خود پی ببرد زیرا دیگر يك عمر با چیزی که مطلوب واقعی او نبوده زندگی نکرده است اگر کسی پی با اشتباه خود نبرد و عمری با آنچه که نمیخواسته سر کند مثل کسی است که تمام عمر بدردی مبتلا باشد و علت آن را نداند و در مان آن را نجوید اما همین که علت درد را فهمید دنبال درمان میرود و دیر یازود درمان را خواهد یافت.

با اشتباه بسر بردن اعمال آدمی را بی فائده میکند و حجابی است که مانع از وصول بحقیقت می گردد ممکن است چنین تصور شود که در اشتباه بسر بردن هم چون منظور وصول بحقیقت بوده خود مرحله از مراحل تکامل است اما این مرحله از آن بیابانهای بی آب و غلفی است که طی آن با خاتمه عمر ما پایان میرسد و چه بسا که دوره زندگی بشر پایان برسد و وادی گمراهی و اشتباه طی نشده باشد.

آری همینطور است حالت اغلب نفوس بشری که در بدبختی بسر میبرند و ناله آنها از دست روزگار و زندگی بلند است و سرنوشت خود لعنت میفرستند در چنین حالی هستند . یعنی در اشتباهند . باید سعی کرد پی با اشتباه برد .

ما اگر حسن نیت داشته باشیم و سعی کنیم بجای دشمنی و ناسزا به آنچه که مارا مأیوس میکند یا اشتباه مارا بما می فهماند دوستی کنیم و خوش آمد بگوئیم قطعاً از اشتباه و گمراهی در میآئیم زیرا آنها دوستان صدیق و باوفای ما هستند و مارا بحقیقت آشنا مینمایند.

شما به یأس و ناامیدی که فرستاده و نماینده حقیقت هستند از آغاز تا پایان عمر لعنت میفرستید و ناسزا میگوئید به همین جهت در اشتباه باقی میمانید .

اما اگر بخواهید در این جهان اعمال بزرگی انجام دهید اگر بخواهید وجودتان برای سایرین مفید واقع شود اگر بخواهید سعادتمند باشید و پی بحقیقت ببرید اگر بخواهید هدف هستی را دریابید باید یأس و ناامیدی را برای پی بردن با اشتباهات خود خوش آمد بگوئید و این نمایندگان صدیق را که راه رسیدن بحقیقت و مطلوب شما هستند با روی خوش و با آغوش باز بپذیرید یقین داشته باشید پی بردن با اشتباهات شما را باحقایق مواجه خواهد نمود و بهر نسبت که ناامیدیهها و درک اشتباهات در اطراف شما پدیدار شود بهمان نسبت حقیقت درخشانتر و نمایانتر

میگردد بطور کلی نیروی اشخاص و ارواح بزرگ در این بوده که وقتی به اشتباه خود واقف شده اند آنرا پذیرفته اند و هر ناامیدی برای آنها بمنزله روزنه‌ای بوده که کفه ترازوی حقیقت را در قبال احلام سنگین تر نموده است .

هرگاه یکی از این اشتباهات که بزرگتر از احلام ماست ما را از پای در آورد نباید اشک بریزیم و بگوئیم افسوس که احلام و تخیلات ما زیبا تر از حقیقت زندگی بود چه آنکه احلام و تخیلات ما وقتی زیباست که با حقیقت زندگی وقف بدهد و اگر بی بردیم که احلام ما با حقیقت زندگی وفق نمیدهد قطعاً نقصان داشته و ما را در اشتباه نگه داشته بوده است . اما اگر شما خواستید آن احلام را با حقیقت وفق بدهید باید مبارزه کنید شما میخواهید عادل رؤف و خردمند و مفید باشید و عشق بورزید یعنی سعادتمند باشید اما به احلام و تخیلات خود نیز انس گرفته‌اید و آن احلام و تخیلات مانع وصول شما باین سعادت است در این ضمن مواجه با دماغ سوختگی و خستگی خاطر میشود باید بدانید همین مواجه شدن با یأس و دماغ سوختگی دلیل بر آنست که شما اشتباه میکرده‌اید و احلام و تخیلات شما با زندگی آنطوری که هست تطبیق نمی نموده و حقیقت آنرا درک نمی کرده است .

حال اگر میخواهید مثل سابق در عرصه احلام و تخیلات خود تان که با حقیقت وفق نمیدهد زندگی کنید مختارید ولی بدانید حوادث و مصائب شما را مثل احتراق سریعی از پای در می‌آورد این همان سرنوشت کوری است که شما به آن نام تقدیر غیر قسابل تغییر داده‌اید در حالی که اگر خواستید در عرصه حقیقت زندگی کنید و احلام و تخیلات خود را با حقیقت زندگی تطبیق کردید هرگز سراغ این سرنوشت نایبنا نخواهید رفت و شاید اصلاً اسم آن راهم نشنوید .

در این دنیا بهترین ساعات عمر اشخاص خوب همواره در کشاکش احلام و تخیلات شیرین میگذرد ولی قوانین غیر قابل ترلزل زندگی هم از کنار آن جریان خود را طی میکنند آدمی وقتی زیبایی آن قوانین را ادراک میکند که احلام و تخیلات آن در مبارزه با حقیقت مغلوب شود آنوقت در روشنائی حقیقت و وسعت فکر و عظمت روح آشکار میشود و بشر را بسوی خردمندی هدایت می نماید و خردمند هدف عالی هستی را درک میکند ، محصول خردمندی همیشه همه جا عشق و عدالت و توانائی تمتع از زیبایی عالم وجود است .

پایان